

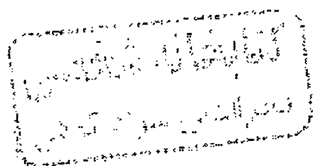
تاریخ مازندران باستان

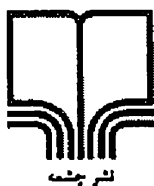
طیار یزدان پناه لموکی



تاریخ مازندران باستان

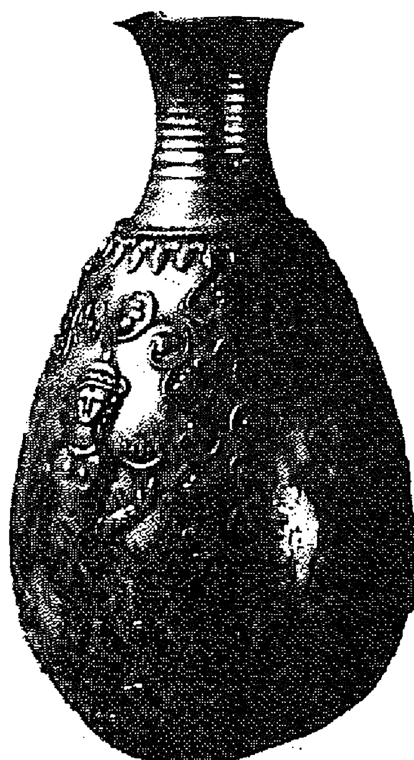






تاریخ مازندران باستان

طیّار یزدان پناه لموکی



یزدان‌پناه لموکی، طیار
تاریخ مازندران باستان / طیار یزدان‌پناه لموکی.ــ تهران:
چشمه، ۱۳۸۲
۲۰۶ ص. جدول.
ISBN 964-362-151-0
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه: ص.: [۱۹۹] ـ ۲۰۶
نمایه.
۱. مازندران ـ ـ تاریخ. الف. عنوان.
۹۵۵/۲۲DSR۲۰۵۲/ی۴الف۳۵
کتابخانه ملی ایران ۸۲-۲۷۲۳۸م

تاریخ مازندران باستان

طیار یزدان‌پناه لموکی

ویراستار: شیوا حریری
تیراژ: ۱۲۰۰ نسخه
نوبت اول، تابستان ۱۳۸۳، تهران
حروف‌نگاری: دریچه‌ی کتاب ۷۶۴۲۵۴۸۶
چاپ: حیدری
لیتوگرافی: مردمک
ناظر فنی چاپ: یوسف امیرکیان

شابک: ۰-۱۵۱-۳۶۲-۹۶۴

دفتر مرکزی و فروش نشر چشمه: تهران، انقلاب، خیابان ابوریحان بیرونی، خیابان وحید نظری، شماره ۷۱
تلفن: ۶۴۹۲۵۲۴ ـ ۶۴۶۱۲۵۵ دورنگار: ۶۴۶۱۴۵۵
فروشگاه نشر چشمه: تهران، خیابان کریم‌خان زند، نبش میرزای شیرازی، شماره ۱۶۱
تلفن: ۸۹۰۷۷۶۶

تقدیم به

استاد پرویز شهریاری

فهرست

پیش سخن

در تدوین تاریخ مازندران باستان افزون بر گزارش‌های باستان شناختی از نوشته‌های تاریخ‌نگاران باستان، متون مقدس، آثار شرق‌شناسان، دانشمندان و دانشوران ایرانی بهره گرفته شد. آشکار است منابع یاد شده به‌طور غالب نظر به‌درون فلات ایران دارد؛ به‌ویژه مرکز، غرب، شمال و جنوب غربی که اهمیت آن را بیش‌تر باید در پیوند با تمدن‌های میان دورود (بین‌النهرین) اورارتو و میتانی جست‌وجو کرد. بنابراین مازندران باستان در کنار تمدن‌های درخشان زمان خود قرار نداشت. البته این نکته بیانگر عدم وجودِ تمدنِ قابل توجه در آن نیست، زیرا وجود نام‌های باستانی فراوان، باورها و آیین‌های گوناگون از قوم‌های کهن، ضمن آن‌که حاکی از تنوع اندیشه و فرهنگ مردم مازندران باستان است، نشان از انعطاف قابل توجهِ مردمانِ این سرزمین دارد که دانش مهاجران را ـ که در اثر ستیزهای بی‌امان مهاجمان یا به هر علت دیگر از زیستگاه‌های خود کنده می‌شدند و کناره‌های دریای مازندران را به‌عنوان موطن خویش برمی‌گزیدند ـ جذب و در بالندگی و شکوفایی تمدن خود به‌کار بستند. بنابراین تعریف، آثار به‌دست آمده‌ی باستان‌شناختی در مازندران به‌عنوان معتبرترین ماخذ، مورد توجه است که در تطبیق و برابری با آثار به‌دست آمده‌ی مشابه در

فلات ایران، میان دورود و هیتیایی‌ها شگفت‌انگیز است.

قبایل ساکن در کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران را کاسپیان می‌نامیدند[۱] و قوم‌های ساکن در مازندران باستان تحت نام کاسپی، هیرکانی‌ها[۲]، تپورها، آماردها و ... بودند. محدوده‌ی ارضی هیرکانی‌ها، ناحیه‌ای بین استرآباد[۳] و کراسنودسک[۴]، و آماردها از آمل تا آمارلوی باستانی (سفیدرود) بود[۵]. سرزمین تپورها از جانبی به‌هیرکانی‌ها و از سوی دیگر به‌آماردها وصل می‌شد. بنابراین تاریخ مازندران باستان دربرگیرنده‌ی بخش قابل توجهی از کناره‌ی جنوبی دریای مازندران است. در این کرانه‌ی کشیده‌ی کم پهنا، قوم‌های به‌نسبت قابل توجهی باشنده بودند، به‌ویژه در شرق که محل استقرار قوم‌های متعدد سکایی بود که در تاریخ، فرهنگ و هنر مازندران نقش و تأثیر فوق‌العاده‌ای از خود برجای گذاشتند.

به‌احتمال قریب به‌یقین زبان مازندرانی پیش‌تر از یک قشرِ زیرینِ زبانی[۶] برخوردار بوده که بعدها به‌تدریج با گذر از یک مرحله‌ی دوزبانگی، زبان تازه‌ی ایرانی را جذب کرد. متأسفانه زبان شناسانی که تا کنون در این‌باره پژوهش کرده‌اند بیش‌تر به‌مشابهت‌های این زبان با زبان‌های ایرانی (مادی، اوستایی، پهلوانیک یا پهلوی اشکانی و پارسیک یا پهلوی ساسانی) پرداخته‌اند[۷] و آن را

---

۱. دیاکونوف، *تاریخ ماد*، برگردان: کریم کشاورز، ص ۷۸۲.

۲. واک تالشی، و ورک verk مازندرانی، و ورک سمنانی که هر سه به‌معنی گرگ است بهتر از گرگ فارسی جدید و(ه)رکا va(h)rka ی پارسی باستانی و وارکا varka ی پارسی متوسط (و مادی؟) را منعکس می‌کنند.» *تاریخ ماد*، ص ۵۸۹.

۳. همان جا، ص ۴۲، ملکونف، *سفرنامه*، برگردان: مسعود گلزاری، ص ۲۹۰.

۴. krasnovodsk خلیج کم‌عمق در کرانه‌ی شرقی دریای مازندران و در شمال غربی ترکمنستان.

۵. حسن پیرنیا (مشیرالدوله)، *تاریخ ایران باستان*، ص ۱۵۷.

6. substrcat

۷. آرتور کریستن سن، *گویش گیلکی رشت*، برگردان: جعفر خمامی‌زاده، ص ۲۱. *تاریخ ماد*، ص ۱۲۳، دومرگان، *مطالعات جغرافیایی ایران*، برگردان: کاظم ودیعی، ص ۱۲۱، یوسیف ارانسکی، *زبان‌های ایرانی*، برگردان: علی اشرف صادقی، ص ۱۴۲.

شاخه‌ای از زبان ایرانی دانسته‌اند، بدون آن‌که به‌جزئیات آن بیش‌تر اندیشه کنند. در واقع پژوهش آنان در تحلیل و تبیین این زبان بر آن است که تباری ایرانی دارد. آن‌چه درباره‌ی واژگان و شکل‌های گرامری آن آورده‌اند مربوط به‌دانسته‌های متعارفی بود که از زبان‌های ایرانی به‌دست آورده بودند و آن دسته از دانشوران ایرانی که از این زبان آگاهی داشته‌اند، بیش‌تر از الگوی دانشمندان ایران‌شناسِ غیرایرانی سود بردند. گفتنی است آثار به‌دست آمده‌ی باستان شناختی در پیش از ورود آریاییان از کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران حاکی از آن است که فعالیت‌های انسانی به‌نسبت هم‌سنگ با دیگر نقاط ایران در این منطقه در جریان بود. این گمان که تمامیِ آن دستاوردها در سکوت صورت می‌گرفته دور از احتیاط است.

در زمینه‌ی بنیادِ پایدارِ ساختِ دستوری و واژه‌های زبانِ مازندرانی به‌عنوان خویشاوندِ تباری زبان ایرانی بر اساس پژوهش‌های انجام شده‌ی زبان‌شناسی انکارناپذیر است. اکنون این نکته نیز آشکار است که تمامی گویش‌هایی[۱] که از زبان ایرانی مشتق شده‌اند، در جریان یک دگرگونیِ طولانی به‌صورت زبان مستقل درآمده‌اند. اما برخی از آن زبان‌ها در جریان «تحول خاص» ناگزیر تفاوت‌های واژگانی، آوایی و دستوری پیداکرده‌اند، مانند تأثیر زبان عربی پس از قرن‌های اول و دوم هجری بر زبان فارسی و مانند آن. زبان مازندرانی نیز به‌دور از این تهاجم نبود، چه در دوره‌ی باستان و سده‌ی میانه‌ی پیش از اسلام و چه پس از فتح ایران به‌دست تازیان. بنابراین، دو نکته‌ی پژوهشیِ مستقل در زبان مازندرانی مطرح است: نخست تشخیص قشر زیرین زبان مازندرانی پیش از

---

۱. «میان مفهوم «زبان» و «گویش» یک رابطه‌ی دیالکتیکی وجود دارد. شاخه شاخه شدن و پیدا شدن تفاوت میان دو زبان یک قبیله یا ملت که در اصل یک زبان واحد است منجر به‌گویش‌ها می‌گردد. با این همه در شرایط تاریخی معینی هریک از گویش‌ها می‌تواند منشا پیدایش یک زبان مستقل گردد. این زبان به‌نوبه‌ی خود می‌تواند به‌گویش‌های مختلف متحول گردد.» *زبان‌های ایرانی*، ص ۲۸.

آریاییان و دیگر «تحول خاصی» که مطرح شده است. بی‌گمان این مهم باید به هر ترتیب به صورت آکادمیک مورد بررسی قرار گیرد.

دانسته است که در تدوین تاریخ مازندران باستان بیش‌تر به‌تاریخ زبان پرداخته شده است نه آن چه گفته آمد. مانند «موسیقی» که به‌قومی بودنِ آن اشاره رفت و یا در زمینه‌ی «فرهنگ اعتقادی» مردم مازندران باستان به‌چگونگی تکامل اندیشه‌ی آنان و مسیر تکوینِ آن از توتم‌گرایی به‌تابوییزم و مانابیزم، سحر و جادو که در بحث «ماز و مازندران»... از کیش مزدایی و مذاهبِ محلی سخن رفت. در واقع هرکدام از آن‌ها می‌تواند درآمد ویژه‌ای برای بررسی جداگانه باشد، چنان که در بررسیِ آثارِ هنریِ مازندران براساس آثار به‌دست آمده‌ی باستان شناختی در تطبیق با نمونه‌های مشابه در ایران و خاورمیانه در کتاب آمده است.



با سپاس فراوان از راهنمایی‌های ارزنده‌ی سرکار خانم دکتر رقیه بهزادی، با قدردانی از همکاری میراث فرهنگی استان با همراهی معاونت محترم آن سرکار خانم شهربانو وفایی و کارکنان مهربان موزه‌ی مازندران در بابل. لازم است از آقای هرمز قبادی به‌پاس عکس‌برداری مناسب و آقای حسن نیک‌بخت و سرکار خانم لیلا طیبی به‌خاطر شکیبایی فراوان‌شان در حروفچینی تشکر کنم.

مازندران باستان
از آغاز تا آستانه‌ی ورود آریاییان

نشان زندگی انسان در آغاز دوره‌ی سنگ (پالئولیت[1]) هنوز در ایران به‌دست نیامده است، اما ابزار انسان‌های شِل[2] و آشل‌گونه در نزدیکی مرزهای ایران در

---

۱. «پالهٔ ئولیت (پالئولتیک paleolithigue یا دوره‌ی *کهن‌سنگی*؛ این دوره که از ابتدا تا انتهای چهار مرحله‌ی یخ‌بندان طول کشیده خود به‌دوره‌های کوچک‌تر زیر قسمت می‌شود ۱ـ آبسلویلین abbevillien، ۲ـ آشلئن acheuléen، ۳ـ کلاکتونین clactonien، ۴ـ لوالوازین levalloisien، ۵ـ تایاسین teyacien، ۶ـ میکوکین micoquien، ۷ـ موسترین mousterien، ۸ـ اوریناسین aurignacien، ۹ـ سلترئن solutreen، ۱۰ـ ماگدالنین magdalénien» حُسن خوب‌نظر *تمدن‌های پیش از تاریخ*، ص ۳۶ نویسنده‌ی *تاریخ ماد* زمان سکونت انسان در ایران را دوره‌ی پارینه‌سنگی (پالئولیت) می‌داند. در این‌که انسان در چه زمان سرزمین ما را مسکون ساخته و نخستین بار بدان‌جا گام نهاد اطلاعی در دست نیست ولی در پارینه‌سنگی پسین (پالئولیت) آدمیزادگان در آن خطه زندگی می‌کردند. در نتیجه‌ی کاوش‌های باستان‌شناسی اشیاء فراوانی که مربوط به‌عهد آشل، موسیته moustier و اورینیاک می‌باشد (غارهای سلیمانیه ـ غارهای نزدیک بهیستون و تامتام در جنوب شرقی آذربایجان) به‌دست آمده. دیاکونوف، *تاریخ ماد*، برگردان: کریم کشاورز، ص ۱۲۶.

۲. «شِل chellean مربوط به‌دوران پالئولیت است اما زمانش نزدیک‌تر و در نتیجه تمدن انسان‌های آن دوران پیشرفته‌تر است. در ضمن زیستگاه آشل در ایران نزدیک به ۴۰۰ تا ۲۰۰ هزار سال پیش می‌باشد.» گرانتوسگی، داندامایف و دیگران، *تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز*، برگردان: کیخسرو کشاورزی، ص ۲۴. تمدن شل اصطلاحی است باستان‌شناسی برای فرهنگ دوران آغازین پالئولیت پارینه‌سنگی. این نام از بازیافت‌هایی است که در کنار شهر ←

کردستان عراق دیده شده است.

از کاوش‌های باستان‌شناختیِ خاور ایران (ترکمنستان) چنین برمی‌آید که بی‌شک انسان‌هایی در روزگار پیش از آشل هم در ایران می‌زیسته‌اند. به‌گواهی بازیافت‌ها، این سرزمین در زمان موسترین (پالئولیت میانه [۱]) کاملاً مسکون بوده است.[۲]

اگرچه روند زندگی انسان در دوره‌ی یاد شده در تمام سرزمین ایران به‌طور کامل ادامه داشته، با آن‌چه از لایه‌های زیرین غار کمربند و خاتو (ختو[۳]) به‌دست آمده است هماهنگی چندانی ندارد، زیرا بازیافت‌های این غارها مربوط به‌هزاره دهم و یازدهم پ.م است؛ علت این امر به‌طور قطع کافی نبودنِ کاوش‌های باستان‌شناختی است که آن‌هم به‌خاطر دور بودنِ منطقه‌ی جنوبی دریای مازندران از تمدن‌های بزرگ آن دوران بوده است.

با این چگونگی در سال ۱۹۵۱ طی کاوش‌هایی که واندنبرگ در غار هم‌جوار ختو (هوتو) کرده در آخرین قشر از چهار قشر متمایز، در زیر سنگ‌ریزه‌ها، اسکلت سه انسان را یافته که «به‌احتمال متعلق به‌انسان‌هایی هستند که حدود هفتاد و پنج هزار سال پیش از میلاد در این منطقه زندگی می‌کردند.[۴]»

پیش از توضیح درباره‌ی کشف یاد شده این نکته گفتنی است که فاصله‌ی آخرین زمان یخ‌بندان را پنجاه تا یک‌صد و پنجاه هزار سال پیش می‌دانند. مسلماً هر اثر طبیعی یا مصنوع که «از قشرهای دوران یخ‌بندان یا دوره‌های پیش از آن

← شل chelles در نزدیکی پاریس به‌دست آمده است. فرهنگ شل در جنوب و مرکز اروپا و جنوب آسیا و بخشی از افریقا گسترش داشته است «تمدن و فرهنگ آشل به‌دوران یخ‌بندان مربوط می‌شود.»، *تمدن پیش از تاریخ*، ص ۳۶.

۱. «موستیه (پارینه‌سنگی میانه) mousteran جز دوران کهن سنگی. اما زمانش از شل و آشل به زمان ما نزدیک‌تر است یعنی نزدیک به یک‌صد هزار سال پیش آخرین مرحله‌ی دوره‌ی یخ‌بندان در ایران و آغاز این دوره در اروپا مقارن است.»، *تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز*، ص ۲۵.

۲. همان‌جا، ص ۲۵.

3. hotū هوتو = xatū ختو

۴. لویی واندنبرگ، *باستان‌شناسی ایران باستان*، برگردان: عیسی بهنام، ص ۵.

کشف شود به‌ظاهر یادگاری خواهد بود که لااقل پنجاه هزار سال بر آن گذشته است.[۱]»

از سنگواره‌های یاد شده چنین استنباط شد که گویی این انسان‌های سه‌گانه دایره‌وار کنار هم نشسته بودند که طاق غار بر آن‌ها فرود آمد. از ویژگی‌های اسکلت‌های به‌دست آمده در استخوان‌بندی و ساختمان دست و پا فرق چندانی با انسان کنونی ندارند، قدشان یک‌صد و هفتاد سانتی‌متر است و جمجمه‌ای کوچک‌تر و دندان‌های سرپهن و آسیایی دارند که مربوط به دوران علف‌خوارگی انسان است.

نکته‌ی دیگر این‌که «استخوان‌های مزبور با استخوان‌های نیمه انسان پیش از تاریخ که پیش‌تر کشف شده و گویا در همین دوره می‌زیسته‌اند فرق نمایان داشت. با این توضیح که اسکلت و جمجمه‌ی انسانِ غارِ ختو متعلق به انسان کامل و جدیدی بود که تا آن زمان فقط در جنوب دریای مازندران یافت شده و چنین احتمال داده شد که آن‌ها نیای مستقیم بشر امروزی بوده‌اند.[۲]»

واندنبرگ از کاوش‌های خود چنین نتیجه گرفت که: در هیچ یک از نقاط ایران اطلاعات مبسوطی درباره‌ی تمدن‌های گذشته‌ی مردم این سرزمین مانند اطلاعات به‌دست آمده در غارهای یاد شده (کمربند و ختو[۳]) کشف نشده است.

جا دارد درباره‌ی زندگی انسان‌هایی که نه تنها دوران یخبندان را تحمل کرده‌اند بلکه دوران باران[۴] را نیز پشت سر گذاشته‌اند، پژوهش دامنه‌داری انجام

---

۱. جهانگیر سرتیپ‌پور، *نشانی‌هایی از گذشته‌ی دور گیلان و مازندران*، ص ۷۹.
۲. همان‌جا، ص ۸۱.
۳. غار کمربند و ختو در خاور ایران، در صخره‌های سنگی آهکی نزدیک دریای مازندران و باختر بهشهر است که در سال ۱۹۴۹-۱۹۵۱ کارلتون اس. کان (carleton. s. Coon) از دانشگاه فیلادلفیا و چند غار دیگر از جمله: رستم قلعه‌ی ساری و غار کلره تحقیقاتی درباره‌ی وضع دوران پیش از تاریخ در این نواحی به‌عمل آورد. *باستان‌شناسی ایران باستان*، ص ۳.
۴. «در عهدی که آن را می‌توان بین ۱۰ تا ۱۵ هزار سال پ. م قرار دارد، تغییر تدریجی آب و هوا صورت گرفت. عهد بارانی از بین رفت و عهدی که به‌اصطلاح آن را عهد خشک Epoquearide نامند و هنوز ادامه دارد، جانشین آن گردید در این دوره انسان پیش از تاریخ ←

گیرد، زیرا برخی از دانشمندان بر این نظرند که کناره‌های مازندران موطن اولیه و مبدأ تمدنی بوده که در طی سده‌ها به‌آن سوی البرز راه یافته و فلات ایران و نقاط مجاور آن را در شرق و غرب تحت تأثیر قرار داده است.

غیر از قشر چهارم غار ختو که پیش‌تر از آن سخن رفته، در لایه‌های دیگر آن، سنگ‌ریزه‌هایی سیاه بود که میان هر یک از این قشرها ماسه و لای قرار داشت و این نشانه‌ی دوران یخچال‌هاست.

توضیح این‌که در قسمت بالای طبقات آثاری از عهد آهن تا دوران نئولتیک (نوسنگی) دیده شده‌است. آن‌چه اشاره می‌شود درباره‌ی قسمت زیرین غار ختو است که آثار آن مربوط به‌دوران پالئولیت (پارینه‌سنگی) است. کمی پایین‌تر از قشر یاد شده، به سنگ‌ریزه‌ی قرمز رنگ مخلوط با ماسه و خاک رس برخوردند. در این لایه‌ها اشیایی از سنگ چخماق به‌دست آمده که متعلق به‌دوران پالئولیت (پارینه‌سنگی) بود. در طبقه‌ی چهارم در زیر قشر سنگ‌ریزه سه اسکلت انسان پیدا شد که شرح آن آمده است.

«آثاری که از غارهای کمربند و ختو به‌دست آمد همه مکمل یکدیگرند و به‌ما اجازه می‌دهد که در ناحیه‌ی مازندران تحول وجود انسان را از دوران‌های یخ‌بندان تا عصر حاضر مشخص نماییم.[1]»

و اما غار کمربند که طی کاوش‌های باستان‌شناختی در آن شش طبقه تشخیص داده شده است از نظر تاریخی میان مزولتیک[2] (پارینه‌سنگی پسین) و

← که بیش‌تر در نجد ایران می‌زیست، در سوراخ‌هایی که در جوانب پُر درخت کوه‌ها حفر می‌شده و به‌وسیله شاخه‌های درختان مسقف می‌گردید، زندگی می‌کردند. یا به‌طور غالب یکی از غارها یا پناهگاه‌های سنگی متعدد را، که اغلب آن‌ها عبارت از بستر زیرزمینی رودهای کهن بود. اشغال می‌نمود.» گیرشمن، *ایران از آغاز تا اسلام*، برگردان: محمد معین، ص ۱۰.

۱. *باستان‌شناسی ایران باستان*، ص ۵.

۲. مزولتیک mesolithique یا پارینه سنگی پسین، پایان پالئولیت یا پارینه‌سنگی. در این زمان در این مناطق نخستین گام در راه دامداری و کشاورزی برداشته شد. (حدود ۸ تا ۱۰ هزار سال پ. م) که براثر گرمای روزافزون هوا، عاقبت وضع اقلیمی جهان به‌صورت امروزی درآمد. مجدداً اقوام برخی نواحی گیتی همچون ساکنان صحرای افریقا و یا دیگر مناطق...←

نئولتیک[1] (نوسنگی) واقع شده (توضیح آن‌که دوره‌ی مزولتیک (پارینه‌سنگی پسین بین عصر پارینه سنگی و نوسنگی[2] است) که به‌ترتیب چنین است:

۱ـ طبقه‌ی بالا شامل آثار دوران نوسنگی تا عصر حاضر است.

۲ـ طبقه‌ی زیرین شامل سفال‌های دوران نوسنگی پیشین بود.[3]

۳ـ طبقه‌ی سوم مربوط به‌دوره‌ی نوسنگی پیش از سفال قرار دارد.

۴ـ شامل دوران پالئولیت (پارینه‌سنگی پسین جدید) یا دوران مزولتیک (پارینه‌سنگی پسین) بود که ابزار به‌دست آمده‌ی این دوره چاقوهای کوچک از سنگ چخماق سیاه و استخوان‌های شبیه به استخوان‌های آهوهای پیش از تاریخ است.[4]

۵ـ در این طبقه، اشیایی شبیه به‌اشیای طبقه‌ی چهارم پیدا شد، به‌علاوه در آن تیغه‌های از سنگ چخماق و قطعاتی از استخوان سگ دریایی دیده شده است.

۶ـ طبقه‌ی آخر شامل خاک رس و شن و ماسه بود که در روی قشرهای آب زیرزمینی قرار داشت.[5]

ساکنان غار کمربند در دوره‌ی پارینه‌سنگیِ پسین زندگی‌شان را با شکار

← که به‌خشکی گراییده بود، به‌ناچار دست از اقامتگاه خود کشیدند و به مناطق معتدل مهاجرت کردند. *تمدن‌های پیش از تاریخ*، ص ۲۶۱.

۱. نئولتیک neolithique یا نوسنگی.

۲. در سال ۱۳۳۰ کارلتون کان که در غارهای کمربند و هوتو به‌کاوش پرداخت، کف سنگ آهکی غار هوتو را حفر کرد. طی چهار هفته کار به آثاری از تمدن‌های عصر آهن خام و برنز و در عمقی پایین‌تر به عصر مس و پایین‌تر به عصر سفال و سنگ تراشیده دست یافتند. در این قسمت از عملیات آثاری کشف کردند که نشان می‌دهد انسان‌های دوران مذکور چگونه از مرحله‌ی شکار حیوانات گذشته به دوران شبانی و رام کردن حیوانات اهلی رسیده‌اند و به دوره‌ی زراعت و جمع‌آوری محصولات مبادرت کرده‌اند. *نشانه‌هایی از گذشته‌ی دور گیلان و مازندران*، صص ۷۹ـ۸۰.

۳. دوره‌ای که در آن اثری از سفال به‌دست نیامد و نشانه‌ای از کارهای زراعتی در آن دیده نشد. *باستان‌شناسی ایران باستان*، ص ۲.

۴. معروف به‌لاگاز اسوپ گوتروزا (la gazella subgtterosa)، غزال‌های پیش از تاریخ، *باستان‌شناسی ایران باستان*، ص ۴.

۵. *باستان‌شناسی ایران باستان*، صص ۳ و ۴.

به‌ویژه شکار آهو و بز کوهی و گوسفند و بز وحشی می‌گذرانده‌اند. اما رفته‌رفته بز و گوسفند را اهلی کردند و به خدمت خود درآوردند و از دریا سگ آبی و ماهی می‌گرفتند و در دوره‌ی نئولتیک (نوسنگی پیشین) وقت خود را صرف تربیت حیوانات اهلی می‌کردند و گله‌های بز و گوسفند خود را به چرا می‌بردند.

ابزار شکار غارهای مذکور در هزاره‌ی یازدهم و دهم پ.م تیر و کمان بود و سلاح‌های ساخته‌ی آن‌ها شکل هندسی منظم داشت. در میان ابزارهای این دوره پیکان‌های[1] تیز و گیره هم به‌دست آمده است. نکته‌ی دیگر این‌که در هزاره‌ی یاد شده ساکنان غار کمربند سگ[2] را به خدمت گرفته بودند.

از ابزار به‌دست آمده در غار کمربند و دیگر بازیافت‌های مشابه آن در داخل فلات ایران و حتی در آسیا نظر بر این است که «تبادلات فرهنگی بین اقوام مهاجر در اواخر دوران چهارم (هلوسن[3]) نه فقط در اروپا بلکه در افریقا و آسیا نیز موجب ظهور پیدایی تمدن‌های تکامل یافته‌تری از تمدن پارینه‌سنگیِ پسین گردید[4] که در نمونه‌ی آسیا مربوط می‌شود به مزولتیکی (پارینه‌سنگی پسین) فراوانی در فلستین مشهور به‌مصنوعات ناتوفین[5] در مشرق عراق مربوط به‌فرهنگ زارزی[6] و به‌ویژه در شمال و مغرب ایران یعنی غار علی تپه و غار کمربند واقع در نزدیکی‌های بهشهر و غار قره‌قمر در کردستان[7]».

---

۱. در قرارگاه‌های عهد میان‌سنگی تعداد فراوانی ابزارهای چخماقی Microlithe به‌شکل سه‌گوشه یا ذوزنقه یا به‌صورت قطعات دندانه‌دار که دسته‌ی چوبی یا شاخی داشته باقی‌مانده است که به‌عنوان پیکان به‌کار می‌رفته‌اند که به‌طور منظم‌تر تراشیده شده و دارای دسته بوده‌اند، کاژدان، نیکولسکی و دیگران، *تاریخ جهان باستان*، برگردان: باقر مومنی، صادق انصاری و علی‌الله‌همدانی، ج ۱ شرق، ص ۶۷.

۲. سگ نخستین حیوانی است که به‌وسیله‌ی انسان رام و اهلی شده است (از سگ نه فقط برای شکار بلکه به‌منظور بارکشی و حفاظت قرارگاه نیز استفاده می‌شد) *تاریخ جهان باستان*، ص ۶۷.

3. Holocéne

۴. تمدن پیش *از تاریخ*، ص ۲۵۹.

5. natufien

6. zarzi

۷. تمدن پیش از تاریخ، ص ۲۵۹.

دیگر این‌که وجود تمدن غار کمربند در دوره‌ی میان‌سنگی در نتیجه‌ی پیدایش تمدن‌های دیگر ـ که به‌وسیله کان[1] در سال ۱۹۴۹ در غارهای بیستون و تمته و خونیک کشف شد ـ تأیید شد.[2]

در نیمه‌ی اول هزاره‌ی هشتم پ.م در غار ختو انسان‌هایی زندگی می‌کردند که برای خود نردبان ساخته بودند و در غار کمربند در هزاره‌ی هشتم و هفتم پ.م ضمن کاوش، بقایای استخوان‌های آهو فراوان به‌دست آمد که نشانه‌ی آن است از این زمان به‌بعد انسان‌ها در صدد تصاحب حیوانات به‌منظور دام‌داری بوده‌اند. در غار ختو باقی مانده‌ی استخوان های به‌دست آمده که یکی از آن‌ها جمجمه‌ی یک دختر دوازده ساله از انسان نئاندرتال و نمونه‌هایی از غلات و یک چنگال از جنس شاخ حیوان است که از دوره‌ی نوسنگی پیشین بود. خوراک ساکنان غار ختو در این دوره منحصر به گوشت جوندگان کوچک بود که علتش دگرگونی شرایط طبیعی و کم شدن حیوانات بزرگ بود. در پایان هزاره‌ی هشتم ساکنان غار کمربند بیش‌تر از دام خانگی بهره می‌گرفتند. اما آغاز هزاره‌ی هفتم واپسین دوره‌ی زندگی شکاربانی است.

پایان دوران شکار آغاز دوره‌ی نوین زندگی انسان‌های نخستین است که نقش ویژه‌ی زن در تسریع ایجاد این دوره حائز اهمیت است. زیرا «زن در جامعه بدوی علاوه بر نگهبانی آتش، شاید اختراع‌کننده و سازنده‌ی ظروف سفالین بود. در ضمن می‌بایست چوب‌دستی به‌دست گرفته در کوه‌ها به جست‌وجوی ریشه‌های خوردنی نباتات یا جمع‌آوریِ میوه‌های وحشی بپردازد. شناساییِ گیاهان و فصل روییدنِ آن‌ها و دانه‌هایی که می‌آوردند مشاهده‌های بلندمدت و مداوم را به‌همراه داشت، و او را به آزمایش کشت و ورز هدایت می‌کرد. نخستین مساعی وی در باب کشاورزی در زمین‌های رسوبی انجام گرفت و در همان حال

---

1. Carleton.s.Coon

۲. *باستان‌شناسی ایران باستان*، ص ۳.

که مرد اندک پیشرفتی کرده بود، زن با کشاورزی ابتدایی خود در دوره‌ی پارینه‌سنگی پسین[1] که زندگی در غار بدان متعلق است، نوآوری‌های بسیاری کرد.

در نتیجه می‌بایست عدم تعادلی بین وظایف زن و مرد ایجاد شود، و شاید همین امر اساس بعضی جوامع اولیه بود که زن در آن‌ها بر مرد برتری یافته بود. در چنین جوامعی (و همچنین در جوامعی که تعدد شوهران برای زن معمول است) زن کارهای قبیله را اداره می‌کند و به‌مقام روحانیت می‌رسد و در عین حال زنجیر اتصال خانواده به‌وسیله‌ی سلسله‌ی زنان صورت می‌گیرد. چه زن ناقل خون قبیله به‌خالص‌ترین شکل خود به‌شمار می‌رود که این طرز اولویت زن یکی از امور مختص ساکنان اصلیِ نجد ایران و بعدها در آداب آریاییان فاتح وارد شده است.[2]»

دو مطلب قابل ذکر است: ابتدا فرو نشستن دریای تیتس[3] و پهنه‌ی گسترده‌ای که بین دریای مازندران و اورال در خاور و دریای مازندران و دریای سیاه در باختر به‌وجود آمده قابلیت آن را یافته بود تا شبانان و کشت‌کاران را به‌سوی خود جلب کند. مطلب دیگر این‌که پس از پایان دوران باران و رفع تیرگی‌ها و استیلای روشنی‌ها، دوره‌ی غارنشینی نیز به‌تدریج سپری شد و انسان برای رسیدن به فضای آزاد و اراضی حاصل‌خیز به‌راه افتاد (کوچ اقوام اولیه). در عین حال افزایش نفوس و نیاز به اراضی بیش‌تر ناگزیرش کرد که با هدایت رودها، به مصب‌های پُربرکتِ آن و دشت‌های حاصل‌خیز دست یازد. فراوانی آب[4]،

---

1. neulithique

۲. ایران از آغاز تا اسلام، صص ۱۰ و ۱۱.

3. thtys

۴. «من کوه زرین در همه جا ستوده‌ی هکر (hukairya) [(بلندترین چکاد البرز کوه) که اردویسور آناهیتا (aredvi surj aunahita)؛ به‌معنی رود نیرومند پاک] را از فراز آن به‌بلندی هزار بالای آدمی فرود می‌آید، ستایش می‌کنم. *اوستا* صص ۱۳۷، ۱۳۸ و ۱۶۰ نگارش جلیل دوستخواه و صص ۲۵ و ۳۵ از گزارش استاد ابراهیم پورداود. ←

چراگاه‌های وسیع، زمین‌های مستعد چیزی جز شکوفاییِ اقتصاد را در پی نداشت. با این همه اطلاعات ما درباره‌ی ساکنان این سرزمین در عصر یاد شده بسیار ناچیز است، ولی می‌توان گفت راه‌های تکامل ساکنان این بخش با دیگر نقاط ایران به‌نسبت یکسان بوده است.

در هزاره‌ی ششم و هفتم پ. م براساس بازیافت‌های غارهای کمربند و ختو، چنین برمی‌آید که ساکنان آن‌جا وارد زندگی سازنده‌تری شدند. کار دام‌داری[1] رونق گرفته بود و ابزار کارشان از قبیل سنگ چخماق تکامل یافته‌تر شد. همچنین تیغه‌های داس‌مانند سنگی و ظروف سفالی خشن درست می‌کردند.

از نیمه‌ی دوم هزاره‌ی ششم پ.م ابزاری از نوع نئولتیک / نوسنگی چون تبر و مانند آن‌ها به‌کار می‌بردند و در کاوش‌های هزاره‌ی پنجم پ. م ظروف نقش‌دار ظریف سفالی می‌ساختند.

برآیند این روند چنین است که ساکنان این غارها اقتصاد پررونقی داشته و «دوران تصاحب محصولات طبیعت[2]» را پشت سر گذاشته، به‌دوره‌ی دام‌داری و کشت و کار پای نهادند. این دوران یعنی شناخت «روش افزایش تولید محصولات طبیعی به کمک کار انسانی[3]» است. نکته‌ی برجسته‌ای که در غار ختو به‌دست آمده فرهنگ جیتون است (مربوط به نیمه‌ی دوم هزاره‌ی ششم).

← در جای دیگر می‌نویسد [اوست] که دارای هزار رود و هزار دریاچه ـ هر یک به‌درازی چهل روز راه مرد چابک‌سوار است. ص ۱۶۱. اوست نیرومندی که از کوه هُکر به‌دریای فراخ کرت فرو می‌ریزد. باز در جای دیگر آورده است: اردویسورآناهیتا به‌بزرگی همه‌ی آب‌های روی زمین است. اوست که با نیرومندی هرچه تمام‌تر روان است. ص ۱۶۰.

۱. در کاوش بقایای اواخر هزاره‌ی هفتم و اوایل هزاره‌ی ششم پ. م استخوان‌های بره، بز، خوک، گاو به‌دست آمده. ۲۵ درصد این استخوان‌ها مربوط به‌حیوانات جوان بوده، این نشانه‌ی آن است که آن‌ها را برای اهلی کردن نگاه داشته بودند. بعدها تا پیش از اواسط هزاره‌ی هفتم پ. م این نسبت به ۵۰ درصد رسیده و این گویای آن است که کار دام‌داری در میان انسان‌ها به‌سرعت پیشرفت می‌کرده است. *تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز*، صص ۲۷، ۲۸.

۲. *تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز*، صص ۲۴، ۲۵.

۳. س. ایوانف، آ. گرانتوسکی و دیگران *تاریخ ایران باستان*، برگردان: سیروس ایزدی، حسین تحویلی، ص ۳۰.

[به‌روایتی در دره‌ی ختو]. جیتون نام روستایی در جنوب ترکمن‌صحرا است. با آن‌که در گرگان و دامنه‌های البرز سنت‌های این فرهنگ به‌میزان زیادی گسترده بود، اطلاع دامنه‌داری از آن در دست نیست. فقط همین بس که آثار این فرهنگ در درون فلات ایران به‌دست آمد و لایه‌های زیرین تورنگ تپه از روزگار جیتون مربوط به‌هزاره‌ی ششم پ.م است. از خصوصیات دیگر این تمدن این‌که فرهنگ و آداب محلی را رشد داد.

کوچ قبایل جنوب غربی ایران به پهنه‌ی بخش‌های فرهنگ جیتونی سبب شد که ساکنان این مناطق از تمدن مهاجران تاثیرپذیرند و در زمینه‌های فلز کاری، کشاورزی (کندن زمین) و بافندگی به پیشرفت نائل آیند. ممکن است کوچ قبایل جنوب غربی ایران به پهنه‌ی فرهنگ جیتونی در نیمه‌ی دوم هزاره‌ی ششم پ.م، مردم کاسی[1] بوده باشند که موجب پیشرفت گسترده و تمدنی شکوفا تا پیش از استقرار آریایی‌ها در باریکه‌ی جنوبی دریای مازندران شدند.

پیش از کوچ عشایر جنوب غربی ایران از بازیافت‌های غارهای یادشده چنین برمی‌آید که ساکنانش دارای اقتصادی به‌نسبت شکوفا و گسترده در تمامی منطقه جنوبی دریای مازندران بودند.

در دوره‌ی فرهنگ جیتونی یعنی در هزاره‌ی ششم پ.م روستاهایی در منطقه‌ی سلدوز (جنوب اورمیه) که فرهنگ ساکنان زاگرس ایران و شمال عراق را داشتند، به‌دست آمد. همچنین آبادانی‌هایی در جلگه‌های خوزستان آغاز شد. نخستین روستاهای شوشی‌ها نزدیک دامنه‌های کوه قرار داشت. در منطقه‌ی مرکزی فارس هم شماره‌ی این گونه روستاها زیاد شد که نمونه‌ی آن در کرمان پس از فارس پدید آمد (تل ابلیس و تپه‌ی یحیی)، در بلوچستان هم این گونه روستاها در پایان هزاره‌ی پنجم و آغاز هزاره‌ی چهارم پ.م به‌وجود آمد. وسعت گسترش روستاها در چند نقطه‌ی آن روز ایران پیش از هر چیز بیانگر ازدیاد

1. kāčī

زمین‌های کشاورزی (از راه سوزانیدنِ جنگل‌ها) و افزایش رمه‌ها و گله‌ها (به‌طور کلی دام‌ها) و در کنارشان صنایع دستی خانگی و صنعت بافندگی و اماکنی برای تهیه‌ی مصنوعات سفالی و کوزه‌گری و حتی فلزگدازی رشد یافته است. «در آستانه‌ی هزاره‌ی پنجم تا چهارم از بسیاری از کان‌های مس ایران بهره برداری می‌شد. چنان‌چه از خراسان مس را به‌جنوب ترکمنستان می‌بردند.[1]» اما سرشت واقعی نظام اجتماعی ساکنان این نقاط روشن نیست.

بیان نام روستاهای داخلِ فلات ایران در آن روز با ذکر وسعت بعضی از آن‌ها، چگونگی رشد اقتصادی ـ اجتماعی هر منطقه را می‌رساند. از جمله‌ی این کانون‌های پُررونق تورگن تپه (تورنگ تپه) گرگان است با هفتاد و پنج تا یکصد هکتار وسعت که همانند آن شهر سوخته‌ی سیستان و جنوب ترکمن است؛ حال آن که چیگاپاخان لرستان سیزده هکتار و بمپور بلوچستان پانزده هکتار بیش‌تر نبوده است (هزاره‌ی پنجم و چهارم پ.م). به‌طور مسلم اگر کاوش‌های دقیق‌تری در دیگر دامنه‌های البرز به‌عمل آید ما با دستاوردهای تازه‌تری از چگونگی زندگیِ انسان‌های نخستین این خطه روبه‌رو خواهیم شد.

در هزاره‌ی سوم پ.م بنا به‌بعضی عللِ مشخص تورنگ تپه همانند دیگر مراکز کهن ایران قبل از هجوم قبایلِ آریایی ولی بیش‌تر از دیگر نقاط باستانی ایران دستخوش نابودی سنگین شد و تمام تلاش انسان‌هایی را که در آن روزگار جز یک رشته‌ی طولانی رنج و نگرانی چیز دیگری نبود، از هم پاشید. نقش اساسی این نابودی را دگرگونی آب و هوا باید دانست که جنگل‌ها از میان رفتند زمین‌ها بی‌آب و شور شدند و مناطق زیر کشت به‌فرسودگی گراییدند.

اما روی هم رفته، توضیح پدیده‌هایی که از آن نام برده شد می‌بایست با مجموعه‌ای از سبب‌های اقتصادی ـ اجتماعی همراه باشد، زیرا وجود ساختمان‌های ممتاز در میان مجموعه‌ی کلبه‌ها، حیاط و معابد که ثروت روستاها

---

۱. مرتضی راوندی، *تاریخ اجتماعی ایران*، ج ۱.

در آن متمرکز بود و مخصوص خانواده‌های ممتاز، تأثیر گریزناپذیری در تعمیق بحران رخدادهای اقتصادی ـ اجتماعی فوق داشت.

مازندران باستان
در دوره‌ی پایانی هزاره‌ی سوم

قابل ذکر است که تاریخ مازندران باستان ضمن آن‌که بخشی از تاریخ ایران به‌حساب می‌آید به‌نحوی متأثر از تمدن‌های آسیای مرکزی، آسیای صغیر و خاورمیانه است. بنابراین در تبیین تاریخ مازندران کوشش شده تا به‌تمامی آن‌ها توجه شود؛ زیرا بروز برخی تحولات تاریخی (اجتماعی، فرهنگی و هنری...) که در اثر مهاجرت‌ها، هجوم‌ها و آمد و شدها انجام می‌گرفته واکنش‌هایی را در مازندران باستان دربرداشت که به‌نسبت می‌تواند بیانگر وضعیت تاریخی آن باشد. بنابراین قرینه، به‌نظر می‌رسد با وجود کمیِ منابع بتوان خطوط کلی تاریخ مازندران باستان را ترسیم کرد.

آریایی‌ها در هزاره‌ی سوم پ.م در دشت وسیع و گسترده‌ی جنوب روسیه زندگی می‌کردند. بنا به‌نظر باستان‌شناسان آنان پیش از ترک زادگاهِ خود دام‌دار و تا حدودی کشاورز بودند. در میان آنان صنایع حرفه‌ای به‌ویژه فلزکاری رواج داشت. آریایی‌ها در اقامت‌گاه‌هایی به‌سر می‌بردند که چهار سوی آن را با خاک بالا می‌آوردند. عشایرشان سوارکاران ورزیده‌ای بودند که در سواری مهارت شایانی داشتند. نزد آنان زین و یراق سواری بسیار باارزش بود. معیار ثروت آنان

دام بود که در جنگ‌ها به‌عنوان با ارزش‌ترین غنیمت جنگی به‌شمار می‌رفت. اسب و پرورش آن نقش پراهمیتی در اقتصاد آن‌ها داشت.

این مردم در پایان هزاره‌ی سوم و آغاز هزاره‌ی دوم پ.م به‌علت کثرت جمعیت، سرما، خشکسالی و فشار قوم‌های مهاجرِ دیگر، ناگزیر از زاد بوم‌شان کنده شدند و در کوچی بزرگ به‌حرکت درآمدند. آریایی‌ها طی مهاجرت به دو دسته تقسیم شدند. دسته‌ی نخست، دریای سیاه را دور زدند و پس از گذشتن از بالکان و بوسفور وارد آسیای صغیر شدند، در آن‌جا به‌زودی به‌صورت عنصر غالب و مسلط درآمدند و اتحادیه‌ی هیتیایی را به‌وجود آوردند[1]، در حدود نیمه‌ی دوم هزاره‌ی دوم دسته‌ی دیگر آنان از دو سوی دریای مازندران وارد فلات ایران شدند، گروهی که از طرف شرق کوه‌های قفقاز گذشتند و در آذربایجان و حدود کردستان امروزی سکنی گزیدند، به‌ظاهر افراد جنگ‌جویی بودند که با هوریان درآمیخته پادشاهی میتانی را تشکیل دادند. گروه بعدیْ که از سمت شرق دریای مازندران حرکت کردند، نخست به سرزمین ازبکستان، ترکمنستان، تاجیکستان و افغانستان رسیدند و در آن‌جا اردوگاه‌هایی برپا کردند. برخی از این قبایل از طریق کوه‌های هندوکش به‌هند راه یافتند و بعضی وارد سرزمین ایران شدند و در خراسان، ری، آذربایجان، همدان و فارس اقامت گزیدند. در هزاره‌ی اول پیش از میلاد اقوام شعبه‌ی شرقی آنان در ترکمن‌صحرای امروزی زندگی می‌کردند.

کوچ وسیع و گسترده‌ی آریایی‌ها که به‌قصد ماندگاری صورت می‌گرفت، در برخورد با شاهک‌های بومی سیاست دوگانه‌ای داشت. یا در برابر پایداری آنان تغییر مسیر می‌داد یا شاهک‌های بومی را به‌شاهک آریایی تبدیل می‌کرد. تأثیر این نوع حکومت در فاصله‌ی کویر مرکزی و لوت از جانبی و سلسله جبال زاگرس

---

۱. گیرشمن، *ایران از آغاز تا اسلام*، برگردان: محمد معین، ص ۵۰.

از طرف دیگر درکتیبه‌های پادشاهان آشور[1] انعکاس یافت[2] که در غرب به‌سبب شدت درگیری، دسته‌هایی از اقوام محلی به‌دامنه‌های البرز کوچ کردند.

آریایی‌ها در حدود نخستین سده‌های هزاره‌ی یکم پیش از میلاد از شمال دریای سیاه تا آسیای میانه، از جمله ایران گسترده شدند. آنان هنگام پیشروی به‌داخل فلات ایران به‌ظاهر در دو منطقه با شدیدترین مقاومت روبه‌رو شدند. در این دو نقطه بنا به‌اشاره‌ی آمده در اوستا آریایی‌ها برای برتری و تفوق بر این مردمان (وَرْنَ و مازن) به‌ایزدان خود متوسل می‌شدند و با دادن نیاز و فدیه از آنان می‌خواستند برای به‌دست آوردن پیروزی، یاریشان دهد: «هوشنگ پیشدادی بر فراز کوه هرا[3] (البرز) صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند، پیشکش آناهیتا کرد، و از وی خواستار شد تا بر همه‌ی دیوان و جادوران و پریان و «کوی»ها و «کرپن»های ستم‌کار [چیره شود] که دو سوم از دیوان مازندران و دروغ‌پرستان وَرْنَ (گیلان) را بر زمین [افکند][4].» این دو منطقه به‌خاطر دارا بودن تشکیلات اجتماعی سازمان یافته، تجارب جنگی و مهم‌تر از آن دو، موقعیت با اهمیت سوق‌الجیشی، سد عظیمی در برابر هجوم فزاینده‌ی آنان ایجاد کردند.

به‌نظر می‌رسد در آغاز اختلاف میان آریایی‌ها با مردم شمال و شمال شرقی ایران بر سر مسأله‌ی ارضی و نژادی بود که بعد منجر به‌جنگ اعتقادی شد. یادآوری می‌شود آریایی‌ها مردم بومی را از خود پست‌تر می‌دانستند و برای آنان

---

۱. جهانگیر سرتیپ‌پور، *نشانی‌هایی از گذشته‌ی دور گیلان و مازندران*، ص ۱۱۵.

۲. گرانتوسکی، داندامایف و دیگران، *تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز*، برگردان: کیخسرو کشاورزی، ص ۶۲.

3. harā

۴. جلیل دوستخواه، *اوستا*، آبان یشت کرده ۶، بند ۲۲. «یشت‌های قدیم یادآور محیطی دور از زندگانی آرام دهاقین دوره‌ی گاثایی، و به‌عبارت دیگر نماینده‌ی زندگانی جنگ‌جویانه‌یی است که در دوره‌ی پیروزی و جنگ‌آوری وجود داشت و اثر آن در اشعار دینی یشت‌های مذکور دیده می‌شود. در این دوره آیین زرتشتی از حالت دفاع به‌مرحله‌ی تعرض درآمد و هدف جهان‌گشایی با تعصّب دینی درآمیخت و میان مردم داستان‌ها و روایات پهلوانی رواج یافت.» آرتور کریستن سن، *مزدا پرستی در ایران قدیم*، برگردان: ذبیح‌الله صفا، صص ۵۹ و ۶۰.

هیچ حقی قائل نبودند و به‌طور غالب با آنان در ستیز بودند و هرکجا آنان را می‌یافتند، می‌کشتند.[۱] این تفکر پس از ظهور زرتشت تظاهر اعتقادی به‌خود گرفت. اگرچه زرتشتی‌گری تا زمان ساسانیان به‌صورت شریعت مطرح نبود.

نکته‌ی قابل توضیح آن‌که نژادپرستان برآن‌اند که تمامی پیشرفت‌های تاریخی ایران متعلق به‌آریایی‌هاست. به‌طور قطع تأثیر عظیم آریایی‌ها در تمدن این سرزمین انکارناپذیر است. اما آنان پس از گذشت چندین سده توانسته‌اند به‌صورت قومی حاکم درآیند. در واقع تاریخ آریایی‌ها از قرن هفتم یا اواخر هشتم سده‌ی پیش از میلاد شروع می‌شود. پیش از این ، مادها در کنار مانناپان (در کردستان و آذربایجان) و کاسیان (در کناره‌ی جنوبی دریای مازندران که همسایه‌ی شمالی آنان محسوب می‌شدند) و پارس‌ها در قرن هشتم پیش از میلاد به‌سبب آن‌که در کنار دولت اورارتو قرار گرفتند، به‌میزان قابل توجهی تحت تأثیر تمدن و فرهنگ آنان واقع شدند. بعد از این زمان است که اول مادها و بعد پارس‌ها توانستند از نظر سیاسی ـ فرهنگی بر اقوام آسیانی (غیر آریایی) غلبه کنند. در صورتی که پیش از این، از فرهنگ مردم بین‌النهرین، آداب و رسوم اقوام آسیانی و تمدن اورارتو متأثر بودند. در نتیجه‌ی این تماس‌ها، یعنی تماس با سازمان‌ها و حکومت‌های محلی، پیشرفت آنان به‌تندی گرایید. همان‌طور که آمد، آنان مردمی صحرانشین و خانه به دوش بودند که در این سرزمین به فرهنگ عالی و دولتی تکامل یافته دست یافتند. تأثیر فرهنگ و تمدن مردمان محلی بر آریاییان را نمی‌توان از نظر دور داشت.

بدیهی است تمدن‌های کهن بیش‌تر در سرزمین‌هایی پا به عرصه وجود نهاد که زمینه‌ی کشت و کار در آن فراهم بود. بنابراین در یک شرایط مساعد جغرافیایی حرکت تاریخ به‌نسبت سریع‌تر صورت می‌گیرد. زمانی که جامعه‌ی ایران در حال تجزیه بود، دولت‌های برده‌دار در بین‌النهرین ـ به‌برکت رسوبات

---

۱. حسن پیرنیا (مشیرالدوله)، *تاریخ ایران باستان*، ص ۱۵۸.

دجله و فرات ـ مسلط شده بودند. در ایران به‌سبب نامساعد بودنِ شرایط طبیعی، پراکندگی جمعیت و عدم تمرکز آن، جامعه از لحاظ خانواده بیش از پیش غنی شده بود. بدین جهت دگرگونی‌های اجتماعی در نقاط مختلف ایران به‌طور یکسان و هماهنگ صورت نگرفت.

کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران، بنا به‌نظر برخی دانشمندان موطن اولیه و آغاز پیدایی تمدن بوده که طی سده‌ها به‌آن سوی البرز راه یافته و فلات ایران و نقاط مجاور آن را در شرق و غرب به‌نحوی تحت تأثیر قرار داده‌است. بنا به این نگاه، بیش از هر چیز به نظر می‌رسد باید آن را در داشتنِ شرایط مساعد جغرافیایی دانست، با این یادآوری که در آغاز هزاره‌ی هفتم پیش از میلاد زندگی شکارگری در مازندران در واپسین دوره‌اش قرار داشت. در هزاره‌ی هفتم و ششم پ.م دام‌داری رونق یافت. دام‌های کوچک مانند بز، خوک و به‌ویژه گوسفند رفته‌رفته از دام‌های بزرگ زیادتر شد. این افزایش دام، لزوم تأمین مراتع را برای صاحبان‌شان ضروری ساخت. به‌احتمالی آنان اندک‌اندک شیوه‌ی نیمه اسکان را پذیرفته بودند و ییلاق و قشلاق می‌کردند. در این دوره به‌سبب ازدیاد سرمایه، حصارهای دفاعی در نقاط مسکونی تورنگ تپه و گوی تپه نمود پیدا کرد.

در اواخر هزاره‌ی ششم و آغاز هزاره‌ی پنجم پ.م نخستین تقسیم کار یعنی جدا شدن دام‌داری از کشاورزی صورت گرفت. در هزاره‌ی پنجم ساختن ظروف نقش‌دار ظریف سفالی آغاز شد. در پایان هزاره‌ی پنجم و آغاز هزاره‌ی چهارم ساکنان کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران کشاورزانِ واقعی بودند.

اختراع چرخ کوزه‌گری نشانه‌ی جدا شدن صنعت از کشاورزی است. وجود این صنعت برابر است با تقسیم جامعه به‌طبقات و رونق مبادلات که با پیشرفت و گسترش دیگر صنایع به‌پیدایی دولت می‌انجامد، مازندران در هزاره‌ی سوم پ.م تا به‌حد «روستا»، که از نظر ارضی بعد از کشور بود، رسید. آشکار است که روستا

در آن زمان به‌معنای محدوده‌ی ارضیِ امروزی تلقی نمی‌شد، بلکه از «ویژگی آن پیشرفت در تولیدات صنعتی، مبادلات گسترده و روابط بازرگانی بود.[1]»

در واقع، ساکنان کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران در هزاره‌ی چهارم و سوم پ.م، دارای تمدنِ شهری به‌مفهوم آن زمان بودند. گفتنی است آنان به آن درجه از پیشرفت و تکامل رسیده بودند که طلا را از مس بازمی شناختند. در میان آثار به‌دست آمده از استرآبادِ گرگان مربوط به‌هزاره‌ی سوم پ.م «اشیایی از طلا مانند آنجوری و قوری با نقوش برجسته یا کنده‌کاری شده، با یک جام دایره‌شکل به‌دست آمد.[2]» فزون بر این «تندیس کوچک، یکی از سنگ قرمز رنگ و دیگری از سنگ زردرنگ، ظروف سنگی، سلاح‌های جنگی، تبر و دشنه از جنس مس یافت شده است. در میان آن‌ها مجسمه‌های کوچک زنان و کوزه‌ی نوک‌دار شبیه به قوری که از حیث سبک ساخت شبیه اشیای به‌دست آمده در تپه‌ی حصار دامغان بود[3]» وجود داشت.

پیشرفت آثار صنعتی ـ هنری در مازندران باستان اعم از سنگی، سفالی، مفرغی... در مقایسه با آثار به‌دست‌آمده در گیلان و تپه‌ی حصار دامغان، سیلک کاشان، تپه‌ی گیان نزدیک نهاوند، شوش در خوزستان، حسنلو در آذربایجان، خوردین در کرج و نیز آثار سومری مؤید این نظر است که: «مراکز مختلف ایران در آغاز هزاره‌ی سوم پ.م تابع تأثیراتی بود که از نواحی مختلف خارج نجد وارد می‌شد. این نفوذ که به‌طور نامساوی اعمال می‌شد، گاهی از جنوب غربی و زمانی از شمال شرقی می‌آمد و موجب تغییراتی در تمدن اقوام ایرانی می‌شد.[4]» در همین هزاره است که به‌جای ظروف منقوش، در شمال شرقی ایران، ظروف خاکستری یا خاکستری مایل به‌سیاه متداول شد. منشا این فرهنگ مشخص نشده

---

۱. *تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز*، ص ۴۱.
۲. لویی واندنبرگ، *باستان‌شناسی ایران باستان*، برگردان: عیسی بهنام، ص ۸.
۳. *باستان‌شناسی ایران باستان*، ص ۸.
۴. ایران از آغاز تا اسلام، ص ۳۷.

است، امّا پس از گسترش آن در کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران اهمیت روزافزون یافت. این فرهنگ ضمن تأثیر در درون فلات ایران، از کناره‌ی دریا گذر کرد و به‌کاپادوکیه رسوخ یافت. گفتنی است این فرهنگ را شبیه فرهنگ بین‌النهرین قدیم دانسته‌اند.[1]

براساس آثار به‌دست آمده، مازندران در هزاره‌ی سوم پ.م در صنایع کوزه‌گری، آجرپزی، سفالگری، فلزکاری، رنگرزی، قالب‌ریزی، پیکر نگاری و کنده‌کاری فعال بود.

---

۱. *ایران از آغاز تا اسلام*، ص ۸.

کاسی‌ها و مازندران

بررسی تأثیر قوم‌های قدرتمند باستان، در تاریخ، فرهنگ و هنر مازندران از جمله کاسی‌ها، سومری‌ها، و هوریان، تا پیش از استقرار آریاییان، بنا به‌آثار به‌دست آمده‌ی باستان شناختی، اشاره‌های آمده در «اوستا»، «شاهنامه»، تاریخ و نیز نام آبادی‌های بر جای مانده از قوم‌ها، آیین و باورهای مردم باستان، در تدوین تاریخ مازندران مورد نظر است. بنابر این، با آگاهی از دشواری تعیین آغاز پیدایی آنان در کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران در تبیین آن کوشش می‌شود.

همان‌طور که گفته آمد کاسی‌ها از جمله قوم‌های مازندران باستان بودند که در پیش از ورود آریایی‌ها طی هزاره‌ها در کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران سکونت داشتند. آنان (کاسیت، کاس‌پی، کاس‌سی، کاس...) مردمی بودند که در پیش از تاریخ تمامی بلندی‌های فلات ایران را در اختیار داشتند. گفتنی است دامنه‌ی پراکندگیِ آنان در شرق، شمال شرقی، شمال، شمال غربی و غرب فلات ایران بنا به‌مطالب آمده در اوستا، تاریخ، نام‌های به‌جا مانده بر روی آبادی‌های مازندران و آثار به‌دست آمده‌ی باستان‌شناختی، گسترده بود.

در اوستا در یشت ۱۹ که قدمت آن را بسیار کهن دانسته‌اند، آمده است: «فر کیانی با آن کس یار می‌شود که تسلط او از آن‌جا شروع شود که [دریاچه‌ی] کاس

اُیَ[1] که از [رود] هاتُومنت (هلمند ـ هیرمند[2]) تشکیل یافته، قرار گرفته باشد.[3]» و نیز در گفتاری «درباره‌ی واژه‌ی کاسپین[4]» اشاره رفت که آریایی‌های ساکن در ناحیه‌ی سیحون و جیحون در اواخر هزاره‌ی سوم پیش از میلاد از همسایگان کاسپین‌ها بودند. و دریای مازندران با همین نام (کاسپین) تاکنون در جغرافیای تاریخی جهان امروز ماندگار شد.

به‌ظاهر همه‌ی قبایل ساکن در کرانه‌ی جنوبی‌دریای کاسپی را کاسپیان می‌نامیدند. چنان که استرابون می‌نویسد، در زمان وی در واقع قبیله‌ای با نام کاسپیان وجود نداشت بلکه این نام مشترک تمامی قبایل غیر هند و اروپایی بوده که در سراسر کرانه‌ی جنوبی کاسپی (دریای مازندران) زندگی می‌کردند[5]. این نکته را نویسنده‌ی تاریخ ماد دور ندانسته که کادوس‌ها و به‌احتمالی آلبانیان نیز جزو ایشان بوده باشند. فزون بر این استرابون[6] به‌نقل گفته‌ی «اراستوفن نام قبیله‌های ساکن در کنار دریای کاسپی را که کاسی نامیده می‌شدند از شرق به‌غرب به‌این شرح آورده است: هیرکانیان، آماردها، آناریها[7] (غیر ایرانی) کادوس‌ها، آلبانیان، کاسپیان و اوتیان[8]. به‌نظر می‌رسد تپوران را ساکنان سرزمین هیرکانیه می‌دانسته‌اند که نام آنان در کنار دیگر قبایل یاد شده نیامده است. با این آگاهی که: «تپورها مانند کاسی‌ها (کاسپین‌ها) و ماردها (آماردها) و غیره قبلاً قوم

---

1. kāsaoya　　2. haétumant

۳. آرتور کریستن، سن، *کیانیان*، برگردان: ذبیح‌الله صفا، ص ۳۰. قابل ذکر است در کتاب *اوستا* از جلیل دوستخواه چنین [فری] از آنِ کسی است که شهریاریِ وی از آن‌جایی که رود «هیرمند» دریاچه‌ی «کیانسی» را پدید آورد، برخاسته است. ص ۳۰۳. در *اوستا* از هاشم رضی آمده است: «فر نیرومند مزدا آفریده را می‌ستایم... که متعلق به‌کسی است که نیرو و شکوه وی از آن حدودی است که رود هیرمند (haetumant) به‌دریای کَنْسَه اُیَه هامون kansaoya می‌ریزد. ص ۳۴۰.

۴. رقیه بهزادی، «*واژه‌های کاسپین*»، چیستا، س ۷۱، ش ۵، ص ۴۸۲.

۵. دیاکونوف، *تاریخ ماد*، برگردان: کریم کشاورز، ص ۷۸۳.

۶. استرابون جغرافی‌دان قرن اول میلادی.

۷. «آناریها نام مشترک قبایلی است که به زبان ایرانی سخن نمی‌گفتند.» *تاریخ ماد*، ص ۷۸۲.

۸. تاریخ ماد، ص ۷۸۲.

کاملاً گسترده‌ای در پیش از آریایی‌ها بوده‌اند که به‌وسیله‌ی مهاجران ایرانی به‌نواحی کوهستانی عقب رانده شدند.[1]»

بنا به‌کتیبه‌های به‌دست آمده‌ی شاهان آشوری در هزاره‌ی دوم پیش از میلاد، کاسی‌ها مهم‌ترین ساکنان بلندی‌های زاگرس به‌حساب می‌آمدند که در *تاریخ ماد* منشا آنان را در آن سرزمین از آغاز هزاره‌ی سوم پیش از میلاد دانسته‌اند.[2] گفتنی است وارد شدن در این سخن که آغاز پیدایی این مردم کی و کجا بوده ممکن است به‌دلیل کافی نبودن سندهای قابل اعتنا در توان تاریخ نباشد.[3] زیرا آنان «مردمی بودند که از جاهای گوناگون به‌هم فراز آمده بودند و زمانی که ما در آن زندگی می‌کنیم چندان از آنان دور است که جدا ساختنِ عناصر تشکیل‌دهنده‌ی آنان میسر نیست.[4]» بنابراین می‌توان این اشاره‌ی دانشمندان را منطقی دانست که نام سرزمین ایران که از نام نژاد آریایی برگرفته شده، پیش از استقرار آنان در این

---

۱. ژوزف مارکوارت، *ایرانشهر*، برگردان: مریم میراحمدی، ص ۲۴۵.

۲. *تاریخ ماد*، ص ۱۶۲.

۳. نمونه‌های آمده در ذیل بیانگر پراکندگی گسترده‌ی این قوم است.» منابع عهد عتیق از وجود کشوری به‌نام کاسپیا اطلاع داشتند که بین باکتریا و سریکا (چین) قرار داشته. این کاسپیان شرقی را همان نیاکان ساکنان کافرستان و چیترال ـ در جنوب هندوکش ـ مرز بین افغانستان و هندوستان ـ که هنوز هم زبان غیر هند و اروپایی در آن‌جا باقی مانده است. *تاریخ ماد*، ص ۴۴۳. «کاسپین‌ها ممکن است از همان نژاد بومی ارمنی و آناتولیایی وابستگی داشته باشند. قسمت اعظم ایرانیان کنونی از اعقاب مستقیم آنان هستند.» «واژه‌های کاسپین»، ص ۴۷۳. «استرابون حرکت کاس سی‌ها را از دریاکناران (دریای مازندران) به‌زاگرس (کردستان) لرستان و کرمانشاهان و به‌جانب غربی زاگرس یعنی بین‌النهرین این‌طور وصف می‌کند: آن‌ها از کوه‌های کوسی (نور و کجور)، مردی (آماردی) ـ بین کوه‌های کوسی و اوکسی ـ از کوه‌های آماردی تا زاگرس ـ گذشتند و به زاگرس رسیدند. این تیره‌ی نخست با نفوذ صلح‌جویانه و بعد با قهر و ستیز بر بین‌النهرین چیره شدند (۱۷۴۷-۱۱۷۱ ص،م) جهانگیر سرتیپ‌پور، *نشانی‌هایی از گذشته‌ی دور گیلان و مازندران*، ص ۷۲. «گمان می‌رود که کاسیان از دوران دیرین که کس به‌یاد ندارد در ناحیه‌ی مذکور (عیلام یا لرستان کنونی) زندگی می‌کردند. به هر تقدیر کاسیان از آغاز هزاره‌ی سوم پیش از میلاد در آن مکان زندگی می‌کردند. به‌احتمال قوی قبایل کنونی «لر» از اخلاف ایشان می‌باشند.» و نیز می‌افزاید: «به‌احتمال قوی آن‌چه «مفرغ‌های لرستانی» نامیده می‌شود مربوط به‌قبایل کوهستانی «کاسی» می‌باشد.» *تاریخ ماد*، صص ۱۷۰-۱۶۲.

۴. جرج کامرون، *ایران در سپیده‌دم تاریخ*، برگردان: حسن انوشه، ص ۷۰.

سرزمین «به‌دلایل فراوان کاسپین می‌تواند باشد.[۱]» گفتنی است در دوران سلطنت مادها، ساکنان کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران را کاسپی می‌خوانده‌اند و آنان همسایگان شمالی آنان به‌حساب می‌آمدند.[۲] این‌که فرادات ساتراپ هیرکانیه در دوره‌ی داریوش سوم فرمانده‌ی تپوران و کاسپیان‌ها بوده[۳] بیانگر ماندگاری این قوم طی سده‌ها پس از تسلط آریاها بر فلات ایران به‌ویژه در کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران است که بنا به‌موقعیت سوق‌الجیشی، آریاها قرن‌ها نتوانسته‌اند بر مردم مازندران باستان سیطره یابند.

---

۱. گیرشمن، *ایران از آغاز تا اسلام*.
۲. *تاریخ ماد*، ص ۱۱۱.
۳. *تاریخ ماد*، ص ۷۸۲.

سومر و مازندران

سومری‌ها، بنا به آثار به‌دست آمده‌ی باستان‌شناختی از جمله اقوام مؤثر در فرهنگ، هنر و صنایع مازندران، پیش از ورود آریاییان بودند. وجود خدای مشترک بین سومری‌ها و کاسی‌ها به‌نام «نن کاس[1]» و به‌دست آمدن بعضی از اشیای سفالی، ظروف سنگی و اسلحه‌ی مسین با شیوه‌ی ساخت سومری از استرآباد گرگان، و دیگر نشانی‌های قابل توجه، دانشمندان را برآن داشت تا خاستگاه اولیه‌ی سومری‌ها را پیش از مستقر شدن در رأس خلیج فارس و

---

۱. «انکی» که رب‌النوع آب و حکمت است پا از حدود وظایف خاص فراتر می‌گذارد، و نن «خرساگ» الهه مادر... آزرده خاطر شده و نفرینش کرده و رخ پنهان می‌کند. انکی مغضوب، رنجور شده و هشت عضوش مبتلای دردی می‌شود. پشیمان گشته نن خرساگ را طلب کرده و استمداد نموده و عنایتش را جلب می‌کند. نن خرساک... به‌رحم آمده و ایزد انکی را به دامن خود می‌نشاند و از رنجش می‌پرسد و پرستارانی برای درمان وی می‌آفریند در قسمتی از این منظومه آمده است:

الف: از چه رنج می‌بری ای برادر — پاسخ: فکم مرا رنج می‌دهد
بشارت: ایزد «نن تلا» را به‌خاطر تو زادم
ب: دردت چیست برادر — پاسخ: دهانم مرا رنج می‌دهد
بشارت: ایزد «نن کاس» را به‌خاطر تو زادم
ج: رنجت چیست برادر — پاسخ: دندەام مرا رنج می‌دهد
بشارت: ایزد «نن تی» را به‌خاطر تو زادم

ساموئل کریمر، *الواح سومری*، برگردان: داود رسایی، ص ۱۷۳.

جلگه‌ی بابل، شمال و شمال شرقی ایران یا آسیای مرکزی بدانند[1]، که به‌علت نبودنِ سندی موثق قابل تردید است.

اما «با توجه به یک سلسله قصه‌های حماسی، نخستین فرمانروایان سومر به‌نظر می‌رسد که با آراتا[2] روابط نزدیک داشته که دولت ـ شهری بود واقع در منطقه‌ی دریای مازندران.[3]» و «انمرکار[4] یکی از افراد برجسته‌ی سومر علیه آراتا در نواحی دریای مازندران لشکرکشی کرد.[5]» گفتنی خواهد بود که استاد پورداود زبان سومری را در ارتباط و پیوند با هیچ یک از زبان‌های کهن نمی‌داند. دکتر بهزادی بر آن است که زبان سومری یادآور زبان‌های اورال و آلتایی است. باستان‌شناسان و پژوهشگران معتقدند که سومری‌ها از نقطه‌ای به رأس خلیج فارس یا جلگه‌ی بابل وارد شدند. آنان شمال و شمال شرقی ایران را می‌شناختند. در صورتی که تیگلات پیلسر[6] چهارم یکی از سلاطین جنگ‌جوی

---

۱. «سومریان از آسیای مرکزی به‌بابل کوچ کردند.» اُمستد، *تاریخ شاهنشاهی هخامنشی*، برگردان: محمد مقدم، ص ۲۵. «چون در نزدیکی عشق‌آباد (کورنگ تپه) و استرآباد و دره‌گز اشیای سفالین، ظروف سنگی، اسلحه مسین و اشیای دیگر به‌دست آمده که شیوه‌ی ساخت آن عیلامی و روی گلدانی از طلا صورت‌های سومری منقور است، بعضی گمان می‌کنند که بین تمدن عیلامی و تمدن ماورای دریای مازندران ارتباطی بوده شاید سومری‌ها از طرف شمال به رأس خلیج فارس و جلگه بابل آمده باشند.» حسن پیرنیا (مشیرالدوله)، *تاریخ ایران باستان*، ص ۱۱۴. «سرزمین اصلی آن‌ها کوهستان بود. از طرز معماری مساکن و اماکن اولیه‌ی آن‌ها که بر ساختمان‌هایی از الوار قرار گرفته برمی‌آید که سرزمین مزبور جنگل و بیشه بوده است.» سایکس، *تاریخ ایران*، برگردان: سیدمحمدتقی فخرالدین گیلانی، ص ۳۶. «دانشمند آسوری‌شناسی از آکسفورد بریتانیا به‌نام (آ. د. سایس) در کتاب خود آورده است: از آن‌جایی که سومری‌ها از سمت شمال شرقی ایران به بابل آمدند و این مطلب علاوه بر دلایل دیگر از علایم آن‌ها به‌معنی کوهستان و جلگه نشان داده می‌شود، بنابراین برای یافتن آثار زبان‌های متصل باید در آن سمت یعنی شمال شرقی جست‌وجو کرد.» جهانگیر سرتیپ‌پور، نشانی‌هایی از گذشته‌ی دور گیلان و مازندران، صص ۵۲-۵۳.

2. aratta

۳. رقیه بهزادی، «سومر ۱»، چیستا، ش ۹۷-۹۶ س ۷۲-۷۱، ص ۶۲۲ تا ۶۳۱.

4. enmerkar

۵. «سومرا».

6. tiglatpilser

آشوری که در سال ۷۴۴ پ.م به دولت ماد حمله‌ور شد، وقتی یکی از سردارانش به دامنه‌های کوه بیکنی[۱] (دماوند) رسید آن را انتهای عالم پنداشت.[۲]

سومری‌ها به‌خاطر داشتنِ صنایع پیشرفته و روابط وسیع بازرگانی، با اکثر مراکز تمدن در ارتباط بودند. چنان که مس را از عمان وارد می‌کردند و سنگ لاجورد را از کوه‌های بیکنی (دماوند) یا از بدخشان می‌آوردند و مصنوعات‌شان وارد دره‌های نیل می‌شده است. در هزاره‌ی چهارم راه‌های بازرگانی از سومر به‌هر طرف منشعب بوده و بازرگانان و سوداگرانِ آنان در آب و خشکی مدام در حال تردد بودند. شایان ذکر است که سومری‌ها پیش از ورودشان به بابل دارای تمدن شهری بودند، با این چگونگی، سومری‌ها چه از آسیای مرکزی یا از شمال شرقی و شمال ایران به‌جلگه بین‌النهرین رفته باشند و یا از آن سرزمین با شمال و شمال شرقی ایران در مبادله یا مخاصمه بودند، تأثیر فرهنگی ـ هنریِ قابل توجهی برتمدنِ مازندران باستان پیش از ورود آریاها گذاشتند.[۳]

1. bikni

۲. پروفسور لئونارد وولی در کتاب خود اورکلده، ص ۳۰ می‌گوید: «سومری‌ها عقیده داشتند که قبل از آن‌که به جلگه‌ی عراق بیایند خود دارای تمدن و از فلاحت و ساختمان و تغییر شکل فلزات و خط بهره‌مند بوده و این اطلاعات را با خود به‌عراق آورده‌اند.» کریستن ویلسن، *تاریخ صنایع ایران*، برگردان: عبدالله فریار، ص ۴.

۳. گفتنی است بعضی واژه‌های سومری به‌صورت کامل یا تحریف شده هنوز در مازندران متداول است، برای پی بردن به گوشه‌ای از این همانندی‌ها چند نمونه به‌صورت جدول آورده شد. ←

	سومری		مازندرانی
۱	سی‌لا silā: بره یا گوسفند	۱	سی‌لک silek یا سلک selek بره‌یا گوسفند
۲	نو nu: حرف نفی	۲	نا nā: حرف نفی
۳	مو mu: مال من	۳	منه məne: مال من
۴	گوگ gug: در یک افسانه، حیوانی است که آهو می‌خورد	۴	گوگ gyg: گوساله
۵	گل gal: بزرگ	۵	گت gat: بزرگ
۶	هَرْ har: کوه	۶	گر gar یا جَر gar: کوه
۷	تنه tena: تازه	۷	ترنه tarnə: تازه، نو
۸	سیر sir: سرود	۸	سرن: sərō: سرود
۹	که ka: درب	۹	کلک kalek: در چوبی خانه‌ها، باغ‌ها
۱۰	تُوکو toku: داشتن	۱۰	توک tūk: نگه‌داشتن
۱۱	نین، نن، نانا nin, nan, nānā: بانو	۱۱	ننا nenā نه مار nanəmār: مادر، مادربزرگ
۱۲	تی‌تی titi: دنده‌ی آفریننده	۱۲	تِ تی tət: شکوفه‌های آلو، آلوچه و سیاه ریشه
۱۳	اُوتو otō: خدای خورشید	۱۳	آتو atū: دهی از دهستان کسلیان سوادکوه قائم‌شهر
۱۴	اوروک ūrōk: شهری از سومر که نماینده‌ی دومین دوره‌ی تمدن بین‌النهرین معرفی شده است	۱۴	اورک ūrək: پابند کردن
۱۵	کاسی casi، ن‌کاس nan cas: از ایزدان سومری	۱۵	آبادی‌های مختلفی در کناره‌ی جنوبی دریای مازندران به‌ویژه در استان مازندران می‌توان یافت که کاس یا کوس نام دارند: ۱ـ کاسی کلا kāsikelā / کاسمه (کاشمه) کلا kāsme (kāšme)، کاس زر kās,zar در آمل کاسمان کلا در بابل kāsmān.kelā کشی (کاشی) کلا kaši/kaši-kelā در قائم‌شهر. کشی‌کلا نکته قابل توجه آن‌که: «کشی کلا kaši-kelā را کفشگر کلا برگردان کرده‌اند، حال آن‌که در زبان مازندرانی کفش را «کُش kūš» می‌گویند. در مثل‌های مازندرانی نیز آمده «کُش کِلاپسون kūš-kelā pesson» برگردان: کفش و کلاه را در لیفه‌ی تنبان گذاشتن، در معنای اصطلاحی یعنی: حاضر به‌یراق شدن / آماده برای دویدن، پریدن، در رفتن است.
۱۵			

فرهنگ اعتقادی مازندران باستان
ازآغاز تا هزاره‌ی دوم پیش از میلاد

از چگونگی تکامل اندیشه و برخوردهای ذهنی انسان‌های ساکن در کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران با طبیعت و پدیده‌های طبیعی، خبر چندانی در دست نیست. در صورتی که اطلاعات به‌دست آمده از تمدن‌های گذشته‌ی این سرزمین به‌ویژه از غارهای کمربند و ختو یا هوتو به آن اندازه است که در هیچ یک از نقاط ایران چنین «اطلاعات مبسوطی راجع به‌تمدن‌های گذشته به‌دست نیامده است.[1]» دانشمندان برآن‌اند که به همان اندازه که زبان در دوره‌ی نئاندرتال شکل گرفت و در دوره‌های بعد کامل شد، باور دینی هم در میان آنان به‌صورت «توتمیزم[2]» مطرح بوده است. درباره‌ی شکل‌گیری و روند تکامل این باور در مازندران باستان اظهارنظر صریح نمی‌توان کرد، ولی به‌قرینه می‌توان گفت

---

۱. لویی واندنبرگ، *باستان‌شناسی ایران باستان*، برگردان: عیسی بهنام، ص ۵.
۲. totemism «پرستش جانوران و گیاهان و اعتقاد به‌وجود رابطه‌ی خونی بین دسته‌ی انسانی و توتم آن‌ها توتمیزم می‌شود.» مورگان دی، پیدایش دین و هنر، برگردان: ایرج احسانی، ص ۲۳.

توتمیزم وجود داشته[1] و بدیهی است که توتم‌گرایی در این منطقه آغازی داشته است و در جریان تاریخ به باور دیگری مانند تابوییزم[2]، مانابیزم[3]، سحر و جادو

---

۱. «اگر کادوسیان بخشی از کاسپیان بوده‌اند... پس گفته‌ی والر فلاک... درباره‌ی وجود کیش سگ‌پرستی در میان کاسپیان، که همسایگان ایشان هیرکانیان... نیز در این امر شریک بوده‌اند مربوط می‌گردد.» دیاکونوف، *تاریخ ماد*، برگردان: کریم کشاورز، ص ۷۸۲. «و دیگر این که اسب در نزد کاسی‌ها نماد الهی بود.» جرج کامرون، *ایران در سپیده‌دم تاریخ*، برگردان: حسن انوشه، ص ۷۰. در روستاهای مازندران، وقتی پروانه‌ای درشت وارد اتاق می‌شود ـ به‌ویژه شب هنگام ـ برای آن احترام قائل‌اند و براین گمان‌اند که ارواح نیاکان‌شان است. و با کاسه‌ای آب او را به بیرون مشایعت می‌کنند و سعی می‌کنند برای مرده‌شان اطعام کنند. فزون بر این دیاکونوف در تاریخ اشکانیان اشاره به نقاشی رنگی میترا برروی دیوار فرسک که از روی کشفی دورا ـ اوروپوس doura-europos [قصبه‌ی کوچک کنار فرات متعلق به حدود سده‌ی سوم میلادی] به‌عمل آمده، دارد که «در آن تصویر خدای مزبور نشان داده شده است که به‌اتفاق حیوانات مقدس (مار، شیر# و گراز##) سرگرم شکار گوزن است.» دیاکونوف، *تاریخ اشکانیان*، برگردان: کریم کشاورز، ص ۱۲۵. گفتنی است در مازندران افسانه‌ای از زمان کهن مانده که مربوط به «ماه میترا خاتون = مِه مَه ءِخاتون me maǝ xātūn است. دختر هیزم‌شکنی که با مار ازدواج می‌کند، البته نام شوهرش کیارستم دیوزاد است که در صورت ضروری به‌غلاف مار می‌رود و به‌شکل مار درمی‌آید. افسانه‌ی دلکشی است که امید است به‌طور جداگانه به‌چاپ رسد.»

#: شیر در کهن‌ترین تصاویر، مربوط به پرستش خورشید ـ خدا بود، شیران نگهبان نمادین پرستشگاه‌ها، قصرها و آرامگاه‌ها بودند. جیمز هال، *فرهنگ نگاره‌ای نمادها*، برگردان: دکتر رقیه بهزادی، ص ۶۱.

##: گراز حیوان مقدس با نیروی جادویی. همان جا، ص ۸۹.

۲. tabu «شخص یا چیزی را که دارای سجیه‌ی مقدس و از تماس با دیگران ممنوع باشد.» محمد معین، *فرهنگ فارسی*، ۹۹۲. تابو هسته‌ی اصلی توتم‌پرستی را تشکیل می‌داد. وقتی جانوری تابو می‌شد بدان خاطر بود که از کشتن و خوردن آن جلوگیری کنند، مانند کشتن چارپایان در دین زرتشت. رؤسای قبایل به‌طور غالب خود را تابو می‌کردند و افراد قبیله برای آنان نیروی غیبی قایل بودند و اعتقاد داشتند که وی انباشته از قوه‌ی غیبه و نیروی طبیعی است. در عصر حاضر در کشورهای عقب‌مانده مؤمنین برای بزرگان دین قائل به چنین باورند.

۳. مانا (mana) احساس ناشی از ترس انسان اولیه نسبت به اجسام است و قائل شدن به‌یک قوه‌ی مافوق طبیعی برای اشیا زیرا می‌پنداشتند که اجسام دارای یک نیروی غیبی‌اند که به‌خودی خود دارای فعالیت است. درواقع اعتقاد به‌نیروی شگفت‌انگیز در اشیا بلکه در اشخاص یا جانوری است که مبتنی برمانا بود. در دین زرتشت مانا به‌صورت فره‌ی ایزدی که موهبتی آسمانی است، تظاهر می‌یابد که پادشاهان و رهبران خود را دارای فره می‌دانستند. و برای آن مقام خدایی قایل بودند. از مانا برای افزایش قدرت و قوت بازو استمداد می‌شد. مانند یا علی(ع) به‌هنگام انجام یک کار سخت و صعب که از طرف مسلمانان ادا می‌شود.

منجر شده است.

از وجود اشیا و ابزار به‌دست آمده در گورهای باستانیِ مازندران چنین برمی‌آید که آنان به‌آن اندازه از تصور و تفکر رسیده بودند که می‌پنداشتند مردگان در دنیای دیگر دارای همان زندگی زمینی هستند و معتقد بودند مرده‌ها نه فقط زنده هستند بلکه احساسات و خواسته‌های زمان حیات را دارند. بنابراین با اندکی تأمل درباره‌ی آثار به‌دست آمده از کنار مردگان در تورنگ تپه، شاه تپه و استرآباد گرگان[1]، می‌توان گفت که آنان به زندگی پس از مرگ می‌اندیشیده‌اند. سرچشمه‌ی این اندیشه شاید از آن جا ناشی شده باشد که پذیرفتن مرگ و نیستی برای خویشان مرده‌ای که سالیان دراز با او همراه و همنشین بوده‌اند، قابل باور نبود. یادآوری خاطرات و بیان گفته‌های او و از همه مهم‌تر دیدن خواب مرده[2] و شبح او در خیال، در آن‌ها اثر می‌گذاشت. و آنان به‌سببِ عدم درکِ روابطِ پدیده‌ها نمی‌توانستند آن‌چه را که برآنان می‌گذشت تبیین کنند.

نکته‌ی قابل ذکر آن که به‌نظر می‌رسد اعمالی مانند کشتن و خوردن انسان یا نگه‌داریِ آن به‌شکل دفن در مازندران باستان، احترامی برای تأمین حیاتش بوده است که در این باره نخست از «دربیک‌ها» ـ قومی که بین داهه‌ها در طرف شرق دریای مازندران و ماساژت‌ها قرار داشتند ـ می‌توان یاد کرد که انسان‌های بالای هفتاد را می‌کشتند و خویشاوندان‌شان آنان را می‌خوردند، پیرزنان را خفه می‌کردند و مردانی را که پیش از هفتاد سال می‌مردند دفن می‌کردند، و ماساژت‌ها

---

۱. کاسه‌های آبخوری به‌شکل‌های گرد، استوانه‌ای، شکم‌دار و کاسه‌های نوک‌دار از جنس سفال خاکستری رنگ یا سنگ مرمر و سفال‌های منقّش به‌رنگ قهوه‌ای سیر با زمینه‌های قرمز به‌اشکال هندسی و نیز سلاح‌های جنگی از تیر و دشنه و خنجر از کنار مردگان در تورنگ تپه، شاه تپه و استرآباد به‌دست آمده است. *باستان‌شناسی ایران باستان*، صص ۴ تا ۱۴.

۲. درباره‌ی خواب‌باوری در *ایلیاد* آمده است: آخیلوس برای فرونشاندن خشم آپولون (خدای شعر و هنر و پزشکی و کمان‌داری) برمردم آخایی که تروا را به محاصره داشتند گفت: «ای زاده‌ی آتره (آگاممنون پادشاه آخایی‌ها)... جنگ و بلاکه با هم فراز آمده‌اند سرانجام کار مردم آخایی را می‌سازند. برویم از پیش‌گویی یا کاهنی یا از خواب‌گزاری جویا شویم. خواب پیام زئوس است.» هومر، *ایلیاد*، برگردان: سعید نفیسی، ص ۴۷.

ـ که در کناره‌ی شمال شرقی دریای مازندران می‌زیستند ـ مردانی را که به سن سالخوردگی می‌رسیدند، همه خویشاوندانش گرد می‌آمدند و او را با گاو و گوسفند می‌کشتند و بعد می‌خوردند. کاسی‌ها آن‌هایی را که بیش از هفتاد داشتند با گرسنگی دادن می‌کشتند، جسدش را به بیابان برده زیر نظر می‌گرفتند. اگر کرکس آن را می‌برد، مرده خوشبخت بود. اگر درندگان و سگ‌ها می‌بردند سعادت یا خوشبختی او کم‌تر بود. بخت بد نصیب مرده‌ای بود که دست نخورده باقی می‌ماند. البته این نکته را نمی‌توان فروگذار کرد که دفن مردگان بدان خاطر انجام می‌شد که از آسیب آن دور باشند. اما پیش‌از دفن، مرده را با گل اُخرا یا خاک سرخ یا اکسید آهن رنگ می‌کردند تا روح پلید همراه آن خارج شود.

ممکن است دفن مردگان با اشیا در مازندران باستان ناشی از تأثیر فرهنگ سومری‌ها باشد که خدایان را انوشه و آفرینش انسان را از گل می‌دانستند.[1] آنان نیز در کنار مردگان اشیایی قرار می‌دادند تا در آن دنیا بتوانند به خدایان خدمت کنند و برای نشان دادن نهایت خلوص و دلبستگی به خدایان در کنار مردگان انواع خوراکی نیز قرار می‌دادند. گفتنی است، این عقیده زمانی پیدا شد که اجتماع اولیه به‌سوی مناسباتی پیچیده‌تر گام نهاد و تفاوت‌های فردی در جامعه پدیدار شد.

از جمله اشیا به‌دست آمده در تورنگ تپه تندیس ایزد بانویی است که نمونه‌های آن در مارلیک، تپه‌ی حصار و نیز در سراسر فلات ایران به‌دست آمده است که می‌تواند بیانگر اهمیت نقش زن در امور اجتماعیِ آن دوره باشد. گفتنی است نقش زن در پیدایش کشاورزی به‌شکل ابتدایی آن انکارناپذیر است و آشکار است که زنان پیش‌تر به‌علت عدم توانایی‌شان در شکار مورد توجه

---

۱. «سومری‌ها عقیده داشتند که قبل از آنکه به‌جلگه‌ی عراق بیایند خود دارای تمدن و فلاحت و ساختمان و تغییر شکل فلزات و خط بودند و این اطلاعات را با خود به‌عراق آورده‌اند.» کریستی ویلسن، *تاریخ صنایع ایران*، برگردان: عبدالله فریار، ص ۴.

نبودند. اما با قرار گرفتن در چنین جایگاهی نفوذ اجتماعی آنان به‌طور غیرمنتظره بالا گرفت. نقش بااهمیت آنان ـ به‌هنگامی که مردان برای شکار و ماهی‌گیری از روستا بیرون می‌رفتند ـ در تولید خوراک، تربیت بچه‌ها، دوخت و دوز لباس‌ها، تهیه‌ی ظروف و لوازم خانگی، دوشیدن دام‌ها و تهیه‌ی لبنیات بود که به‌تدریج به‌پایداری و تکامل مناسبات مادرشاهی انجامید و در نهایت قداست یافت و منجر به‌بزرگ‌داشت پیکره‌ها شد. آغاز این تمدن در مازندران روشن نیست، ولی کشف این پیکره در هزاره‌ی سوم پیش از میلاد[1] گواه پیشرفت اجتماعِ قبیله‌ای در مازندران است که دلالت برآغاز یک جانشینی (سکنی گزیدن) دارد. همراه با مادرشاهیِ خدایان مادر دیگری به‌وجود آمد.

با پیشرفت جامعه و گسترش دامنه‌ی کشاورزی، نیروهای طبیعی مانند باران، آتش، خورشید، رعد و برق توجه انسان‌ها را بیش‌تر به خود جلب کرد. خدای کشاورزی و چوپانی در آسمان جا داشت. زیرا خدایان عامل مؤثر در زندگی به شمار می‌رفتند. بنابراین پرستش خورشید، ستارگان، آتش و آب در مازندران باستان تعجبی ندارد.[2] تعدد خدایان کاسی و سومری[3] نشان دهنده‌ی پرستش

---

۱. *باستان‌شناسی ایران باستان*، ص ۸.

۲. شاید بتوان گفت پس از گذشت هزاران سال نشانه‌های تأثیر فرهنگ باستانی مازندران در مورد پرستش و احترام به‌مظاهر طبیعت در روستاها باقی مانده. به‌ویژه در سوگندهای آنان که صریح است.

۱ـ به‌این روشندِ او (be ein rūšend - e ū)، قسم به‌این آب زلال.
۲ـ به‌این اِفتاب خسه تن (be ein eftâb - e xasse tan) به‌این آفتاب خسته تن.#
۳ـ به‌این گرم کله (be ein garm - e kele) به‌این اجاق داغ.
۴ـ به‌اون ماه عزیز (be un mâh - e aziz) به‌آن ماه عزیز.

#. ماساژت‌ها آفتاب را می‌پرستیدند و به‌عشق‌ورزیِ آزاد اعتقاد داشتند. ژوزف مارکوارت، *وهرود و ارنگ*، برگردان: داود منشی‌زاده ص ۱۴۴.

۳. خدایان کاسی: ایزدان سومری

۱ـ کامول (kamull) خدای آب‌های زیرزمینی و خرد	اِآ ea	خدای آب‌های زیرزمینی و خرد
۲ـ میریزیر (mirizir) ایزد هوا یا دم	ننلیل	خدای دم و هوا
۳ـ هاربه (harbe) خدای زمین و هوا	انلیل ـ بل	خدای زمین و هوا ←

مظاهر طبیعت و رشد مالکیت فردی است که در پی آن طبقات در جامعه شکل گرفت. گفتنی است سبب همانندی افسانه‌های خدایان سومری و کاسی را به‌ظاهر به‌جهت شباهت و همانندی شرایط طبیعی و اجتماعیِ زندگیِ آن دو قبیله می‌توان دانست و به‌نظر می‌رسد تأثیر فرهنگ سومری‌ها را در مازندران باستان نمی‌توان ندیده گرفت. بنابراین جا دارد تحقیق بیش‌تری در این زمینه صورت گیرد.

← ۴ـ شیخو (šixū) خدای زمین و هوا	"	"
۵ـ ساخ (sax) خدای خورشید	اوتو otō	خدای خورشید
۶ـ کاشتیو الهه‌ی مشروب مستی‌آور	آنو	خدای آسمان
۷ـ شیمالی (Šimali) الهه‌ی قلل کوهستان	ایا	خدای گرداب
۸ـ شوکامون (Šukamun) خدای آتش	آ	خدای دره‌های عمیق زیرزمینی
۹ـ هوت‌ها (hutha) خدای رعد و باران	انکی	خدای آب و حکمت

دربارهٔ قوم ماز و مازندران
تاریخ و آیین

در آیین مانی، در باب آفرینش یا پیدایی جهان آمده است که در آغاز دو خدای زاده نشده (تاریکی و روشنایی) از خویشتن پدید آمده‌اند که ضد یکدیگر و ابدی‌اند.[1] در سرزمین روشنایی، پدربزرگی (زروان) چیره‌مند بود و دارای پنج جلوه به‌نام‌های ادراک، عقل، فکر، تأمل و اراده. خدای تاریکی نیز پنج عنصر ظلمانی داشت که پنج عالم تاریکی را تشکیل می‌داد با نام‌های دخان (مه)، آتش مخرب، باد مهلک، آب گل‌آلود و ظلمت. پادشاه تاریکی پس از دیدنِ درخششِ سرزمینِ نور به آن رشک بسیار برد و با تمام قوا به‌آن حمله کرد، زروان (پدر روشنایی) در پدافند از سرزمین خود «مادر زندگی[2]» را آفرید، و او انسان

---

۱. «در آغاز دو گوهر همزاد در اندیشه و گفتار و کردار نیک و بد پدیدار شدند» (گاثاها ـ یسنا، هات ۳۰، بند ۳)

«نه او از چیزی پیدا شده و نه او از چیزی پدید آمده است.» *اوپانیشاد*، برگردان: محمدرضا جلالی نایینی، ص ۸۸.

۲. «مادر زندگان» زن پادشاه روشنایی (زروان) و مادر نخستین انسان (اوهرمزد)... نخستین تثلیث اول‌اند. «*تاریخ ایران در زمان ساسانیان*»، آرتور کریستن سن، برگردان: رشید یاسمی ص ۲۶۶ ـ آسمان، هوا و زمین تثلیث ریگ‌ودا را تشکیل می‌دهند. *ریگ ودا*، برگردان: محمدرضا جلالی نایینی، ص ۳۱.

نخستین را، و این سه‌گانه‌ی آغازین خانواده‌ی خدایی بود. انسان آغازین پنج نخستینه را آفرید به‌نام روشنایی، باد، هوا، آب و آتش که آنان را «مهرسپند» نامیده‌اند.[1] آن گاه انسانِ آغازین در نبرد با هیولا (تاریکی) آنان را چون زره بر تن کرد و به مصاف وی شتافت. سلطان ظلمت نیز با پنج عنصر ظلمانی مسلح شد و به‌پیکار درآمد. در این رویارویی، انسان آغازین چون یارای پایداری نداشت، خود را وانهاد تا هیولا او را ببلعد. این گونه شد که صفت‌های نیک و بد به‌هم آمیخت و انسان آغازین خسته و رنجور از این پیکار در زیر سیطره‌ی تاریکی فرو ماند، و از پدر بزرگی (زروان) یاری خواست و پدر، برای رهایی او نریسف[2] (دوست روشنایی) را خلق کرد و وی بان اعظم یا سازنده‌ی بزرگ را، به‌ترتیب او نیز «روح زنده» را آفرید. روح زنده با خلق پنج فرزند به طبقه‌های تاریکی فرو رفت و با فریادی چون تیزی شمشیر، انسان آغازین را که در خوابی ژرف فرو رفته بود، رهانید. انسان آغازین پس از رهایی به سرزمین روشنایی شد. روح زنده فرزندانش را واداشت[3] تا ارکان دولت تاریکی را درهم شکنند و پوست برکنند و او از پوست آنان آسمان‌ها را ساخت و بعد لاشه‌ی دیوان را در سرزمین تاریکی افکند. از گوشت آن، خاک را خلق کرد و از استخوان‌های آن، کوه‌ها را برآورد و گیتی این چنین از اجساد پلید دیوان پدید آمد. روح زنده پس از آن خود را به‌صورت فتانه‌ای دلربا درآورد و به‌منظر فرزندان هیولا نمایاند تا آنان را برانگیزاند تا در آن برانگیختگی بخشی از نوری را که بلعیده‌اند رها سازند و او از این ذرات نور، آفتاب و ستارگان را آفرید و بعد هوا، آب و آتش سه کره را برپا

---

۱. «در ابتدا هیچ نبود، این عالم از نیست به‌وجود آمد. اولین قدم در ظهور عالم اراده‌ی الهی است که مظهر عقل است. بعد آب و آتش خاک و باد و روشنی و جهات و آسمان و فضا و غیره نمودار گشت.» *اوپانیشاد*، ادهیای اول، ص ۳.

۲. Narisaf «نربوسنگ در اوستا فرشته‌یی است که پیک و پیام‌آور «اهورامزدا» به‌شمار می‌آید.» *اوستا*، جلیل دوستخواه، ص ۲۰۸.

۳. پنج فرزند روح زنده به‌نام‌های «زینت شکوه، پادشاه شرافت، آدم نورانی، پادشاه افتخار و حامل» *تاریخ ایران در زمان ساسانیان*، ص ۲۶۷.

داشت. پدر روشنایی در پایانه‌ی آفرینش، سومین فرستاده (پیامبر) را خلق کرد که با آفرینش وی سلسله‌ی هفتگانه‌ی خدایان تکمیل شد. سومین فرستاده، دوازده دختر نورانی آفرید و خود به‌منزله‌ی پارسایی نورانی (بتول نورانیِ اخص) که در آفتاب منزل کرده باشد، سفینه‌ی نور را به‌حرکت درآورد تا ذرات نوری را که از درآمیختگی با ماده، رهایی می‌یابد به‌وسیله‌ی «ستون شکوه» به‌سفینه منتقل کند. به‌طور کلی کار ستارگان، خورشید و بروج، بیرون آوردنِ ذره‌های نور از میان تاریکی‌ها و انتقال آن به‌فلک روشنایی‌هاست. بان اعظم زمینی جدید و زندانی برای دیوان می‌سازد. به این طریق حرکات منظم جهان شروع می‌شود. «سومین فرستاده» تجربه‌ی «روح زنده» را تکرار می‌کند. یعنی خود را به‌شکل زیبارویی فریبا درمی‌آورد و به‌نرینه‌های ارکان تاریکی که در بالای آسمان به‌زنجیرند جلوه‌گر می‌سازد و بعد در ارکان مادینه‌های تاریکی به‌صورت جوانی ظریف و زیبا نمود پیدا می‌کند. آنان در جوشش شهوانی برانگیخته می‌شوند، در آن حال ذرات نوری را که پیش‌تر بلعیده بودند، فرو می‌ریزند. در آن هوای سوداییِ گناه (شوسر یا اسپرم) از آن‌ها تراوش کرده به‌زمین می‌افتد که یک نیمه از آن ماده‌ی تاریکی، در دریا افتاده از آن عفریتی پیدا می‌شود که انسان نورانی بر آن می‌تازد و می‌تاراندش و نیمه‌ی دیگر از آن درخشکی می‌افتد که از آن پنج درخت به‌وجود می‌آید که مبدا تمام رستنی‌های گیتی است. مادینه‌های تاریکی که به‌طور طبیعی باردار بودند، با دیدن سیمای زیبای سومین فرستاده سقط می‌کنند. جنین‌های سقط شده‌ی آنان به‌نام‌های مزن و آسریشتار[1] به‌زمین می‌افتاده که از آن‌ها جانوران خاکی، دریایی و هوایی پیدا می‌شود. به‌این ترتیب جانوران و گیاهان از دیوان پلید پدید می‌آیند.

درباره‌ی واژه‌ی مزن دیو[2] آمده در آیین مانی که مانند همزادش سرآغاز

---

1. asarištār

۲. mazan صادق‌کیا درباره‌ی ریشه‌ی مازندران آورده است: «گمان می‌شود که نام مازندران از سه جزء ساخته شده باشد، نخست «مز maz» به‌معنی بزرگ، دوم←

زایش و رویش است، مؤلف کتاب «تاریخ ایران در زمان ساسانیان»، آن را قابل قیاس با دیوهای مازنی در اوستا و دیوان مازندرانی در شاهنامه می‌داند.[1] گفتنی است در یشت‌های اوستا که مضمون‌های آن را بسیار کهن می‌دانند[2]، آمده است: «هوشنگ پیشدادی بر فراز کوه هرا (البرز) با پیشکش صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند، از اردویسور آناهیتا می‌خواهد که این کامیابی را به او که بزرگ‌ترین شهریار روی زمین است، ارزانی دارد که بر همه‌ی دیوان و جادوان و پریان و «کوی»ها و «کَرَپَن»های ستمکار چیره شود.[3] و دو سوم از دیوان مازندران و دروغ‌پرستان وَرِنَ[4] (گیلان) را بر زمین افکند. در شاهنامه نیز در آغاز تکیه زدن کی‌کاوس بر سریر سلطنت «رامشگری دیوزی پرده‌دار»، «از خوش‌نوازانِ مازندران»، از «پرده‌سالار» کی‌کاوس می‌خواهد که وی را به‌حضورش رساند و «پرده‌سالارِ» بارگاه در معرفی وی به نزد کی‌کاوس می‌گوید: «ابا بربط و نغز رامشگرست.»

بـه‌فرمود تـا پـیش او خـوانـدند	بـر رود ســازانش بـنشاندند
به‌ربط چو بایست بر ساخت رود	بـرآورد مـازندرانـی سـرود
کـه مـازندران شـهر مـا یـاد بـاد	هـمیشه بـر و بـومش آبـاد بـاد[5]

علاوه بر شاهنامه و اوستا که از مازندران با نام سرزمین دیوان یاد می‌کنند، بُندهَش نیز به‌مازندران اشاره دارد: «و جفتی که مرد هوشنگ و زن گوزگ نام داشت ایرانی‌ها از آن‌ها بودند و جفتی مردم مازندران از آن‌ها بودند.[6]» درواقع

← «ایندره indra» نام یکی از پروردگاران آریاییان که در دین مزدیسنی از دیوها شمرده شده است. سوم پسوند «آن» که در ساختن نام جای بسیار به‌کار رفته است.» صادق کیا، *شاهنامه و مازندران*، ص ۳۲.

۱. ص ۲۷۰.

۲. دیاکوف، *تاریخ ماد*، برگردان: کریم کشاورز، ص ۴۹۳.

۳. *اوستا*، جلیل دوستخواه، ص ۱۴۳.

4. varena

۵. *شاهنامه*، چاپ مسکو، ص ۲۰۲.

۶. بندهش هندی ، برگردان: رقیه بهزادی، ص ۹۶. بندهش *ایرانی*، برگردان: مهرداد بهار ص ۸۳.

بندهش، مازندرانی‌ها را ایرانی نمی‌داند و همچنین است در کتاب حماسه‌سرایی در ایران که شجره‌ی اخلاف «مشیگ و مشیانگ» (مشی و مشیانه / مشیه و مشیانه) را شامل اسامی عده‌ای می‌داند که هریک موجد یکی از ملت‌هاست و نام آنان متجانس با نام ملت‌هایی است که به‌آنان منسوب‌اند. برای نمونه «تاز» برادر هوشنگ ملت تازیک (عرب) را به‌وجود آورد و ماز برادر دیگر هوشنگ قوم مازندرانی را.[1]»

گویا قوم ماز به‌عنوان یکی از قوم‌های مازندران باستان در کنار دیگر قوم‌های باستانی وجودِ تاریخی داشته، با این تقریر که منابع قابل اعتنا در این باره بسیار اندک است. از جمله‌ی مآخذ قابل اشاره درباره‌ی قوم «ماز»، کتاب جغرافیای تاریخی ایران باستان است که بر آن است: «تپوری‌ها مانند کاسی و مازها و آماردها یک ملت ماقبل آریایی بودند.[2]» و دکتر بهزادی دانشمند قوم‌شناس ایرانی در مقاله‌ای به‌نام «دریای کاسی...» بدون ذکرِ زمان و ایرانی یا انیرانی بودن مازندرانی‌ها وجود آن قوم را یادآور شد که: «نام دریای مازندران در رابطه با قوم مزندرا[3] که در ساحل جنوبی آن می‌زیستند پیوسته مناسب‌ترین [نام برای دریای کاسپین، که خرز خوانده می‌شود] است.[4]»

فزون بر این، اگر به‌برخی از واژگان باستانی که به‌صورت نامگانی بر روی آبادی‌ها باقی مانده، اندیشه شود، به‌تازه‌های فراوانی از قوم‌ها و آیین‌ها برخواهیم خورد که به‌نظر می‌رسد با دستیازی به آن بتوان به برخی از پیچیدگی‌های تاریخ و فرهنگ مردمانی که طی هزاره‌ها در این بخش از سرزمین کهن ایران زیسته‌اند، راه یافت. اما پیش‌تر باید این نکته را در نظر داشت که شباهت ظاهریِ برخی از واژگان، دال بر هم‌معنایی آنان نیست؛ چنان که این

---

۱. ذبیح‌الله صفا، *حماسه‌سرایی در ایران*، ص ۴۱۰.

۲. محمدجواد مشکور، *جغرافیای تاریخی ایران باستان*.

3. mazandra

۴. چیستا، س ۱۶، ش ۱۰، ص ۱۶۰، تیرماه ۷۸.

برداشت، به‌ظاهر در «فرهنگ آبادی‌های کشور» درباره‌ی واژه‌ی «مازو[۱]» رخ داده است. گردآورندگان فرهنگ آبادی‌ها... «مازندران محله‌ی» دهستان زوار[۲] تنکابن را «مازو محله» برگردان کرده‌اند. بنابراین برداشت، تمامی آبادی‌ها که با نام «مازو» آمده به‌ظن آنان بیانگر قوم «ماز» است. گفتنی است آبادی‌هایی که با پیشوند «مازو» ثبت شده به‌ترتیب می‌توان از: «مازو محله[۳]» و «مازو لنگه[۴]» در تنکابن، «مازو باغسر[۵]»، «مازو بن[۶]» و «مازولنگه» در رامسر، «مازوپشته[۷]» در چالوس، «مازوتخته[۸]» در نوشهر نام برد. قابل ذکر است که «مازو» نه به‌معنای قوم «ماز» بلکه به‌معنی راه پرپیچ و خم است. درواقع نام آن دسته از روستاها به قوم ماز و مازندران نزدیک است که با نام «مرزن[۹]» آمده که از شرق به غرب: «مرزن کلاته[۱۰]» در گرگان، «مرزن گو[۱۱]» در آمل، «مرزن ده[۱۲]» در نور و «مرزن‌آباد» در چالوس است. که پیش از هر چیز گستردگیِ این قوم را در حاشیه‌ی جنوبی دریای مازندران می‌رساند که بعد از کاسی‌ها و مادی‌ها نام کم‌تر قوم کهن این گونه از سیل حادثه‌های تاریخ، جان به‌در برده و برجای مانده است. قابل ذکر است نام قوم کاسی به‌صورت «کوس محله[۱۳]» در نور، «کاشی محله[۱۴]»، «واسکس[۱۵]» و «کوس محله» در آمل، «کاسمان کلا[۱۶]» در بابل، «واسکس»، کاشی‌کلا و «کوس محله» در قائم‌شهر و کوسه[۱۷] در گنبد کاووس آمده است، و نیز قوم مادی‌ها به‌صورت «مت» و «مد» در نام آبادی‌ها و بلندی‌ها به‌شکل «مت

---

1. māzū

۲. زوار ممکن است از واژه‌ی پهلوی زَور zavr باشد به‌معنی «دهش و نذر آشامیدنی و مایع که برابر با مراسم و آیین دینی انجام می‌شد و هنگام برگزاری مراسم دینی و خواندن یسنا در سفره می‌نهادند.» اوستا، هاشم رضی، ص ۱۵۷.

3. māzumahale
4. ... lengə
5. ...bāqsar
6. ... ben/bon
7. ... pešte/pošte
8. ... taxte
9. marzan
10. ...kelatə
11. ...gū
12. ...deh
13. kōs mahale
14. kāšī mahale

۱۵. واس / واز به‌معنی ماهی اساطیری است ـ was vaz/kas.

16. kāsman ...
17. kōsə

کوه» و «مدک» در تنکابن، «بامتی[1]» در آمل، «متی کلا[2]»، «متکه[3]» (مت کوه) در بابل. «متان کلا[4]» در قائم‌شهر و «مرمت[5]» در ساری آمده است.
درباره‌ی مادی‌ها این نکته را نباید فروگذار کرد که کورش پس از پیروزی بر استیاگ ـ آخرین امپراتور مادی‌ها ـ به ظاهر وی را به‌حکومت هیرکانیه گماشت، که دوامی نداشت زیرا اویبار[6] یکی از سرداران کورش که در زمان استیاگ حاکم هیرکانیه (گرگان باستان) بود، استیاگ را توسط خدمتکار خود، پتساک نامی به‌بهانه‌ی دیدن دخترش به‌بیابان برد و رهایش کرد و او از فرط گرسنگی و تشنگی از پا درآمد. آشکار است در این اعزام (تبعید) استیاگ تنها نمی‌توانست باشد. به‌احتمال قریب به‌یقین وفاداران وی سرنوشتی بهتر از او نمی‌توانستند داشته باشند. بنابراین بدیهی است بخش قابل توجهی از مادی‌ها پیش از گرفتار شدن در شعله‌های خشم دشمن، خود را رهانیده باشند و به‌نقطه‌های همجوار امپراتوری ماد از آن جمله به‌کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران کوچیده باشند. این که مادی‌ها پیش از تلاشیِ امپراتوری ماد در مازندران اقامت داشتند دور از ذهن نیست؛[7] چنان که مؤلف تاریخِ ماد درباره‌ی «زبان گاثاها» زبان مادی آورده است: «زبان گاثاها»، زبانی مادی نیست. زبانِ مادی ایرانی که آثار آن در اسامی خاص

---

1. bāmatī
2. matī kelā
3. matkə
4. matān kelā
5. me(n)r mat
6. oibar

۷. آن‌چه این ظن را تقویت می‌بخشد وجود نام آبادی‌هایی در مازندران است که در شاهنامه به‌نام دیوان مازندران آمده و در هندوستان هنوز از جمله اسامی متداول‌اند که از آن جمله است: ده قندی (گاندی). بید (پیت)سرا. قلعه اولاد و ارژنگ (ارجنگ) سرای در قائم‌شهر. درباره‌ی ارژنگ به‌عنوان یک شخصیت اسطوره‌ای هندی باید گفت: «شیوا خدای بزرگ هندوان را مجبور کرد او را به‌مقام نیمه‌خدایی ارتقا بدهد. شیوا خواسته‌ی ارژن (ارژنگ) را برآورد و با سلاح خدایی مسلحش کرد و او را مأمور کرد با اسورا خدای یگانه‌ی ایران بجنگد.» هوشنگ دولت‌آبادی، آینده ۱۵، شماره‌ی ۳ ـ ۵، ص ۲۴۶. و نیز می‌توان از روستای شنگل ده šangel deh (نازگل ده) از دهستان امیری لاریجان در شهرستان آمل نام برد که در *شاهنامه* آمده است:

«چو غرچه ز سگسار و شنگُل ز هند　　هوا پردرفش و زمین پر پرند»

که به‌مدد افراسیاب تورانی رفته بود.

سده‌ی ششم پیش از میلاد و سده‌های بعد مشاهده می‌شود، بقایای آن در زبان‌ها و لهجه‌های تات‌ها، تالش‌ها، گیلانی‌ها، مازندرانی‌ها و سمنانی‌ها ـ محفوظ مانده است.[۱]»

شاید بتوان در ادامه‌ی این سخن، وجود آبادی‌هایی به‌نام «آرویچ[۲]» (آریاویچ) و «ایرکا[۳]» (محل آریایی‌ها) در نور و «آریادشت» در گرگان را به‌این مطلب اضافه کرد. اما نکته‌ی قابل توجه در نام مهاجرین مادی بر روی آبادی‌های مازندران، وجود روستایی به‌نام «مغان ده» در ناتل رستاق نور در غرب مازندران است. پیش از توضیح درباره‌ی «مغان ده» باید از نام آبادی دیگر به‌نام «اَثرم[۴]» در

۱. *تاریخ ماد*، ص ۴۶۷.　　۲. ārīyā - viğ/ārviğ (ایرانویج)

3. irkā

۴. اثرم / اسرم asrem: دهی از دهستان میان‌دورود شهرستان ساری که به‌تقریب در سمت جنوب آن تپه‌ای به‌نام دیو کتی یا زیت‌کتی div/zit keti که مشرف به روستا است قرار دارد. در فرق تپه، چاهی به همین نام است که اکنون چندان عمیق نیست؛ اما بنابه گفته‌ی سالمندان دهکده در سال‌های ۲۰ ـ ۱۳۱۹ شوروی‌ها ـ که در دوران جنگ جهانی دوم در ایران بودند ـ کوشش کردند به‌انتهای چاه که آن وقت عمیق بود، راه یابند. گویا به‌علت نداشتن ابزار لازم نتوانستند به‌آن دست یازند؛ اما در سال ۵۴ ـ ۱۳۵۳ گروهی به‌ظاهر پژوهشگر آمریکایی یا اروپایی به‌مدت نزدیک به سه ماه بر بالای تپه اردو زده بودند و هر روز در کاوش بودند که از نتایج آن نشانی در دست نیست. از سال ۱۳۵۲ به‌بعد بنابه گفته‌ی باشندگان، سه حلقه چاه در ده جهت دستیابی به آب شرب حفر شد که پس از ده متر به‌تونلی برخوردند که به‌موازات تپه کنده شده بود. این تونل که به آن تپه راه دارد و در نقطه‌ای دو شاخه می‌شود، دو متر عرض و بیش از دو متر ارتفاع دارد. شاخه‌ای از آن به‌طول ۵ کیلومتر در جانب شرق به «دختر قلعه» جامخانه که دهکده‌ای باستانی است، می‌رسد و دیگری به«سردار تپه» در نکا راه دارد. قدمت اظهارات آمده نزدیک به‌دویست سال است. گفتنی است برخی از روستاییان سالمند پیش‌تر از بزرگان خود شنیده‌اند که این تونل تا به‌شهرستان بهشهر امتداد دارد که در زمان‌های دور از آن سود می‌بردند. آقای حیدری اثرمی ـ که در جمع‌آوری اطلاعات آورده شده در اثرم کمک فراوان کردند ـ بیان داشتند که از قاچاقچیان در سال ۱۳۶۸ مقداری از آثار زیرخاکی از شمشیر و دستبند و گوشواره به‌دست آمده که آن را مربوط به‌دوره‌ی هخامنشیان دانسته‌اند. گفتنی است روستاییان اثرم هر ساله پس از جمع‌آوری خرمن در امامزاده حمزه محل گرد می‌آیند و از دو هزار خانوار ساکن، قریب به‌هشتصد خانوار قربانی می‌کنند و نیاز می‌دهند که به جشن پایان درو معروف است. با این افزوده که مراسم عزاداری هر ساله اثرمی‌ها و جامخانه‌ای‌ها با سایر روستاها فرق دارد. ضمن آن که هنوز در برخی از روستاهای اطراف این دهکده برگزاری مراسم تدفین سه روزه و سی روزه مرسوم است.

شرق مازندران که به‌واژه‌ی «اَثْرون» نزدیک است یادی شود. به‌ظاهر «اثرون (کاهنان یا خادمان آتش) عنوان رسمی که کاهنان قبیله‌ی مغان خود برای خویشتن پذیرفته بودند[1]» علت آن تنش و ستیزهای اجتماعی و مذهبی و داخلی و قبیله‌ای بود که از سده‌ی چهارم تا اول پیش از میلاد یعنی زمان تدوین اوستا در تاریخ ایران حاکم بود و بنا به گزارش هرودوت «مغ‌کشی» جزو تشریفات سالانه به‌حساب می‌آمد.[2] شاید بتوان مهاجرت «مغان» را بـه‌کرانـه‌ی جنوبی دریای مازندران به دو دوره مربوط ساخت. نخست در زمان گاثاها و یا پس از استقرار کیش مغان در ایدئولوژی مادها مربوط به‌سده‌ی هفتم پیش از میلاد آن چنان که ـ در گاثاها آمده است: «اگر امروز آیین مغ را فرو نهید [و به‌دروغ‌پرستان بگروید] فردا بانگ دریغ و افسوس از شما برآید.[3]» و مورد دیگر توجه به اشاره‌ای است که در گاثاهاست که گویا مغ‌ها پیش از دیگران بـه آموزش‌های زرتشت روی آوردنـد و آن آیـین در مـیان آنـان نـفوذ کـرد و رواج یـافت. «ای فـردا، ای «اردیبهشت»، ای «بهمن» و ای «بهتران» به‌سوی من آیید و [فروغ] خود را آشکار کنید تا به‌جز «مغان» مردم دیگر نیز به‌گفتار من گوش فـرا دهـند...[4]» ـ و دیگـر ممکن است از سده‌ی چهارم تا اول پیش از میلاد بوده باشد کـه واژه‌ی «اثـرم» به«اثرون» نزدیک است که آن را باید مربوط به ویـژگی‌های تـاریخی ایـن دوره دانست. به هر ترتیب انـدیشه‌های مـغان زرتشـتی در کـرانـه‌ی جـنوبی دریـای مازندران بـی‌تاثیر نـبوده است، بـه‌ویژه حساسیت‌هایی کـه در اوستا از دیـوان مازندرانی رفته، این موضوع را بیش‌تر در ذهن ملکه می‌کند کـه در هـزاره‌هـای دور، جنبش زرتشتی‌گری در مازندران جریان داشته است و می‌توان رد و نشان آن را از روی نام‌های به‌جا مانده بر روی برخی از آبادی‌ها حدس زد. در گاثاهای اوستا «گـئوش اوروان[5]» (گـاو) بـه‌معنی روان آفـرینش است و در یسـنای ۲۸

---

۱. *تاریخ ماد*، ص ۴۶۳. ۲. *تاریخ ماد*، ص ۷۴۹.
۳. *اوستا*، جلیل دوستخواه، ص ۱۰۶. ۴. *اوستا*، ص ۵۳.
5. geušurvan

زرتشت از «اردیبهشت» نماینده‌ی راستی و پاکی «اهورامزدا» در جهان مینوی می‌خواهد که «بهمن و گوشورون را» خشنود سازد.[1] یا در گاثاها، یسنای ۲۹ درباره‌ی گئوش اوروان (گاو) که روان چارپایان یا فرشته‌ای که نگاهبان چارپایان با اوست آمده است: «اینک روان من (گوشورون) و چارپایان بارور بر آن‌اند که با دست‌های برافراشته آفرین خوانیم و نیایش کنیم و از «مزدا» خواستار شویم: چنان کند که از دروغ‌پرستان و دیوان به شبانان و پارسایان آسیب و گزندی نرسد.[2]» آشکار است «گاو» نماد برجسته‌ای است که در دوره‌ی زندگانی شبانی سرچشمه‌ی اصلی معیشت و روزی بوده و تقدس او در نام‌برداری آبادی‌ها، به‌روشنیِ اهمیت نقش او را در زندگی نشان می‌دهد. گفتنی است آبادی‌هایی که در مازندران با نام گاو آغاز می‌شود، به‌این قرار است: «گاوسن توله[3]»، «گاوپشته[4]»، «گاوپل[5]»، «گاورمک»[6] و «گاو لیجاک[7]» در تنکابن، «ورزا ده[8]» در نور، «مرزن‌گاو[9]» در آمل، «گاوزن محله[10]» و «گاوان کلا[11]» در بابل، «گاوان آهنگر» و «گوگاده[12]» (جوجاده) در قائم‌شهر. «گاوبر[13]» و «مرگاو» در ساری است. فزون بر این از جمله آبادی‌های مزدیسنایی دیگر در مازندران «رزن» یا «رشن» در نوشهر و محمودآباد است که به‌معنای عادل و دادگر است. گفتنی است یشت‌های اوستا را سی سروده دانسته‌اند که در تقویم و گاه‌شماری هر روز به‌نام امشاسپند و ایزدی نامزد بوده که هیجدهمین روز آن به‌نام «رشن» است[14] و رشن یشت دوازدهمین یشت در اوستاست که به‌معنی ایزد دادگری و عدالت و ایزدی که سرپرستی مراسم سوگند یا آزمایش با آتش (وَرَه[15]) محول به وی

---

۱. اوستا، ص ۳۲.
۲. همان‌جا ص ۳۶

3. gāvsantūle
4. ...pōšte
5. ...pol/pel
6. ramek
7. lijāk
8. verzā deh
9. marzan gāv
10. gāvzan mahale
11. ...kelā
12. gūgāde
13. gāvbar me(b)r ...

۱۴. اوستا، هاشم رضی، ص ۲۲۳.

15. vara

بوده. آزمایش با آتش در ایران باستان دارای اهمیت ویژه‌ای بوده است که در اوستا و ادبیات دینی زمان ساسانیان و همچنین در آثار دوران پس از ساسانیان چون: شاهنامه، ویس و رامین، سلامان و ابسال و آثار دیگر [آمده است[1]]. در پی نمونه‌های آورده شده باید از نام آبادی‌هایی گفت که در اوستا از آنان به‌نام دشمنان مزدیسنا سخن رفته است.

شاید به قرینه بتوان آن نام‌ها را منسوب به بزرگان عشیرت‌هایی دانست که به سنن و مذاهب محلی ـ مذاهبی که خود به‌عنوان کاهن یا پیشوای آن به‌حساب می‌آمدند ـ پای‌بند بودند. گفتنی است مذهب زرتشت سده‌ی ششم پیش از میلاد در امپراتوری ماد به‌صورت دین واحدی رسمیت یافته بود که نسبت به حکام و اشراف عشیره ـ که جزء مذاهب محلی به‌شمار می‌رفتند ـ دشمنی می‌ورزید. استیاگ آخرین امپراتور ماد، در اتخاذ سیاست وحدت کشور به دین زرتشت که توسط مغان اشاعه می‌یافت، تکیه کرد و هارپاک به‌عنوان فردی با نفوذ از اشراف و نظامی عالی‌رتبه در همدستی با کورش نسبت به آن واکنش نشان داد و کورش با استفاده از ضعف داخلی دستگاه حکومتی و متحد کردن اشرافِ قبایلِ ایرانی و انیرانی، امپراتوری ماد را منقرض کرد. هرودوت چهار طایفه‌ی مازندران باستان را که جزو متحدین کورش در براندازی استیاگ دست داشتند، آورده است[2] که از آن جمله آماردها که دامنه‌ی قدرت و نفوذ آنان در اواخر دوران مادها تا به بیابان‌های تخت جمشید می‌رسید.[3] داهه‌ها، قومی سکایی که در شمال هیرکانیه و در ساحل جنوبی دریای مازندران ساکن بودند از جانبی نفوذ آنان به سرزمین پارس‌ها و از سوی دیگر تجن، رود مرزی آنان با هریوها بود.[4] دو دیگر دربیک‌ها و ساگاریت‌ها بودند. درباره هیرکانی‌ها که به‌ظاهر تپوری‌ها را باید به‌آنان اضافه کرد، زمانی به‌سوی کورش گرایش پیدا کردند که سرنوشت جنگ

---

۱. *اوستا*، ص ۲۹۱.
۲. حسن پیرنیا، (مشیرالدوله)، *تاریخ ایران باستان*، ص ۲۲۷.
۳. ا.ت.اومستد، *تاریخ شاهنشاهی هخامنشی*، برگردان: محمد مقدم، ص ۴۷.
۴. *تاریخ ایران باستان*، صص ۲۲۷ و ۲۲۸.

به‌نفع کورش تغییر یافته بود. گفتنی است «آترادات» سردار و پیشوای آماردها در دور نخست پیکار که به‌نفع استیاگ تمام شده بود، از پای درآمد.[۱] با این چگونگی نام‌های به‌جا مانده دیویسنایی بر روی آبادی‌ها، به‌نظر می‌رسد بیانگر اعتقادهای دینی، باورهای آیینی عشیرت‌های محلی باشد که در اوستا از آنان به‌نام‌های «دیو»ها، «کی» یا «کوی»ها و کرپن‌ها سخن رفته است. آشکار است «دیو» به‌معنای خداست و زرتشت خدایان آریایی‌های پیش از خود را که آیین‌شان با آیین وی سازگار نبود، «دیو» لقب داد و آنان را از پیروان اهریمن به‌شمار آورد. آبادی‌هایی که به‌نام دیو در مازندران بر جای مانده به‌این قرار است: «دیوان ارواح» در تنکابن، «دینان[۲]» و «دیوکلا[۳]» در آمل، «دینه‌سر[۴]» و «دیوکتی» در قائم‌شهر، «دیوها[۵]» و «دیوکتی» و «دینه‌سر» در ساری و دیگر، نام کوی[۶] یا کی[۷] است که به‌معنی شاه، سردار و فرمانده است که زرتشت در گاثاها سران و بزرگان آریایی که جزو پیروان دیو بودند به‌این نام خواند که نام آنان بر روی آبادی‌های مازندران عبارت از: «کی‌کوه[۸]» و «کیاکلا[۹]» در نوشهر، «کیابسر[۱۰]» و «کیاکلا» در نور، «کیامحله» و «کیاکلا» در قائم‌شهر، «کیاده»،[۱۱] «کیاپی[۱۲]»، «کیاسر[۱۳]» و «کیاکلا» در ساری و «کیارام[۱۴]» در گنبد. کرپن[۱۵] که به‌نام گروهی از پیشوایان حرفه‌ای دیوپرستان آمده تنها یک آبادی در قائم‌شهر از آن نامبردار است. پیش از هرچیز باید این نکته را در نظر داشت: این نام‌ها تصادفی نیستند، زیرا از لحاظ زبان‌شناسی تاریخی و باستان‌شناسی... نیازمند پژوهش وسیع‌تر و درخور است[۱۶].

---

۱. *تاریخ ماد*، ص ۵۱۷.

2. dinān
3. dīv kelā
4. dine sar
5. dīvhā
6. kavi
7. key
8. key ...
9. kiyā kelā
10. kiyāb sar
11. kiyā deh
12. kiyā pey
13. kiyā sar
14. kiyā rām
15. karapan

۱۶. چنین بررسی را می‌توان درباره‌ی چند آبادی که دارای نام مشترک باستانی هستند ←

← نیز تبیین کرد. گفتنی است ارتا(aratta) بنا بر محتوای منظومه‌ی سومری همان‌طور که گفته آمد نام دولت ـ شهری بود واقع در منطقه‌ی دریای مازندران که نخستین شهریاران سومری با مردمان آن سامان داد و ستدِ تنگاتنگی داشتند (دکتر رقیه بهزادی، «*سومری‌ها، قوم‌های کهن*»، چیستا ۱۰، ش ۶ـ۷، س ۱۳۷۲، ص ۶۲۳.) ارتا بر فراز کوهی دارای گردنه و گدوک ـ که راه رسیدن به‌آن‌جا دشوار می‌نمود ـ قرار داشت. ارتا به‌سبب داشتن سنگ‌های لاجورد و معدن‌های با ارزش دیگر نظر انمرکار (enmer car) فرمانروای ارک واقع در جنوب بین‌النهرین را به‌خود جلب کرد و براساس چکامه‌ی سومری انمرکار فرزند اوتو (oto) خدای خورشید از خواهرش «اینانا» inanna الاهه‌ی عشق و جنگ می‌خواهد که مردم ارتا را وادارد تا برای او سنگ‌های پربها و لاجورد و زر و سیم بیاورند تا وی با همیاری استادان و هنرمندان ارتایی آن را در ساختن و آراییدن معبدها و مزارها به‌کاربرد، به‌ویژه در نیایشگاه ابزو (abzu) عبادتگاه دریایی انکی enkiکه رب‌النوع آب سومری است. اینانا می‌پذیرد و طی تمهیدی حاکم ارتا را وادار به‌اجرای فرمان می‌کند (ساموئل کریمر، *الواح سومری*، ترجمه‌ی داوود رسایی، صص ۲۴ تا ۴۱.) این منظومه‌ی حماسی مربوط به‌هزاره‌ی سوم پیش از میلاد است که در طی کاوش‌های باستان‌شناختی در بین‌النهرین (میان‌دورود) کشف و توسط ساموئل کریمر یکی از سومرشناسان خوانده شده است.

ارتا را تقدس معنی کرده‌اند. و در گات‌ها، کهن‌ترین سروده‌ی زرتشت که قدمتش به‌قرن نهم پیش از میلاد می‌رسد، به‌همین معنی آمده است. (دیاکونوف، *تاریخ ماد*، برگردان: کریم کشاورز، ص ۴۸۹.) معنای دیگری نیز برای آن یاد کرده‌اند از آن جمله: ایزدی که در جهان نگهبان ثروت است. در «ارت یشت» (اشی یشت) ایزد باروری و حامی جوانان در زناشویی و نگهبان آنان محسوب می‌شود. افزون براین یکی از ایزدان آیین هخامنشیان به‌مفهوم نظم و اساس کیهانی است. (*اوستا*، هاشم رضی، ص ۳۲۲.) و نام بیست و پنجمین روز از ماه زرتشتیان است. دیاکونوف ارتا (artta) و رتا (rata) را نامی ایرانیِ مادی مربوط به‌قرن نهم تا هفتم پیش از میلاد دانسته و آن را به «راستی» و «*نیروی سحرآمیز*» برگردانیده (همان‌جا، ص ۴۵۸.) هم‌چنین arttâ، ایرت (irta) را کلمه‌ی آشوری می‌داند. این نکته قابل ذکر است که مفهوم arttâ و irtaاز هزاره‌ی دوم پیش از میلاد در میان هندیان متداول و معروف بوده است. (اوستا، ص ۷۴۶.) علاوه بر این ارت، ایزدی است که در جهان مادی، دین‌داران از پرتو او به نعمت، خوشی و جلال دست می‌یازند و در جهان مینوی پاداش کارهای نیک و سزای کردار بد به‌همت او داده می‌شود. گفتنی است که در منظومه‌ی سومری ارتا به‌عنوان شهر خوشبختی معروف بود که در آن نعمت‌های فراوان یافت می‌شد. (*الواح سومری*، ص ۲۸.)

روایت دیگر از ارته (ارطه) که ابن‌اسفندیار آن را ارتا (بهاءالدین محمدابن حسن‌ابن اسفندیار، *تاریخ تبرستان*، به‌تصحیح: عباس اقبال، ص ۱۷۹.) آورده، دهستانی است به‌ظاهر باستانی دارای مجموعه‌ای از چند روستا با نام‌های کشی‌کلا (kašikelâ) جوجاده (jojădeh)، قادیکلا (qâdikelâ)، قاسم خِل (qâsemxel) و ابوخل (aboxel) واقع در هشت کیلومتری شمال خاوری قائم‌شهر (شاهی سابق) که دانسته نیست از چه زمانی به‌این نام شهرت یافته است. اما با توجه به نام روستاها می‌توان حدس زد که قدمت برخی از آن‌ها به‌سده‌های ←

← بس دور می‌رسد. زیرا کشی مخفف کاشی یا کاسی از قومی به همین نام گرفته شده است. کشی‌کلا را می‌توان به آبادی کاسی‌ها نیز تعبیر کرد یا کاسیانی که آنجا را آباد کرده‌اند و کاسی همان‌طور که گذشت نام مشترک کلیه‌ی اقوامی بوده که در کرانه‌ی جنوبی مازندران پیش از ورود آریاییان روزگار می‌گذراندند. بنابراین دهستان مورد نظر را می‌توان از جمله مناطق باستانی به‌شمار آورد. در دلیل نام‌گذاری این دهستان به«ارته» یا «ارتاه»دو احتمال را می‌توان یادآور شد. نخست نفوذ فرهنگ سومری در مازندران است (گفتنی است که برخی واژه‌های سومری به‌صورت کامل یا تحریف شده هنوز در مازندران متداول است که برای پی بردن به‌این همانندی‌ها چند نمونه در جدول صفحه‌ی ۴۰ آمده) که نمونه‌ی آن اشیا به‌دست آمده‌ی سفالی، ظروف سنگی و اسلحه‌ی مسین با شیوه‌ی ساخت سومری در شرق و شمال شرقی مازندران باستان است که متأسفانه به‌علت دور بودن محل کشف آثار با منطقه‌ی مورد نظر اظهارنظر صریحی ممکن نیست. البته شاید این امکان وجود داشته باشد که در اثر کاوش‌های باستانی شناختی در منطقه‌ی مزبور آن‌طور که انتظار می‌رود آثاری از فرهنگ باستانی به‌دست آید. که به‌احتمال قوی چنین خواهد بود. دوم درباره‌ی نفوذ فرهنگ سکاها در تاریخ مازندران باستان است. اینان مردمی بودند بیابان‌گرد با تیره‌های گوناگون که خاستگاه اولیه‌ی آنان را با وجود اختلاف نظر فراوان بین دیوار چین و آسیای مرکزی تعیین کرده‌اند که به‌دنبال آریاییان در نیمه‌ی دوم هزاره‌ی دوم پیش از میلاد ناگزیر به‌مهاجرت شدند. (رقیه بهزادی، *قوم‌های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران*، ص ۱۳۲.) که سه تیره‌ی مهم آن‌ها به‌نام‌های سکاهای آن سوی دریا (saka Paradrya) که در جنوب روسیه نزدیک دریاچه‌ی آرال سکونت داشتند، سکاهایی با کلاه‌ها یا خودهای نوک‌دار (tigakhauda)، و سکاهای پرستنده‌ی هئوما (haumavarya) که در بخش شرقی آسیای مرکزی پراکنده بودند. (ریچارد فرای، *میراث باستانی ایران*، برگردان: مسعود رجب‌نیا، صص ۷۱ و ۷۲.) درباره‌ی جهت حرکت آنان به‌داخل خاک ایران باید گفت که از دو سوی شمالی و جنوبی دریای مازندران وارد شده‌اند. دسته‌ای که به‌موازات خط ساحلی جنوب دریای مازندران حرکت می‌کردند پس از گذشتن از سرزمین داهه‌ها، هیرکانیه‌ها ،تپورها، آماردها و کادوس‌ها به‌طرف آذربایجان رفتند و به‌دسته‌ی دوم یا به‌اخلاف آنان که از جانب شمال دریای مازندران به‌حرکت درآمده بودند، پیوستند. سکاها در سده‌ی هفتم پیش از میلاد و در اتحاد با فرمانروایان گیلان و مازندران باستان دولت نیرومندی از حدود رود کُر (کورا) در ناحیه کیروف‌آباد (گنجه‌ی کنونی) تا سرزمین شمالی سیاه‌کوه و سبلان تشکیل دادند و به‌مدت بیست و هشت سال (۶۵۳-۶۲۵ پیش از میلاد) در آن‌جا حکمرانی کردند. در سال ۶۲۵ پیش از میلاد کیاکسار (cyaxares) و دیگر مادی‌ها سران آنان را به‌ضیافتی دعوت می‌کنند. در این مهمانی وقتی سکاها از فرط باده‌پیمایی مست شدند، آنان را می‌کشند و متعاقب آن دیگر سکاها را تارومار می‌کنند. به‌سبب این حادثه بخشی از آنان به سرزمین اصلی خود بازمی‌گردند. احتمال این‌که برخی از آنان از کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران گذشته باشند بعید به‌نظر نمی‌رسد. در این بازگشت «ارت» را که از زبان مادی وارد زبان ایشان شده بود (*تاریخ ماد*، ص ۴۶۰) شاید بنا به ویژگی خاص منطقه‌ی مذکور به آن داده باشند. البته این گمان نیز هست که شاید از زمان اشکانیان این نام مرسوم شده باشد. ←

← آن‌چه داشتن پیشینه‌ی باستانی این دهستان را قوت می‌بخشد نام یکی از روستاهای آن به‌نام «جوجاده» است. ساده‌اندیشی خواهد بود که فکر کنیم جوجاده به‌معنی «جاده‌جو» است. بیش‌تر گمان می‌رود که این نام معرب «گوگاه ده» باشد که پس از تسلط اعراب به جوجاده تحریف شده باشد. گو (gū) یعنی گاو که در پهلوی گوشورون و در اوستاگئوش اوروان (geušurvan) به‌معنی روان‌آفرینش است و نام فرشته‌ای که نگهبانی روز چهاردهم ماه به او واگذار شده است و اکنون گوش یعنی ورزا و بنا به‌اعتقاد مزدیسناها آفریده‌ی پروردگار است.

در گات‌ها، یسنای ۲۸ از زرتشت آمده است:

«... پیش از همه چیز خواستارم ای اشا که وهومن و روان آفرینش [گوشورون] را از خود خشنود سازم.» (گات‌ها، ازگزارش ابراهیم پورداوود، ص ۵.) به‌نظر می‌رسد علت ستایش این حیوانات و گزینش نام «روان آفرینش» برای آن، نشانگر اهمیّت و نقشی است که در زندگی انسان داشته است، در واقع می‌توان گفت در کاهش رنج کار او ـ به‌ویژه در کشاورزی ـ تأثیر زیاد داشته است. از پسوند خل (xel) در آخر دو نام «قاسم خِل» و «ابوخِل» برمی‌آید که منطقه‌ی مورد نظر نیز بعد از اسلام محل دام‌داری بوده است. زیرا خِل در گویش مازندرانی به‌معنی «بُنه» است. بنابراین نامیدن آرت به‌معنی تقدس بیش‌تر باید از این دیدگاه مد نظر باشد. و هم می‌تواند بیانگر نفوذ پیروان مزدیسناها در این محل (دهستان) بوده باشد.

نگاهی کوتاه
به جغرافیای تاریخی مازندران باستان

درباره‌ی جغرافیای تاریخی مازندران باستان به‌جز برخی اشاره‌های پراکنده در متن‌های کهن، آگاهی قابل اعتنایی در دست نیست. بنابراین برای تنظیم آن ناگزیر باید به‌خطوط کلی اکتفا کرد و اهمیت آن را یادآور شد.

اگر مسیر حرکت قبیله‌های پیش از تاریخ، مقدمه‌ای برای ایجاد راه‌های ارتباطی دوران تاریخ گرفته شود، آغاز این رابطه در مازندران باستان به‌هزاره‌ی ششم پیش از میلاد برمی‌گردد که قبیله‌های جنوب غربی ایران به‌پهنه‌ی بخش‌های فرهنگ جیتونی مهاجرت کردند.[1] البته در این زمینه می‌توان به‌کوچ‌های مؤثر دیگری اشاره کرد که تأثیر قابل ملاحظه‌ای در جغرافیای باستان داشته‌اند. از آن جمله مسیر کوچ مردم هوریانی[2] است. «که از زادگاه خود در

---

۱. گرانتوسگی و دندامایف... *تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز*، برگردان: کیخسرو کشاورز، ص ۳۴ با عنوان جیتون نام روستایی در جنوب بندر ترکمن است. با آن که در گرگان و دامنه‌های البرز سنت‌های این فرهنگ به‌میزان زیادی گسترده بود، اطلاع دامنه‌داری از آن در دست نیست. آثار این فرهنگ در فلات ایران نیز به‌دست آمده است. از ویژگی این تمدن رشد فرهنگ و تمدن محلی بود.

2. harrian

منطقه‌ی کوهستانی جنوب دریای مازندران به‌تدریج به‌سوی جنوب و غرب از حدود ۲۳۰۰ پیش از میلاد به بعد، به‌حرکت درآمدند. و در هزاره‌ی دوم به‌صورت گروه‌های متشکلی چندین دولت نیرومند در مجاورت آب‌های شمالی فرات و رود خابور تشکیل دادند[۱].» کاسی‌ها[۲]، قبایل غیرهندوی اروپایی سراسر حاشیه‌ی جنوبی دریای مازندران، بودند که در نیمه‌ی دوم هزاره‌ی دوم از قسمت شمالی البرز به‌دامنه‌های جنوبی آن سرازیر شدند، در فلات گسترده شدند و تمدن خود را در غرب ایران و در مناطقی مانند لرستان و این سو و آن سوی زاگرس برجای نهادند، در حدود سال‌های ۱۷۵۰ به‌تسلط سلسله‌ی بابل پایان دادند و نزدیک به‌شش قرن دربابل حکمرانی کردند.[۳] آریایی‌ها، که در پایان هزاره‌ی سوم و آغاز هزاره‌ی دوم همان‌طور که پیش‌تر آمد به‌علت کثرت جمعیت، سرما، خشکسالی و فشار قوم‌های مهاجم دیگر، ناگزیر به‌مهاجرت شدند، از دو سوی دریای مازندران وارد فلات ایران شدند. گروهی که از سمت شرق دریای مازندران حرکت کردند، نخست به سرزمین‌های ازبکستان، ترکمنستان، تاجیکستان و افغانستان رسیدند و در آن‌جا اردوگاه‌هایی برپا کردند. برخی از این قبیله‌ها به هند راه یافتند. اما گروهی که وارد سرزمین ایران شدند در خراسان، ری، آذربایجان، همدان و فارس اقامت گزیدند. و در هزاره‌ی اول پیش از میلاد قوم‌های شعبه‌ی شرقی آریاها در ترکمن‌صحرا زندگی می‌کردند. متعاقب آنان سکاها نیز در نیمه‌ی دوم هزاره‌ی دوم از خاستگاه‌شان که بین دیوار چین و آسیای مرکزی بود، به‌حرکت درآمدند و در شرق به‌تقریب از مسیرهای مشابه آریاها گذشتند. ضمن آن که گروهی از آنان از جنوب دریای مازندران[۴] از طریق

---

۱. البرز گرنی، هیتی‌ها، برگردان: رقیه بهزادی، ص ۱۱۵.

2. kascian

۳. رقیه بهزادی، «درباره‌ی واژه‌ی کاسپین»، چیستا، ش ۹، ص ۴۷۲ و ۴۷۳.

۴. حسن پیرنیا (مشیرالدوله)، *تاریخ ایران باستان*، ص ۱۸۶. دیاکونوف، *تاریخ ماد*، برگردان: کریم کشاورز، ص ۲۲۸.

خاک داهه‌ها،[1] هیرکانیه‌ها[2]، تپورها[3] آماردها[4] و کادوس‌ها[5] به‌سمت غرب (آذربایجان) رفتند.

نکته‌ی قابل ذکر این که مسیرهای یاد شده در دوران تاریخ از جمله راه‌های ارتباطی بین ملت‌ها شد که از آن برای مناسبات بازرگانی و نظامی و... استفاده می‌شد. در واقع مهم‌ترین جاده‌ی کاروان‌روی باستان یعنی راه آسیای مرکزی به آسیای مقدم ازجنوب مازندران باستان می‌گذشت که از طریق محدوده‌های ارضیِ قبیله‌های مازندران باستان قابل دسترسی بود. افزون براین مازندران باستان از طریق خوار توسط جاده‌ای با پارتاکنا[6] در ارتباط بود که به عیلام و پارس راه داشت. به نظر می‌رسد در زمان امپراتوری هخامنشی برای ارسال چوب‌های شمشاد جنگل‌های شمالی به‌پارس، از این‌جاده استفاده می‌کردند. و راه‌هایی نیز به شرق، شمال شرقی و جنوب شرقی مربوط بود که به پارت[7]، باکتریا[8]، زرنگ[9] و سند می‌رسید. نکته‌ی قابل ذکر این‌که در قرن هفتم و آغاز قرن ششم پیش از میلاد اتحادیه‌ی قبیله‌هایی از هیرکانیان، پارتیان، خوارزمیان، زرنگی‌ها و رخجی‌ها وجود داشت که براساس آن، از آب رودخانه اک (اکس[10]) یا تجن استفاده می‌کردند.[11] احتمال این که راه‌هایی متحدین را به هم مربوط

---

1. dahae
2. hyrkanien
3. tapur
4. amardien
5. kadusien
6. partakna
7. part
8. baktra

۹. zrankai (sarang)«هیچ شهری بزرگ‌تر از زرنج نیست، شارستان و ربض دارد... و برربض سیزده دروازه است. یکی در دروازه‌ی مینا ـ کی سوی پارس رود، و دیگری دروازه‌ی گرگان... استخری، مسالک و ممالک» به‌کوشش ایرج افشار صص ۱۹۲ و ۱۹۳.

10. oxos

۱۱. *تاریخ ماد*، ص ۴۴. ژوزف مارکوارت، *وهرود وارنگ*، برگردان: داود منشی‌زاده صص ۹، ۱۰. «بنابه‌روایت هرودوت، هیرکانیان، تامانیان، پارتیان، آره‌یان و خوارزمیان قبل از فرمانفرمایی پارسیان، پیمانی منعقد کرده از آب رود آک ـ که ظاهراً تجن ـ هریررود باشد ـ استفاده می‌کردند. ایشان به‌شرط اتحاد با پارتیان قادر بودند در این امر شرکت کنند. زیرا به‌هیچ وجه با دره‌ی تجن هم‌مرز نبودند (برخلاف چهار گروه دیگر) و محتملاً به‌اتفاق پارتیان در اتحادیه‌ی قبیله‌ی واحدی عضویت داشتند.» *تاریخ ماد*، ص ۴۴۰.

می‌کرده، وجود داشته است. درباره‌ی داهه‌ها این نکته گفتنی خواهد بود که آنان طایفه‌ای از سکاها بودند که در شمال هیرکانیه سکنی داشتند و دامنه‌ی نفوذ آنان تا قبل از فروپاشی ماد، از سویی به پارس می‌رسید و از سوی دیگر تجن رود مرزی آنان با هریوی بوده است[1] و نیز آماردها در زمان یاد شده تا بیابان‌های تخت‌جمشید را در دست داشتند. به ظن قوی در مناطق تحت نفوذ قوم‌های یادشده راه‌هایی وجود داشته است که مازندران باستان را با نقطه‌های دوردست جنوب و شرق ایران وصل می‌کرد و از غرب به‌دره‌ی قزل‌اوزن (سفیدرود) و شعبه‌های آن به اورمیه راه داشت و از سرزمین گلان و کادوس به‌آلبانی (آذربایجان شمالی) می‌رسید.

در حوضه‌ی داخلی ارائه‌ی نقش دقیق راه‌ها، به‌نسبت پیچیده و دشوار است. زیرا، حوادث طبیعی، پوشش گیاهی، تخریب‌های انسانی و وجود نم فراوان در محو آثار تاریخی مازندران باستان تأثیر سنگین داشته است. بنابراین برای پژوهش گسترده و عمیق در این زمینه باید به‌مطالعه‌ی برجستگی‌ها و کوه‌ها پرداخت و از چگونگی شرایط طبیعیِ کوه‌ها و دره‌ها سردرآورد تا امکان استقرار شهریاران و نقل و انتقال قبیله‌های منطقه‌های کوهستانی را دریافت. در آن صورت می‌توان زمان و مکان نقاط مسکونی ناحیه‌ای را که پیش‌تر شناخته شده است، مشخّص و موقعیت اقتصادی و سوق‌الجیشی آن را به‌طور نسبی تبیین کرد. البته این نکته را نباید فروگذار کرد که تمام منطقه‌هایی که احتمال وجود تمدن می‌رود، مورد کاوش قرار نگرفته است. اما به‌قرینه می‌توان گفت تمام منطقه‌های کوهستانی مازندران باستان یعنی از هیرکانیه (ناحیه‌ای بین استرآباد و کراسنودسک[2]) تا امارلو بنا به‌نمونه‌های به‌دست آمده‌ی باستان شناختی، به‌ویژه درسر دره‌های آن به‌سبب نزدیکی به‌بزرگ‌راه آسیای مرکزی به‌آسیای مقدم مرکز تجمع و محل فعالیت اقتصادی بوده است.

---

۱. تاریخ ایران باستان، ص ۲۲۷. هرودوارنگ، ص ۶. ۲. تاریخ ماد، ص ۴۳.

در نقشه‌ی ماد مربوط به‌قرن‌های نهم تا هفتم پیش از میلاد، نام قبیله‌های مهم کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران با حدود تقریبی ارضی از شرق به‌غرب چنین آمده است: هیرکانه، تپوران، اماردان، گلان، کادوسیان و کاسپیان. اما این که مرکز محدوده‌ی ارضی اماردها و تپورها به‌طور قطع کجا بوده، مشخص نیست. یا راه‌های ارتباطی کلیه‌ی قبیله‌ها از چه مسیرهایی در کوه و جلگه می‌گذشت، به‌طور دقیق معلوم نشده است. البته برج‌های دیده‌بانی مربوط به‌دوره‌ی باستان در منطقه‌های کوهستانی هنوز باقی مانده است، اما کافی به‌نظر نمی‌رسد. در کتاب از آستارا تا استرآباد آمده است که شروین اول (۱۵۸ ـ ۲۰۰ قمری) از فریم (پریم) واقع در جنوب ساری، شاهراهی به‌استرآباد ساخت که از مهروان[۱]، کوسان[۲]، لمراسک[۳] تمیشه[۴] می‌گذشت[۵]. اما گفته نشده در منطقه‌های یاد شده کوره‌راهی بوده که تبدیل به‌شاهراه شده یا اصلاً راهی وجود نداشته است که بعید به‌نظر می‌رسد. بیش‌تر گمان برآن است که مرمت یا بازسازی‌شده است. زیرا اسکندر پس از تصرف بابل، عیلام و پارس از طریق پارتاکنا به خاک ماد حمله کرد و بعد از تصرف آن به پارت رفت و از راه صد دروازه به هیرکانیه روی آورد. کراتر سردار وی مأمور شد از راه صد دروازه به تپورستان، به تپورها حمله کند. و او پس از به اطاعت درآوردن تپورها در هیرکانیه به اسکندر پیوست. در واقع شاهراهی که شروین ساخت به احتمال قوی راهی بوده که کراتر سردار اسکندر نیز پیش‌تر آن را پیموده بود و شاید قرن‌ها متروک شده بود تا بعد از اسلام به ظاهر دوباره راه‌اندازی شد. «گرگان نامه[۶]» اشاره به راهی دارد که از آمل به‌غرب در امتداد ساحل قرار داشت و از آمل به شرق، به استرآباد و گرگان می‌رسید.

---

1. mehrvan 2. kosan 3. lemrask
4. tamiše

۵. منوچهر ستوده، *از آستارا تا استرآباد*، ج ۴، ص ۷۷۷، ج ۴.
۶. مسیح ذبیحی، *گرگان نامه*، ص ۵۸.
7. parmenion

شایان ذکر است پارمنیون[1] سردار اسکندر پس از انتقال خزانه‌ی پارس (ایران) به‌اکباتانا «لشکریان تازه رسیده را از راه سرزمین کادوسیان به هیرکانیه هدایت کرد (یعنی از کرانه‌ی جنوبی دریای کاسپیان).[2]» اومستد نیز راهی را یادآور می‌شود که از قزوین با یک شاخه‌ی پهلویی به مازندران می‌رسید.[3] و استخری[4] و مقدسی[5] راه ری به آمل را که از پلور واسک می‌گذشت، آورده‌اند. ضمن آن که استخری راه آمل به‌کلار را یادآور می‌شود که به‌دیلم می‌رفت.[6]

می‌توان حدس زد به‌تقریب تمام راه‌های ذکر شده در دوره‌ی باستان دایر بوده است و حتی در سده‌های میانه از آن سود می‌بردند. گفتنی است که راه‌های یاد شده به جاده‌ی کاروان‌روِ آسیای مرکزی به‌آسیای مقدم وصل بود.[7] بنابراین می‌توان احتمال داد دو راه به‌موازات یک دیگر در مازندران باستان وجود داشته است که مرکزهای گوناگون جمعیت دامنه‌های شمالی البرز را به‌یک‌دیگر متصل می‌کرد. نخست راه کوهستانی گرگان به پریم و به احتمالی به آمل و بعد به کلار و دیلم، دیگری که از کناره‌ی ساحل می‌گذشت. جاده‌ی کوهستانی همان‌طور که گفته شد از طریق محدوده‌های ارضی قبیله‌های باستانی به جاده‌ی بزرگ آسیایی وصل بود و جاده‌ی کناره به‌طریق اولی به جاده‌ی کوهستانی مربوط می‌شد. ملکونف بنا به‌قول اهالی ساکن در دامنه‌های البرز می‌نویسد: «به‌شماره‌ی روزهای سال از کوه البرز جوی‌ها داخل دریای مازندران می‌گردد. از صحرای تراکمه تا آستارا ۱۳۶۲ رودخانه و نهر به‌دریا می‌پیوندد. بزرگ‌ترین رودخانه‌ها

---

1. parmenion

۲. *تاریخ ماد*، ص ۵۴۵.

۳. اومستد، *تاریخ شاهنشاهی هخامنشی* برگردان: محمدمقدم، صص ۴۱ و ۴۲.

۴. استخری، *مسالک و ممالک*، تحقیق: محمدجابر عبدالعال الحسینی، ص ۱۲۶، چاپ قاهره.

۵. *گرگان‌نامه*. ص ۵۸.

۶. استخری، *مسالک و ممالک*، به‌کوشش ایرج افشار، ص ۱۷۵.

۷. شاهراه آسیای مقدم به‌آسیای مرکزی از بابل، کرمانشاه، همدان، ری، خوار هیرکانیه... می‌گذشت.

در مازندران تجن، نکا، تالار، بابل و هراز است.[۱]» به‌گمان زیاد در کنار تمام این رودها تمدن‌هایی وجود داشت و به احتمال قریب به یقین دارای گذرگاه‌هایی بود که به‌ساحل می‌رسید.

تهیه‌ی نقشه به‌نسبت منطبق بر واقعیت که کلید فهم جغرافیای تاریخی مازندران باستان باشد، اقدامات باستان‌شناختی بیش‌تری را می‌طلبد و نیز توجه دقیق به‌عوامل طبیعی و مصنوعی در تهیه‌ی نقشه تأثیر به‌سزا دارد؛ مانند قرار گرفتن رودها، دره‌ها، قُلاع، خندق و دیوارها، ولو به‌طور نسبی نیاز به‌پژوهش جدی و دقیق داشته باشد. بنابراین اهمیت بررسی تمدن مازندران باستان، به‌خاطر داشتن راه‌های داخلی و نزدیکیِ آن به شاهراهِ آسیایی، وجود امکان‌های کشاورزی، دامپروری، مستعد بودن طبیعت، فراوانی آب، بهره‌برداری از کان‌ها و برخورداری از تمدن و آداب و رسوم مهاجرین، در خور بررسی گسترده و همه‌جانبه‌ای است.

---

۱. ملکونف، *سفرنامه*. برگردان: مسعود گلزاری صص ۱۸ و ۱۹.

تاریخ موسیقی مازندران

از جمله پیچیدگی‌های تدوین تاریخ مازندرانِ باستان و سده‌ی میانه تا فروپاشی امپراتوری ساسانیان چگونگی روشن کردن تاریخ موسیقی مازندران در دوره‌های یاد شده، به‌ویژه به‌علت عدم دسترسی به مأخذ قابل اعتنا در زمینه‌ی آثار به‌دست آمده‌ی باستان‌شناختی است. با وجود این با اشاره‌هایی که در شاهنامه و تاریخ آمده، به‌قرینه می‌توان گفت که کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران در پیش از اسلام دارای دانش موسیقی درخور بوده است. زیرا در شاهنامه از گوسانی[1] مازندرانی یاد می‌شود که نوای گرم او کی‌کاوس را بر آن می‌دارد که در

۱. گوسان: (= هنیاگر، خنیاگر، نواگر...) شاعرِ نوازنده، بدیهه‌سرا، حافظ مایه‌های بسیار موسیقی، ضابط دستاوردهای باستان، تفسیرگر زمانه‌ی خود که موسیقی و شعر را در زیباترین شکل خود به‌هم می‌تنیده. آنان در دوره‌های مادها، هخامنشیان، پارت‌ها و ساسانیان در مرتبه‌ی بلندی قرار داشتند. در جشن‌های مهرگان، نوروز، بزم‌ها و یا در گورستان‌ها حضور می‌یافتند و به‌طنزپردازی، داستان‌گویی و یا نوحه‌سرایی می‌پرداختند. به لحاظ اجتماعی در طیف گسترده‌ای قرار داشتند. برجسته‌ترین شخصیت فرادست آنان باربد (بربُد / بربط) نام داشت که «برای ضیافت‌های خسروپرویز ۳۶۰ آهنگ داشته است که هر یک را در روز معینی اجرا می‌کرده است و کلمات او برای مردان موسیقی (استادان موسیقی) همیشه سخن آخر محسوب می‌شده است.» مری بویس و فارمر، *خنیاگری و موسیقی ایران*، برگردان: بهزادباشی، ص ۵۸. در مازندران کسی که شعر می‌سراید و می‌داند و موسیقی می‌نوازد «شعرخون» / همان گوسان نامیده می‌شود.

رسیدن به‌آرزوی دیرینه‌ی خود یعنی گشودن مازندران تجهیز شود و لشکر آراید.

چو کاووس بشنید از او این سخن یکی تازه اندیشه افگند بن
دل رزمجویش ببست اندر آن که لشکر کشد سوی مازندران[1]

سازی که هُنیاگر مازندرانی با چیره‌دستی با آن به‌نواختن درآمد «بربط» نام داشت:

به‌بربط چو بایست برساخت رود برآورد مازندرانی سرود[2]

که در فرهنگ موسیقی آن را «سازی از خانواده‌ی آلات موسیقی رشته‌ای مقید که به‌آن عود یا رود نیز می‌گویند[3]» تعریف شده است. گفتنی است موسیقی ایران را به دو دوره‌ی اصلی تقسیم کرده‌اند: نخست دوران پیش از اسلام و دیگری پس از اسلام «که هر یک از آن دو به‌نوبه‌ی خود می‌تواند دارای قسمت‌های فرعی باشد. چنان که دوران باستان [یا به‌طور کلی] پیش از اسلام را می‌شود شامل دوره‌ی اساتیری و نزدیک به‌تاریخ (مانند پیشدادیان، کیانیان در شاهنامه‌ی فردوسی)، هخامنشی، پارتی یا اشکانی و پارسی یا ساسانی دانست.[4]» آشکار است کی‌کاوس از جمله پادشاهان کیانی است و در یشت‌های اوستا که قدمت آن را بسیار کهن می‌دانند[5]، از او یاد شده است.[6] به‌نظر می‌رسد می‌توان نکته‌ی آمده درباره‌ی کی‌کاوس را بیانگر این مطلب دانست که دامنه‌ی دیرینگیِ موسیقیِ حرفه‌ای در مازندران به پیش از هزاره‌ی اول پیش از میلاد برمی‌گردد. به‌ویژه انتساب ساز تنبور به‌کاسی‌ها[7] (کاسیت، کاس پی، و کاس...) این نظر را بیش‌تر قوت می‌بخشد که مردم مازندران در پیش از تاریخ نیز با

---

۱. *شاهنامه*، چاپ مسکو ص ۲۰۲. ۲. همان‌جا.
۳. حسین‌علی مداح. *فرهنگ سازها*، ص ۹۸.
۴. تقی بینش، *تاریخ مختصر موسیقی ایران*، ص ۱۰.
۵. دیاکونوف، *تاریخ ماد*، برگردان: کریم کشاورز، ص ۴۹۳.
۶. *اوستا*، جلیل دوست‌خواه، ص ۳۰۴.
۷. *تاریخ مختصر موسیقی ایران*، ص ۴۳.

موسیقی آشنا بوده‌اند. فارابی در تعریف ساز تنبور در کتاب موسیقی کبیر آورده است که «این ساز موسیقی از نزدیک‌ترین ساز شبیه عود (رود) و از سازهای شناخته شده است.[۱]» که در واقع همان ساز بربط گوسان مازندرانی بود، در دربار کی‌کاوس. شایان ذکر است که مردم کاسی از جمله قوم‌های مازندران باستان بودند که پیش از ورود آریایی‌ها در طی هزاره‌ها در کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران سکونت داشتند. گفتنی است پژوهش درباره‌ی آغاز پیدایی این قوم کهن که پیش از ورود آریایی‌ها تمامی بلندی‌های ایران را در اختیار داشتند، در محدوده‌ی این گفتار نیست. اما از ذکر این نکته نمی‌توان گذشت که «آریایی‌های ساکن در ناحیه‌ی سیحون و جیحون در اواخر هزاره‌ی سوم پیش از میلاد از همسایگان کاسپین‌ها بودند.[۲]» و به ظاهر تمامیِ قبایل ساکن در کرانه‌ی جنوبیِ دریای مازندران را کاسپیان می‌نامیدند و نام قبیله‌های ساکن در کنار دریای کاسپی را که کاسی نامیده می‌شدند از شرق به غرب: «هیرکانیان، تپورها، آماردها، آناری‌ها[۳] (غیرایرانی)، کادوس‌ها، کاسپیان و اوتیان[۴]» برشمرده‌اند. آنان (ساکنان کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران) در دوره‌ی سلطنت مادها، همسایگان شمالی‌شان به‌حساب می‌آمدند و در زمان هخامنشیان، فرادات ساتراپ هیرکانیه (گرگان) در دوره‌ی داریوش سوم، فرمانده‌ی تپوران و کاسپیان‌ها بوده است.[۵] بنا به اشاره‌های آمده در شاهنامه، تاریخ و نام‌های برجا مانده از آنان بر آبادی‌های این کرانه و نیز دریای مازندران که تاکنون در جغرافیای جهانی با نام کاسپین نام‌بردار است، می‌توان آغاز پیداییِ موسیقی مازندران را در پیش از تاریخ حدس زد.

آن‌چه در بررسی موسیقی مازندران باستان و سده‌ی میانه تا فروپاشی

---

۱. ابونصر محمدابن محمد فارابی، موسیقی کبیر، ص ۴۸.
۲. رقیه بهزادی، «واژه‌های کاسپین»، چیستا، س ۷۱، ش ۵، ص ۴۷۲.
۳. «آناری‌ها» نام مشترک قبایلی است که به‌زبان ایرانی سخن نمی‌گفتند.» *تاریخ ماد*، ص ۷۸۲.
۴. *تاریخ ماد*، ص ۷۸۲.
۵. *تاریخ ماد*، ص ۷۸۲.

ساسانیان با اهمیت می‌نماید، وجود سه نوع موسیقی *سازی*، *آوازی* و موسیقی برای رقص است که به‌نظر می‌رسد درباره‌ی هر یک از آن‌ها باید پژوهش جداگانه‌ای انجام پذیرد. گفتنی است در بررسی رقص آن‌چه بایسته‌ی این مقوله باشد تاکنون اثر قابل اعتنایی ارائه نشده است. البته پژوهشِ تخصصی آن نیز در چارچوب این گفتار نیست، زیرا این سخن بنا به نگاه تاریخی، تنها به موسیقیِ قومی نظر دارد. بنابراین اشاره، قابل ذکر است که در این زمینه از موسیقیِ رقصیِ مهجوری یاد می‌شود که با نام «پریچایی حال[1]» شناخته شده است. موسیقی رقص پریچایی حال ویژه‌ی مردمی است در منطقه‌ی شیخ موسا (دهی از دهستان بندپی بابل). به‌نظر می‌رسد پیش از ارائه‌ی هر مطلبی درباره‌ی موسیقی «پریچایی حال» باید درباره‌ی مردم «پراچی» یا «پرچی» سخن گفته آید، زیرا این نام به گروهی از زبان‌های ایرانی اطلاق می‌شود که در افغانستان، هندوستان، چین و ترکستان رایج است. در واقع پراچی[2] از زبان‌های به‌جا مانده‌ی گروه‌های جنوب شرقی ایران است که با زبان اُرموری خویشاوندی نزدیک دارد. دامنه‌ی گستردگی این زبان در انتهای غربی و جنوب افغانستان است. به‌عبارت دیگر، پراچی در محدوده‌ای از دهکده‌های هندوکش در بخش شمالی کابل رواج دارد و به‌شدت تحت نفوذ زبان پشه‌ای[3] است که از زبان‌های هندوایرانی است.[4] کریستن سن بر آن است «که گویش پراچی و اُرموری آخرین بازمانده‌ی گویش‌های ایرانی است که پیش از مهاجرت افغان‌ها به‌این سرزمین تکلم می‌شده است. شاید بتوان چنین فرض کرد که خراسان و یک قسمت از افغانستان در روزگار باستان از نظر زبانی قلمرو پیوسته‌ای بودند که چه بسا *زبان*

---

1. Parī čačī hāl

۲. «پراچی (parachi) و ارموری (ormuri) نیز دارای ممیزه‌های متعدد خاص گویش‌های شمال غربی‌اند.» ارانسکی، *زبان‌های ایرانی*، برگردان: علی‌اشرف صادقی، ص ۱۶۴.

3. pašai

۴. آرتور، کریستن سن گویش گیلکی رشت، برگردان: جعفر خمامی‌زاده، ص ۲۴.

اوستایی را در آن قرار داد و گویش پراچی را که، از حیث ویژگی‌هایی چند با گروه مرکزی مشترک است، شاخه‌ی غربی این گروه شرقی ـ مرکزی کهن، که به‌تقریب همان خراسانی باستان می‌شود، دانست.[۱]» اما آن چه این گمان را تقویت می‌کند نظریه‌ی مؤلف تاریخ ایران است که اعتقاد دارد: «در دوره‌ی انئولیت، ایران، صرف نظر از ویژگی‌های محلی با آسیای مرکزی و هند شمالی و بین‌النهرین و آسیایی صغیر یک تمدن متحدی داشته‌اند.[۲]» و نیز افزوده است: «تمدن روستاها و ده شمالی ایران (تورنگ تپه، تپه گیار در شرق و تپه گیان در غرب) نزدیک‌تر به‌تمدن‌های آنائو و آسیای مرکزی بوده‌اند.[۳] «به هر ترتیب چه در سایه‌ی تمدن مشترک یا در اثر ستیزهای بی‌امان قومی در زمان باستان به‌ظاهر کوچ «پرچی»ها به‌کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران صورت گرفته است. نام‌های به‌جا مانده از آنان در محدوده‌ی ارضی تپورها نشان از قدرت و انعطاف گسترده‌ی قوم تپور است که به‌نسبت، بیش‌ترین مردم کوچنده‌ی باستان را در خود می‌پذیرفته است. نام پرچی‌ها بر روی چند دهکده از آبادی‌های مازندران از شرق به‌غرب چنین است: «پارچ[۴]» در بهشهر، «پرچی کلا[۵]» در ساری، «پرچی‌نک[۶]» و «پرچی کلا» در قائم‌شهر، و «پرچی‌ها» در بابل، با این اشاره، موسیقی رقص برجای مانده از پریچایی‌ها دارای ملودی‌هایی است که تم آن را منتسب به‌سرزمین افغان دانسته‌اند.[۷]

---

۱. گویش گیلکی رشت.
۲. دیاکونوف، *تاریخ ایران باستان*، برگردان: روحی ارباب، ص ۳۵.
۳. *تاریخ ایران باستان*.

4. pārč 5. parcikelā 6. parč-nek

۷. شرح نت فوق / انواع ریتم
الف ـ د: علامت آکسان (قوی‌تر اجرا شود)
ب ـ #: قطعه «پریچایی حال»، همان‌گونه که ملاحظه می‌شود نحوه‌ی آکسان‌گذاری این ریتم در مقایسه با ریتم‌های مازندرانی دیگر متفاوت است و به‌نظر می‌رسد این قطعه به‌لحاظ آکسان‌گذاری در ریتم، نوع حرکت، تاکید ملودی و تزیین آن بیش‌تر دارای تم افغانی یا هندی باشد.

نمونه A   نمونه B   نمونه C   نمونه D (۱)

۱) قطعهٔ پرجایی حال به‌روایت خلیل طهماسبی

پرجایی یعنی، خصوصیات موسیقی که مربوط به‌قوم «پرجا» می‌باشد

پرجا یـ پرربی یا فیروزجا نام منطقه یا طائفه‌ای در بندپی بابل می‌باشد همانطور که مشاهده می‌شود نحوهٔ آکسان‌گذاری ریتم پرجایی حال (نمونه D)، در مقایسه با ریتمهای مازندرانی (نمونه A و B و C)، دارای تفاوتهای قابل توجه می‌باشد و به‌نظر می‌رسد قطعه فوق بیشتر دارای تم افغانی یا هندی می‌باشد.

پیش از ارائه‌ی هر سخنی درباره‌ی موسیقی آوازی، به‌نظر می‌رسد باید درباره‌ی اهمیت گستردگی و نفوذ دین زرتشت در کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران اشاره رود. در سفرنامه‌ی جیمز فریزر (در سال ۱۸۲۲ میلادی ـ ۱۲۰۰ هجری شمسی) که از ساری به جانب گرگان گذر می‌کرد، آمده است: «چهار آتشکده‌ی گبری در این‌جاست (ساری). این گبران سابق بر این در تمامی این ساحل اقامت داشته‌اند.[۱]» و نیز در کتاب «تاریخ مازندران و استرآباد» از آبادی‌هایی یاد شده با نام *گوسان* که در کنار رودخانه‌ی گوسان در غرب بهشهر قرار گرفته است.[۲] نام آن دهکده‌ی باستانی در فرهنگ دهخدا، ناظم‌الاطباء، آنندراج، فرهنگ رشیدی و تاریخ تبرستان ابن‌اسفندیار آمده است. گفتنی است شروین اول (۱۵۸ تا ۲۰۰ قمری) شاهراهی را از پریم که از راه مهروان به *گوسان* می‌رسید و از آن‌جا به‌لمراسک و تمیشه و بعد به‌استرآباد منتهی می‌شد، احداث کرد. در گاثاهای گزارش پورداود، درباره‌ی واژه‌ی «گات» آمده است: گات در اوستا گات‌ها[۳] نامیده شده یعنی «سرود»، در سانسکریت نیز به‌همین معناست. در پهلوی گاس[۴] و جمع آن گاسان است. بنای شعر در سروده‌های گات‌ها مانند سرود ریگ‌ودا نامه‌ی دینی برهمنان، برهجاست.[۵]» استاد پورداود پنج قسمت

۱. منوچهر ستوده، *از آستارا تا استرآباد*، ص ۴۹۴، ج ۴، بخش اول.

۲. رابینو، *مازندران و استرآباد*، برگردان: غلامعلی وحید مازندرانی، ص ۱۰۴ و ۲۴۴.

3. gāthā   4. gās

۵. گاثاها، گزارش ابراهیم پورداود ص ۳۶ و ۳۷...

گات را با ذکر هجاها به‌این ترتیب آورده است: ۱ـ اهونودگات: ۱۶ هجایی، ۲ـ وهوخشتر: گات: ۱۴ هجایی ۳ـ وهیشتو اِشت: ۱۲ هجایی ۴ـ اشتودگات: ۱۱ هجایی ۵ـ سپنتدگات: ۱۱ هجایی. قابل ذکر است نامی‌ترین موسیقی آوازی مازندران موسیقی آوازی تَوری[1]، همان تپوری است یعنی منسوب به‌قوم تپور. مشهور به امیری است که با تمامی گوشه‌های جانبی‌اش رکن اساسی موسیقی آوازی مازندران را تشکیل می‌دهد. اشعار موسیقی آوازی تَوری (تپوری / امیری) بنا به‌تحقیق انجام شده هجایی بین ۱۲ تا ۱۶ است. برخی از پژوهشگران سروده‌های موسیقی آوازی توری را بین ۱۰ تا ۱۴ هجایی دانسته‌اند که پذیرفته نشده.[2] گفتنی است موسیقی مازندران صرف نظر از تنوع گوشه‌ها و ویژگی ساختاری برای آن دو مقام اصلی قایل شده به‌نام‌های «توری /امیری» و «کتولی[3]» و برای مقام تپوری /امیری این نکته آمده که گستره‌ی صوتی آن تا سه دانگ است که مقام دیگر دارای چنین مرتبه‌ای نیست و نیز در پژوهش‌های صورت گرفته، این موسیقی را به لحاظ ساختاری دارای مترآزاد دانسته‌اند که به‌طور معمول از سه دانگ تجاوز نمی‌کند... که با بقیه‌ی آواها و نواهای مازندران متفاوت است و نیز آن را مبنا و سرآغاز پیدایی نمونه‌های دیگر قطعه‌های ملودیک می‌دانند. برای روشن شدن این موضوع «طالبا» را جهت ذکر نمونه گزینش کرده‌اند. احمد محسن‌پور بر آن است که طالبا براساس امیری تکامل یافته است. به این صورت که پنج هجای اول شعر امیری با یک هجای موسیقی جدا از کلام (درنگ) مانند «ها» یا «آ» ترکیب می‌شود و با تکرار همان پنج هجای اول، وزن تازه‌ای به‌دست می‌آید که همان وزن طالباست. یعنی این ساختار جدید از شعر دوازده هجایی تپوری /امیری جدا می‌شود، و در وزن جدید یازده هجایی به آن آهنگ ریتمیک و مستقل طالبا تبدیل می‌شود. ایشان نمونه‌ی دیگر

---

1. tavri

۲. به‌شرح «طالبا» توجه شود.

3. katōlī

را «موری[1] یا نواجش[2] که منشعب از توری / امیری است می‌آورند و در ادامه‌ی پژوهش خود از فرهنگ فولک در موسیقی، امیری / تپوری را ۱۲ هـجایی، ۱۳ هجایی، ۱۴ هجایی و ۱۶، هجایی آن گونه که در فرهنگ مردم رایج است، ضبط و ثبت کرده‌اند که به‌طور قابل ملاحظه‌ای با تقسیم‌بندی هجایی گات‌ها نزدیک است. نکته‌ی دیگر درباره‌ی لحن کتولی است. به‌نظر مـی‌رسد کـتولی در آغـاز کتویی بوده که منسوب است به‌کتو. در اوستا کتو به‌معنی بزرگ آمده است و «کتو مَسَنکَهٔ[3]» به‌معنی خانه‌ی بزرگ و کاخ گرفته شده است. در زبان مازندرانـی نـیز به‌معنی بزرگ آمده مانند «کتو دره[4]» (دره‌ی بزرگ). در گزارش احمد محسن‌پور درباره‌ی کتولی آمده است که «کتولی را در غرب کجوری[5] می‌نامند. اگر «کجور»، «کی» جور خوانده شود (مانند پادشاه)، در معنی کتولی که آوازی است در اوج، هم‌خوانی دارد. کتولی در واقع از آغاز در فراز است، یعنی باید در بالاترین ارتفاع صوتی خوانده شود. شروع آواز کـتولی هـمراه بـا گـلبانگ جـمعی در مـراسـم عروسی و جشن‌ها برای «قدرت دادن» یا به «وجدآوردن» آوازه‌خوان صـورت می‌گیرد تا صدایش اوج بیش‌تری یابد. زمینه‌ی بررسی‌های انجام‌شده درباره‌ی موسیقی مازندران بیانگر آن است که بخش قابل توجهی از مـقام‌های مـوسیقی موجود در مازندران ریشه در موسیقی اشکانی، ساسانی و پهلویات قدیم دارد. بـه‌نظر مـی‌رسد مـوسیقی ایـران در دوره‌ی سـلسله‌های اشکـانی و سـاسانی از پراکندگی به در آمد و موسیقی در این دو سلسله، زمینه‌های شکوفایی خود را که پس از تهاجم اسکندر از دست داده بود، پیدا کرد. در واقع می‌توان گفت فرصتی دست داد تـا دانشـمندان مـوسیقی در دوره‌ی اشکـانی و بـه‌ویژه سـاسانی به‌جمع‌آوری و طبقه‌بندی آن همت گمارند[6]. اگرچه اکنون این مهم دانسته نیست

---

1. Mori
2. nevāješ
3. katu-masankə
4. katu-dare
5. kūjōrī

۶. هنر ترانه‌سازی چه در دوره‌ی پارت‌ها و چه در دوره‌ی ساسانیان در ایـران رونـق زیـادی داشته است. هنر ترانه‌سازی ارتباط محکم و متینی با موسیقی داشته است. هنر نوازندگی ←

که دامنه‌ی کاری دانشوران موسیقی تا چه گستره‌ای را دربر می‌گرفت، یعنی تا چه اندازه برای غنای موسیقی «مادر» از موسیقی قوم‌ها و از دیگر مردم غیرایرانی سود برده‌اند. با همه‌ی این‌ها نکته‌ی قابل توجه، عمق پژوهش آنان است که برای هر روز از ۳۶۵ روز سال موسیقی جداگانه‌ای قائل بودند.[۱] ممکن است پذیرفتن این گزارش تا حدی قابل تأمل باشد. ولی بنا به آن‌چه که در قابوسنامه درباره‌ی موسیقی آمده این واقعیت را در ذهن مجسم می‌کند که تأثیر وسعت تحقیق دانشمندان موسیقی در دوره‌ی اشکانیان و ساسانیان آن قدر ژرف و گسترده بوده که در سده‌ی چهارم هجری در سراسر کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران داشتن موسیقی جداگانه برای هر فصل سال یک امر بدیهی می‌نمود. این اشاره لازم است که پس از حمله‌ی اعراب به ایران و فروپاشی امپراتوری ساسانی، ضربه‌ی هولناکی به ادب و فرهنگ و هنر ایران وارد شد.[۲] اگرچه در نیمه‌ی دوم سده‌ی دوم هجری نمایندگان خلفا تا حدودی در مازندران دست‌اندازی‌های داشته‌اند، با این حال به‌طور قریب به‌یقین می‌توان اذعان داشت که کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران از جمله سرزمین‌هایی در ایران بود که به دور از تهاجم اندیشه‌های عرب قرار داشت و آن‌چه به‌عنوان فرهنگ عرب در دو سده‌ی اول پیدایی اسلام در ایران اشاعه یافت به‌طور غالب فرهنگ ایرانی بود که تظاهری عربی به‌خود

← در ایران رواج و ترقی زیاد کرده است.» *تاریخ ایران باستان*. صص ۳۶۶ تا ۳۷۱. «موسیقی و شعر دوران پارت‌ها چنان به‌هم بافته شده بود که یک شاعر حرفه‌ای نمی‌توانست در عین حال، نوازنده و متخصص در نواختن سازهای مختلف و آوازخوان نباشد.» *خنیاگری و موسیقی ایران*، ص ۴۴.

۱. «۳۶۰ خسروانی که باربد برای مهمانی‌های روزانه‌ی شاه ساخته بود، مانند «تخت اردشیر، نوروز بزرگ، سرو سهی، روشن چراغ، زیر قیصران و هفت‌گنج...» مهدی برکشلی، *موسیقی دوره‌ی ساسانی*، ص ۵. «بنا به آن‌چه گذشت، دستگاه‌های موسیقی منسوب به باربد از هفت خسروانی و سی لحن و سیصد و شصت دستان بوده که با ایام هفته و سی روز ماه و سیصد و شصت روز سال تناسب داشته است.» آرتور کریستن سن، *ایران در زمان ساسانیان* برگردان: رشید یاسمی، ص ۶۳۰.

۲. «در این دوره‌ی تاریک، نظم کهن چنان به‌تمامی نابود گردیده که از آن پس حتا نسبت به‌وجود آن هم شک شده است.» *خنیاگری و موسیقی ایران*، ص ۷۵.

گرفت.[۱] علاوه بر آن امیران محلیِ مازندران پس از گستردگی اعراب در ایران بیش‌تر تحت تاثیر و نفوذ حکومت‌های شرق و شمال شرقی ایران از غزنویان و سامانیان قرار داشتند. بنابراین ارزش گزارش آمده در قابوسنامه درباره‌ی موسیقی از اهمیت قابل توجهی برخوردار است.

در باب سی و ششم قابوسنامه «در آیین و رسم خنیاگری» توضیح نسبتاً مبسوطی درباره‌ی موسیقی داده شده است. به‌نظر می‌رسد اگر به‌نشانه‌های آمده در این کتاب و زندگی‌نامه‌ی کی‌کاوس توجه شود، به‌قرینه می‌توان گفت که بخش قابل توجهی از آن (موسیقی) در کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران معمول بوده است. قابل توجه آن‌که در شاهنامه درباره‌ی موسیقی مازندران همان گونه که آمد سخن رفته است. آشکار است امیر عنصرالمعالی کی‌کاوس بن اسکندر بن قابوس‌ابن وشمگیر ابن زیار از شاهزادگان خاندان زیاری است که در سده‌ی چهارم و پنجم هجری در شمال ایران در گرگان، دیلمستان، رویان، قومس، ری و جبال حکمروایی داشته‌اند و به‌زبان تبری که از دامنه‌ی غنی برخوردار است احاطه داشته و به آن زبان شعر می‌سرود. فزون بر این مثل‌هایی چند از دیلم را نیز در این کتاب شرح سخن کرده که می‌توان تمامی آن‌ها را بیانگر چیرگی وی در ادبیات، هنر، آداب و رسوم و فولک جاری در کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران دانست. البته این نکته را نمی‌توان فروگذار کرد که کی‌کاوس ابن وشمگیر جهان‌دیده‌ای آگاه، فاضل و دانش‌دوست بود. چنان که «ابوریحان بعد از شکست

---

۱. «اسیرانی که در جنگ با ایران دستگیر شده بودند و در مدینه هم‌چون بردگان در کار ساختن اماکن عمومی بودند، نغمه‌های ملی خود را سرمی‌دادند و آن‌چه می‌خواندند توجه بسیاری را جلب می‌کرد. حتا عزت‌المیلاء ـ مؤلفان بسیاری او را نخستین بانوی موسیقی‌دان، خواننده و نوازنده‌ی مدنی ایرانی تبار می‌دانند ـ که سخت به سنت‌های کهن موسیقی عرب مومن و پای‌بند بود، ناچار شد برای فراگیری و کسب همه‌ی آن نوآورده‌های ناب و نخبه، به‌نزد نشیط ـ غلام ایرانی که در خدمت عبداله بن جعفر هنرپرور متنفذ و بزرگ عرب بود ـ و خاثر ـ موسیقی‌دان عصر اموی که شاگردان فراوانی تربیت کرد که آواز را بدون انحراف از اصول ایرانی آن در میان عرب رواج دادند ـ برود.» ابوالفرج اصفهانی، *الاغانی*، ص۴۷. توکا ملکی، *زنان موسیقی ایران*، ص ۷۶.

آل عراق به‌دست مامون، به‌استرآباد (گرگان) رفت و در پناه قابوس ابن وشمگیر (شمس‌المعالی) قرار گرفت... پورسینا و فردوسی هم بعد از خشم محمود به‌نزد قابوس رفتند. ابوریحان کتاب آثارالباقیه را در گرگان در سن ۲۰، ۲۱ سالگی نوشت و به‌قابوس هدیه کرد.[۱]» علاوه بر آن تأثیر اقامت هشت ساله‌ی را او در دستگاه غزنوی و سپری کردن مدت زمانی را در هند، سرحدات روم و گنجه و همنشینی با دانشمندان نامدار نباید در اندیشه‌ی وی نادیده انگاشت. به‌نظر می‌رسد ضمن بهره‌گیری از آن تجربه‌ها براساس شواهد آمده در کتاب قابوسنامه در غنای فرهنگ محلی کوشش داشته است و یا می‌توان به‌بیان دیگر این‌گونه تبیین کرد که غنای فرهنگ محلی تا آن اندازه بود که وی نمی‌توانست درباره‌ی آن بی‌تفاوت باشد. گفتنی است در شرح موسیقی آمده در قابوسنامه نخست از «دستان خسروانی» یاد می‌کند که نوعی سرود به‌نثر مسجع است که بارید در مجلس خسروپرویز در ستایش وی می‌خواند و در دوره‌ی کی‌کاوس به‌عنوان موسیقی ملوک عمومیت داشته است. و در ادامه چنین می‌آورد: «بعد از آن طریق‌ها به وزن کم از آن بنهادند. چنان که بدو سرود توان گفت و آن را راه نام کردند و آن راهی بود که به‌طبع پیران و خداوندان جد نزدیک بود و پس از آن این راه را گبران از بهر این قوم ساختند...[۲]» اقامت دیرپای گبران (پیروان دین زرتشت) در کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران و نام‌برداری قابل توجهی از آبادی‌ها و بلندی‌های مازندران با نام آنان و هم‌چنین نزدیکی موسیقی آوازی تَوری (تپوری) مشهور به‌امیری به‌گات‌ها، بیانگر تاثیر عمیق فرهنگ و هنر زرتشتی در کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران است، با این آگاهی که نام انواع موسیقی در زمینه‌های: موسیقی آیینی: نوروزخوانی؛ چاووشی؛ موسیقی قومی: تک سری[۳]، تۆری / امیری؛ موسیقی گله‌داری: چرا حال،

---

۱. پرویز شهریاری، «*ابوریحان بیرونی*» دانش و مردم، س ۳، ش ۲۱ و ۲۲، ص ۳۵.
۲. قابوسنامه، ص ۱۹۳.

مش حال[1]، دنباله‌ی مش حال، چیون حال[2]، کرد حال[3]، کمر سری، غریبی حال، خالک حال[4]، گله را بردن؛ موسیقی برای اعیاد و جشن‌ها: پیش‌نوازی، یک چوبه، دوچوبه، سه چوبه، ریزواریز، کابلی، جلوداری، روونی[5]، ورساقی، شراشور؛ موسیقی برای کودک: موسیقی گره سری[6] / لالایی، موسیقی نواجش، موسیقی سوت خوانی، نشان از گستردگی موسیقی در این دیار است که جا دارد به‌طور تخصصی مورد پژوهش قرار گیرد.[7]

3. tek sarī　1. meš hāl　2. čppōn hāl
3. kerd hāl　4. xālek hāl　5. ravōnī
6. gare sarī
۷. این بخش با همکاری استاد احمد محسن‌پور، موسیقی‌دان سرشناس مازندرانی تنظیم شده‌است.

درباره‌ی زبان مازندران

«انسان، چنان‌که معمولاً فکر می‌کند، تنها در جهان عینی اشیا، در جهان فعالیت اجتماعی زیست نمی‌کند، بلکه به‌میزان معتنابهی، تحت تأثیر آن زبان مشخصی است که وسیله‌ی آمیزش اجتماعی معینی است. خطاست اگر تصور شود که ما می‌توانیم از واقعیت، بدون کمک زبان کاملاً آگاهی یابیم، یا آن‌که زبان وسیله‌ی فرعی حل مسائل آمیزش و تفکر است. در واقع «جهان واقعی» به‌حد زیادی براساس موازین زبانی گروه معینی ساخته می‌شود. ما به‌برکت آن‌که موازین زبان جامعه‌ی ما شکل معینی از بیان را عرضه می‌دارد، به‌نحوی از انحا این یا آن پدیده را می‌بینیم یا می‌شنویم و درک می‌کنیم.» ساپیر، نقل از مقاله‌ی «معقولات عقلی در السنه بدوی[1]»

پیش از آغاز هر سخنی درباره‌ی زبان مازندرانی گفتنی خواهد بود که زبان زاییده‌ی سراسر جهان تاریخ و بر ساخته از کلیه‌ی طبقه‌های اجتماعی و کوشش صدها نسل انسانی است که برای برآوردن نیازمندی‌های ملی همه‌ی مردم و همه

---

۱. احسان طبری، *بررسی‌هایی درباره‌ی برخی از جهان بینی‌ها و جنبش‌های اجتماعی ایران*، ص ۸۱.

طبقه‌ها به‌وجود آمده است. زبان برخلاف فرهنگ که به‌لحاظ ماهیت خود در اثر ایجاد دگرگونی‌های اجتماعی متحول می‌شود، تغییر نمی‌کند؛ زیرا زایش آن به سراسر جریانِ تاریخِ اجتماع و پروسه‌ی تاریخ در طی سده‌ها برمی‌گردد. بنابراین، با اندیشه، ادراک، خوی‌ها، اصول اخلاقی، مذهب و سیاست طبقاتی که در هر دوره‌ی تاریخی بیان خاص خود را دارد، فرق می‌کند. در واقع زبان ساخته‌ی طبقه‌ی خاصی نیست که با فروپاشی آن گسیخته شود. زبان برآیند چندین دوره است که در طی آن شکل می‌گیرد، غنی می‌شود، تکامل می‌یابد و صیقل می‌پذیرد. بنابراین از عمر درازی برخوردار است. درباره‌ی عناصر اصلی زبان کنونی باید گفت که در هزاران سال پیش قبل از دوره‌ی برده‌داری پی ریزی شده و نخست از شکل دودمانی به زبان قبیله‌ای و از زبان قبیله‌ای به زبان قومی و از زبان قومی به زبان ملی یعنی مرحله عالی تکاملی خود دست یافته‌است. در این پروسه، تکامل تولید، پیدایی طبقات، خط، نوشتار، نطفه بستن دولت، تکامل ادبیات همه در به‌کمال رسیدن زبان نقش به‌سزایی داشتند. اقوامی که با یک‌دیگر نزدیکی داشتند و بعد پراکنده شدند و دگربار به‌هم باز آمدند و نظام‌های اجتماعی نو که جایگزین رژیم‌های کهنه شدند در زبان و تکامل آن، دگرگونی فزاینده‌ای را به‌وجود آوردند.

براساس کاوش‌های باستان شناختی در مازندران، جمجمه‌ی یک دختر دوازده ساله از نوع انسان نئاندرتال و نمونه‌هایی از غلات و یک چنگال از جنس شاخ حیوان که مربوط به‌عهد نوسنگی پیشین بود، در غار ختو[1] به‌دست آمد.

دانشمندان برآن‌اند که انسان‌های نئاندرتال نیای بلافصل انسان‌های کنونی

---

۱. غار خاتو xātū یا ختو xatū یا هوتو hotū در خاور مازندران، در صخره‌های سنگی آهکی نزدیک جلگه‌ی دریای مازندران و باختر بهشهر است.

هستند، و معتقدند که آنان ابزارهایی می‌ساختند که نشان‌دهنده‌ی ذوق و اندیشه‌ی هنری آنان بود، و همچنین می‌بایست غیر از راه‌های اشاره و تقلید به‌طرق دیگری، احتمالاً از راه سخن گفتن به‌نحوی اندیشه و احساس خود را به یک‌دیگر تفهیم می‌کردند. در واقع می‌توان گفت انسان‌های عصر نئاندرتال دارای تمدن خاص زمان خود بودند، که از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است.

تاکنون در غارهای مازندران با وجود پیدا شدنِ نمونه‌ای از این انسان‌ها، نه نقشی که حاکی از بیان اندیشه و تفکر آنان باشد ـ یافت شده، و نه نشانی از چگونگی آن ذوق و اندیشه هنری در دست است. به‌نظر می‌رسد مهم‌ترین علت آن عدم کاوش باستان‌شناسیِ همه جانبه و منظم در حاشیه‌ی جنوبی دریای مازندران به‌ویژه در استان مازندران است. با این حال اگر ما نقش باقی‌مانده روی کوزه‌ها را که طی کاوش‌های باستان‌شناختی از کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران به‌دست آمده و دارای نشانه‌هایی از جنبه‌های مختلف زندگی انسانی، و ضبط مناظری متنوع از طبیعت است مشاهده کنیم، گواهی برای ارائه‌ی نمونه‌ای از خط، که آن را می‌توان تصویری انگاشت به‌دست می‌دهیم. ساکنان مازندران باستان مانند سایر انسان‌های اولیه از ازمنه‌ی بسیار دور گام‌های نخستین را در این زمینه برداشته بود.

خطی که مبین مناسبات تجاری بین جوامع بود و در شمال شرقی ایران هم رواج داشت، خطی تصویری بوده که سومری‌ها برای انجام محاسبات خود در هزاره‌ی سوم پ.م اختراع کردند و عیلامی‌ها با جزیی اختلاف آن را الگوی کار خود قرار دادند «که در تجارت و بازرگانی مورد استفاده قرار می‌گرفت.[1]» از چگونگی تحول خط تصویری به‌خط میخی در مازندران باستان نشانی در دست نیست. اما، پیش از ورود آریاییان به‌نظر می‌رسد در سراسر شمال خط میخی رواج داشت که اثر به‌جا مانده از آن شامل «مهر استوانه‌ای است با خط کاسی و

۱. رقیه بهزادی، «عیلام، قومیت، خط و زبان»، چیستا، ش ۵، بهمن ۶۸، ص ۴۴۶.

نقشی از یک فرد کاسی با لباس و کلاه نوک‌تیز است که در نقش، قهرمان «مارلیک» هم دیده می‌شود.[۱]»

از کاسی‌ها علاوه بر خطی که پیش از ورود آریاییان از کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران یافت شده، خط دیگری نیز مربوط به‌ربع سوم هزاره‌ی دوم پ.م در بابِل به‌دست آمده است. مضاف بر این، طی کاوش‌های باستان‌شناختی در مارلیک، خط میخی دیگری به‌دست آمد که دکتر نگهبان با به‌نظر رساندن آن خط به‌پروفسور جرج کامرون، معلوم داشته که آن خط مربوط به‌اواخر هزاره‌ی دوم و اوایل هزاره‌ی اول پ.م بوده «و پس از این دوران به‌کلی، این خط از بین رفته است.[۲]» در واقع، پیش از ورود آریاییان سومر در غرب، عیلام در جنوب، هیتی‌ها در شمال غرب و کاسی‌ها در شمال، با خط آشنا بوده‌اند.

ذکر این نکته ضروری است که پیش از ورود آریاییان، آماردها از جمله اقوام قدرتمند مازندران باستان بودند که زادبوم‌شان بین تپور و کادوس بوده است و سفیدرود را در دوران باستان آماردیا مردوس می‌نامیدند.[۳] بنابراین، چنین برمی‌آید که آماردها مدت‌ها بر سرزمین‌های مجاور سفیدرود تسلط داشته و در آن‌جا حکومت می‌کرده‌اند؛ چنان که اکنون منطقه‌ی وسیع و گسترده‌ای در جانب شرقی سفیدرود با نام امارلو شهرت دارد. به‌نظر می‌رسد که این قرابت بعدها در اتحادیه‌ی قبایل مربوط به‌اوایل هزاره‌ی اول پ.م، در داشتن قدرت سیاسی واحد در گیلان و مازندران، تحت انقیاد قومی نیرومند، مؤثر بوده که از جمله برآیند آن اتحادیه، به‌احتمال قوی فرهنگ مشترک بوده است. از مطالب نوشته شده به خط میخی روی مهرها و مربوط به‌اوایل هزاره‌ی اول که در مارلیک به‌دست آمده، بر می‌آید که این دو منطقه، صرف نظر از بعضی خصوصیات محلی، دارای فرهنگ مشترکی بوده‌اند.

---

۱. جهانگیر سرتیپ‌پور، *نشانی‌های دور از گیلان و مازندران*، ص ۶۷.
۲. عزت‌الله نگهبان. *مارلیک*، ص ۴۶.
۳. حسن پیرنیا (مشیرالدوله)، *تاریخ ایران باستان*، ص ۱۵۷.

دو کتاب اوستا[1] و شاهنامه، به‌عنوان دو اثر معتبر مربوط به‌تاریخ باستان و سده‌ی میانه تا پیش از فروپاشی ساسانیان این نظر را که مازندران باستان دارای کتابت بوده تأیید می‌کند. «در یکی از قطعات اوستا معروف به «آگمِدَیچا» فقره‌ی ۹۱ آمده است: تَهمورث زیناوند و یونگهان که دیو دیوان را به‌بارگاه داشت. هفت قسم دبیری (خط) از او آورد.[2]» در شاهنامه آمده است که دیوان پس از شکست از تهمورث به‌ازای خون‌بهایشان به وی پیشنهاد کردند، دانش‌های گوناگونی را که تا آن زمان آموخته‌اند، به وی بیاموزانند.

چو آزادشان شد سر از بند او ... بجستند ناچار پیوند او
نبشتن به‌خسرو بیاموختند ... دلش را به‌دانش برافروختند
چه سغدی چه چینی و چه پهلوی ... نگاریدنِ آن، کجا بشنوی[3]

پس از استقرار حکومت مادها، زبان آنان در نواحی جنوبی دریای مازندران، از اهمیت والایی برخوردار نبود، بلکه «پدیده‌ی ثانوی بود، زیرا در دوره‌ی سلطنت مادها کاسپیان‌ها و دیگر قبایل ساکن کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران ظاهراً لهجه‌های قدیمی‌تر هند و اروپایی خویش را که در ماد غربی نیز متداول بود حفظ کرده بودند.[4]» پس از این زمان، از چگونگی تطوّر و دگرگونی این زبان در دوران هخامنشیان، سلوکیان، اشکانیان و ساسانیان، یعنی زمانی بیش از سیزده قرن که همراه با تغییرات شگرف و عظیمی در مناسبات تولیدی، نوع مالکیت، تکامل ابزارها و شیوع تولیدی بوده ـ که حاصلی جز پیچیدگی جامعه به‌سوی تکامل، به‌ویژه تکامل فرهنگی دربر نداشت ـ اطلاعی در دست نیست. امّا طبری برآن‌اند که «در آستانه‌ی سیطره‌ی اعراب زبان ایرانی در کشور ما به‌سه گروه مهم

---

۱. «اوستا با صورت خود بی‌نهایت کهن است و به‌طور عموم در همان سطح وداهای سنسکریت و گاهی اوقات، اگر نه همیشه، گاهی حتا صورت کهن‌تر از آن را نشان می‌دهد.» ویلیام جکسن، دستور *زبان اوستایی*، برگردان: رقیه بهزادی، ص ۵۶.
۲. *نشانه‌هایی از گذشته‌ی دور گیلان و مازندران*، ص ۶۵.
۳. ژول مول، *شاهنامه* برگردان: جهانگیر افکاری، صص ۲۳ و ۲۴.
۴. دیاکونوف، *تاریخ ماد*، ص ۱۲۳.

دری و پهلوی (فهلوی) و تبری قابل تقسیم بود. زبان تبری که پس از تسلط اعراب می‌خواست جانشین خط و زبان متروک شده‌ی پهلوی شود، در قبال اعتلای سلسله‌های شرقی (صفاری، سامانی، غزنوی) که حاملان زبان دری بودند، عقب نشست. در این مواجهه، زبان دری آمادگی بیش‌تری از تبری داشت، و از جهت ساختار صرف و نحو کامل‌تر و فصیح‌تر بود.[۱]»

اگرچه اکنون زبان نوشتاری در مازندران براساس الفبای فارسی صورت می‌گیرد، خط یا الفبایی که بیانگر شکل ترسیمی واژگان به‌طور مستقل باشد در دست نیست. اما در زبان گفتاری، این مرده ریگ مانده از کهن، نامگانی بسیار فراوانی از گونه‌های بی‌شمار گیاهی، انواع پرندگان، حیوانات، حشرات، خزندگان، آبزیان و درختان در طبیعت پرتنوع کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران بر جای مانده که بعید به‌نظر می‌رسد بعد از سده‌ی باستان نام یافته باشند. با این یادآوری که بسیاری از جانداران و گیاهان که طی تغییرات آب و هوایی و حوادث طبیعی و انسانی محو و نابود شده‌اند که اکنون نه نامی از آنان برجای مانده و نه نشانی؛ البته نکته‌های گفته شده جدا از نام تمامی اشیایی است که به‌طور طبیعی و یا صنعتی همراه با نام فرآورده‌های گیاهی و لبنی که طی سده‌ها نام یافته‌اند.

از هزاران واژه‌ی برجای مانده از این زبان می‌توان نتیجه گرفت که کوشش فزاینده‌ای از جانب مردمان روزگار باستان صورت می‌گرفته تا تمامی پدیده‌های مادی شناسایی شوند و در عین حال نقش، تأثیر و بهره‌گیری از آنان را در زندگی انسانی دریابند. گفتنی است اکنون ما با فرهنگ واژگانی روبه‌رو هستیم که در نام‌گذاری جانداران اهلی بسته به نوع دام و رنگ واحد، از نام جداگانه‌ای سود برده می‌شود که خود بیانگر گستردگی و انعطاف فراوان این زبان در بهره‌گیری از

---

۱. احسان طبری، *نوشته‌های فلسفی و اجتماعی*، بخش ۲، ص ۳۶۶.

واژه‌هاست. «برجی[1]» نام گوسفند سیاه زیرشکم حنایی و «رش[2]» گاو سیاه که از یال تا دم زرد مایل به‌حنایی است. دو نام از یک رنگ هستند که به‌لحاظ جابه‌جایی رنگ نوار مانند آن، نام جداگانه‌ای یافته‌اند. این نکته را می‌توان حساسیت عمیق زبانی به‌حساب آورد که برای جنسیت و جابه‌جایی رنگ‌های همانند، دید و تعهد جداگانه‌ای قایل بود. فزون بر این در این زبان اسبان، گاوها و گوسفندان برحسب رنگ طبقه‌بندی شده‌اند.

علاوه بر نکات آمده، گفتنی است که زبان مازندرانی به‌طور غالب بنیه‌ی باستانی‌اش را حفظ کرده است. با این یادآوری که تعیین محدوده‌ای تأثیر قوم‌های ساکن در مازندران باستان در زبان «مادر» بسیار پیچیده و دشوار است، اما می‌توان به‌واژگانی اشاره داشت که بیانگر قدمت و دوام آن در طول هزاره‌هاست. چنان که پیش‌تر آمد نام‌هایی بر روی آبادی‌های مازندران برجای مانده که هنوز در هندوستان متداول است و نام دیوان مازندران باستان است. ازسنجه، بید (پیت)، ارجنگ (ارژنگ)، غندی (گاندی)، کلاهور و کلارنگ[3] که به‌نظر می‌رسد با توجه به دیرینگی واژگان موجود در زبان مازندرانی مهاجرت قوم‌های ایرانی پیش از کوچ بزرگ در هزاره‌ی سوم پیش از میلاد و یا ممکن است پیش‌تر از آن ریزش داشته آن گاه که دارای زبان واحد (اوستایی و ودایی) بوده‌اند.[4] ضمن آن‌که از زبان سومری نیز تأثیر پذیرفته‌اند. «بربر» به زبان سومری

---

1. barji 2. raš

۳. ارژنگ شخصیت اسطوره‌ای هندی و نیز نام آبادی در سوادکوه قائم شهر با عنوان «ارجنگه سرای» (arjang-eserâ). در شاهنامه دیو مازندرانی است که رستم به ستیز او می‌رود. در ادبیات توده کسی که در اوج خشم و تهاجم است می‌گویند «ارجنگهِ پائه رِ دُوش هایته» (arjang-e pādre-dūšhāyte) یعنی کسی که چوب‌دستی ارژنگی را ـ که به‌نظر می‌رسد قوی باید می‌بود ـ به‌دست گرفته و آماده‌ی کارزار است. در کتاب سفر مازندران و وقایع مشروطه از افضل‌الملک آمده است که: ... در کمر و دامنه‌ی کوه خُرش [خورشید] روی بلندی چند خانوار دیدم. اسم قریه را پرسیدم گفتند «پیت سرای» یا «بیدسرای» است. این همان قلعه‌ی بید است. قریه غندی (گاندی) الان در این نزدیکی موجود است. ص ۲۱

۴. گات‌ها (گاهان امروزی) بخش اصلی اوستا است که سخنان خود زرتشت است و ←

یعنی «آفتاب» و بربری محله نام منطقه‌ای در جنوب قائم‌شهر (شاهی سابق) است. بربرها یعنی کسانی که خورشید را ستایش می‌کردند. همچنین در زبان سکایی یعنی گویش شمال یا پهلوانیک[1]، ارشک[2] نام بنیان‌گذار سلسله‌ی اشکانی است و اشک[3] نام رودی در کنار آبادی‌های پاچا[4] و میانای[5] ساری است و «اسک» که همان اشک است، در جنوب شهرستان آمل قرار دارد. اگرچه زبان مازندرانی متأثر از گویش شمال (پهلوانیک) است اما بیش‌تر تحت تأثیر زبان پهلوی ساسانی[6] است. کتیبه‌ی برج لاجیم در سوادکوه قائم‌شهر و گنبد اردکان در آبادی‌ای به‌این نام در شهرستان کردکوی، همراه با واژگانِ پُرشمارِ جاری در زبان کنونی این ظن را تقویت می‌بخشد که ممکن است زبان مازندرانی به‌پهلوی

← بسیار نزدیک با ودای سانسکریت است. هر دو وزن و قافیه دارند و هر دو هجایی هستند. در واقع این دو اثر منظوم دو خواهر هستند. زبان‌شان یکی و مطالبی که در آن است یکی، پند و اندرز و استغاثه‌ی آن‌ها نیز یکی است. نام خود زرتشت به‌دوره‌ی گله‌داری برمی‌گردد. رقیه بهزادی *درباره‌ی زبان‌های ایرانی*، سخنرانی سال ۷۷.

۱. گویش شمالی پهلوانیک است، پهلویک و پارتی. پارت‌ها از این قوم هستند، پارت‌ها و اشکانیان از استپ‌های اوراسیای جنوب روسیه هستند. شاخه‌ای از سکاها که نیای آن‌ها شخصی به‌نام آرساک یا ارشک که از قوم داهه بود. سکاها چندین شاخه بودند. ماساژت‌ها، سارومات‌ها اقوام کهنی هستند که از هزاره‌ی سوم پیش از میلاد دشت‌های آسیای مرکزی را درنوردیدند. آنان گورهای تپه‌ای داشتند که به‌همراه مرده کوزه‌ی عسل را دفن می‌کردند. سرداران، رؤسای قبایل را با طلا و نقره‌ها کنار همسران دفن می‌کردند، البته هنگام مرگ مرد سکایی، زن او را به‌قتل می‌رساندند و به‌همراه او دفن می‌کردند. گاهی بیش از صد سوار را می‌کشتند، آنان را سوار بر اسب دفن می‌کردند.

از سکاها آثاری باستانی در نسا بر روی کوزه‌ها باقی مانده است و دیگر سندی که در اورامان کردستان به‌دست آمد... دیگر کتیبه‌ای از اردوان چهارم به سه زبان پهلوی اشکانی، پهلوی ساسانی و یونانی است. رقیه بهزادی *درباره‌ی زبان‌های ایرانی*، سخنرانی سال ۷۷.

2. aršak 3. aššek 4. Pačā

5. miyānā

۶. گویش جنوب غربی که خاورشناسان به‌طور غالب اسم پهلوی را پارسیک می‌گویند. از زبان پهلوی ساسانی کتیبه‌ها داریم از شاپور اول، نرسی و کرتیر در سرمشهد پارس. برخی از این کتیبه‌ها به سه زبان هستند: پارتی، پارسی میانه و گاهی یونانی و گاهی عیلامی. *درباره‌ی زبان‌های ایرانی*.

ساسانی کتابت می‌شده است.[۱] و همچنین است از پارسی باستان واژه‌ی «وَرگ[۲]» (برگ) که مازندرانی آن «ولگ[۳]» است و ورف[۴] (برف) که به‌مازندرانی نیز «ورف[۵]» گویند و از پازند واژه‌ی «پانه[۶]» به‌معنی پاییدن، که در مازندران «پِ نه[۷]» است که به پهلوی «پانک» تلفظ می‌دارند، و همچنین از پازند[۸] واژه‌ی «پورسیدن[۹]» که مازندرانی آن بپرسین[۱۰] است و نیز پازند ورزَ (گاو نر) در مازندران «ورزا» تلفظ می‌شود می‌شود. «ورک» وَهْرْک[۱۱] اوستایی با «ورک[۱۲]» مازندرانی دارای معنای واحدند. با این چگونگی اگر زبان مازندرانی، زبان کاسپیان دانسته شود، آن‌طور که در تاریخ ماد آمده است که در دوران استقرار امپراتوری مادها در کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران بدان سخن می‌گفته‌اند، باید

---

۱. «در دوره‌ی میانه گویش‌های جنوب غربی به‌طور کامل جای گویش‌های شمال غربی (مادی و پارتی) را در خراسان و در ایران مرکزی گرفت. گویش‌های قدیم تنها در بعضی مناطق روستایی جدا از هم باقی مانده است. با این همه، در بخش غربی و شمال غربی فلات ایران، در کردستان و آذربایجان و در سواحل دریای مازندران تعداد زیادی ازگویش‌های ایران شمال غربی باقی مانده است... هنوز در زمان ما تعداد قابل توجهی از زبان‌ها و گویش‌های این منطقه دنباله‌ی شاخه‌ی شمال غربی است. این زبان‌ها و گویش‌ها عبارت‌اند از: کردی، زازا، تالشی، تعدادی از گویش‌های غرب ایران و آذربایجان ایران؛ گیلکی و مازندرانی...» *زبان‌های ایرانی*، ص ۱۶۴. «گویش کنونی سواحل دریای مازندران دنباله‌ی گویش‌های ایرانی شمال غربی هستند که در ادوار قدیم در این منطقه رواج داشتند...» *زبان‌های ایرانی* ص ۱۴۲.

۲. varka، پرویز ناتل خانلری، *تاریخ زبان فارسی*، ص ۸۷.

3. valg

۴. varfa، همان‌جا، ص ۸۶.

5. varf

۶. هاشم رضی، ماهنامه‌ی فروهر. س ۷۸ (بهمن و اسفند)، ص ۳۸.

7. Pəne

۸. پازند: شرح و گزارش ساده‌ی «زند». واژه‌ی زند در متن اوستا به‌معنی شرح، تفسیر، گزارش یا ترجمه است. چون دریافت و فهم اوستا مشکل بود و به‌طور غالب معنی و مفهوم آن دریافت نمی‌شد، به‌طور معمول تفسیر یا ترجمه‌ای آزاد به پهلوی زیر هر سطر اوستایی می‌نوشتند که دریافت معنای اوستا برای خواننده حاصل شود. هاشم رضی، اوستا، صص ۱۲۳-۱۲۴.

۹. *اوستا*.

10. bapersien

۱۱. vahrka، *تاریخ زبان فارسی* ص ۸۵.

12. verk

گفت «هنوز در زمان حاضر مازندرانی‌ها، تات‌ها، تالش‌ها و گیل‌ها به‌لهجه‌ای سخن می‌گویند که خود بقایای زبان هندواروپایی می‌باشد.[1]» که از آن هفتاد گویش در ایران موجود است «گویش‌هایی که با آن روزنامه می‌نویسند یا در رسانه‌های گروهی از آن استفاده می‌کنند، به‌آن نام «زبان» داده شده است.[2]»

---

۱. *تاریخ ماد*، ص ۱۲۳. ۲. *درباره‌ی زبان‌های ایرانی*، سخنرانی سال ۷۷.

مازندران از هزاره‌ی دوم تا اوایل هزاره‌ی اول پ.م.

هم‌زمان با مهاجرت آریاییان در اوایل هزاره‌ی دوم تا آغاز هزاره‌ی اول پ. م، تغییر و جابه‌جایی مهم دیگری نیز، به‌وقوع پیوست. چنان که ختییان (هیتیان.[1]) که غیر هند و اروپایی بودند[2]، در آناتولی مستقر شدند و در بین‌النهرین کاسی‌ها به‌قدرت

---

1. hittites

۲. در بین الواح بغازکوی، زبانی دیده می‌شد که با هیتی هند و اروپایی کاملاً متفاوت است و با این حال به‌هاتی لی (hattli) یعنی زبان شهر هاتی یا هاتی یا هیتی معروف بود و در مراسم مذهبی، مخصوصاً این زبان به کار می‌رفت... زبان هاتی بدون تردید مورد استفاده‌ی سکنه‌ی بومی قسمت شرقی آسیای صغیر به‌خصوص کاپادوس و اطراف شهر هاتی بوده و به همین مناسبت این نام به مردم این ناحیه و زبان آن‌ها هم اطلاق شده است. زبان مزبور نه از السنه‌ی هند و اروپایی و نه از زبان‌های سامی است و شاید بتوان آن را یکی از *زبان‌های کاسپی* یعنی *زبان‌های مخصوص نواحی دریای مازندران* دانست.» احمد بهمنش، *تاریخ ملل قدیم آسیای غربی*، انتشارات تهران، ۱۳۶۹ صص ۱۵۲-۱۵۳. در این مورد الیورگرنی بر آن است که «زبان هاتیایی در مقابل چهار زبان کاملاً وابسته هند و اروپایی یعنی هیتیایی، لوویایی، پالایی و هیروگلیفی هیتیایی قرار دارد. می‌توان تصور کرد که هاتیایی، در روزگاری که متون را می‌نوشتند، زبان مرده‌ای بوده است، زیرا عبارات هاتیایی، غالباً دارای ترجمه‌ی میان خطی به هیتیایی، برای استفاده کارکنانی بوده که به‌آن زبان سخن می‌گفتند. از کلمه‌ی هاتی‌لی (hattili) چنین برمی‌آید که مرکز اصلی، سرزمین هاتی به مفهوم دقیق‌تر بوده است، و نام‌های مکان‌های باستانی منطقه، این نتیجه‌گیری را تأیید می‌کند، اما این بخش، هرجا که باشد، باید ناحیه‌ای بوده باشد که در آن‌جا به‌خود زبان هیتیایی تکلم می‌شده، و منطقی است نتیجه بگیریم که براثر حمله‌ی هند و اروپاییان بود که زبان هاتیایی از رواج افتاد.» الیور گرنی، *هیتی‌ها*، برگردان: رقیه بهزادی، انتشارات مطالعات و تحقیقات فرهنگی ۱۳۷۱، ص ۲۶.

رسیدند. سوریه بین دو دولت قدرتمند هیتیایی و مصر تقسیم شد. آرامی‌ها از بیابان‌های عربستان شمالی حرکت کردند و در سراسر مرز بین کنعان و بابل ماندگار شدند و در پایان هزاره‌ی دوم آشور به‌صورت یک دولت بزرگ و پرآوازه درآمد.

با وجود کشمکش‌هایی که در درون فلات ایران و خاورمیانه در جریان بود، در طول این هزاره، هیچ‌گونه تغییر نژادی در سواحل جنوبی دریای مازندران به‌وجود نیامد. از یافته‌های باستان شناختی نیز چنین برمی‌آید که تا اوایل هزاره‌ی اول پ.م در کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران نشانی از آریایی‌ها ـ به‌عنوان نیروی مسلط ـ در دست نیست. به‌اعتقاد واندنبرگ نقوش جام به‌دست آمده از ناحیه‌ی کلاردشت مربوط به هزاره‌ی اول تا هشتصد پ.م، «شباهت فوق‌العاده‌ای به‌هنر هیتی‌ها دارد.[۱]» این نقوش با نقش‌های جام به‌دست آمده در مارلیک قابل مقایسه است. علاوه بر این، تصویر حاشیه‌ی این جام زر نشان، با نقش‌های حاشیه‌ی جام‌های مارلیک، حسنلو و با نقش انگشتری به‌دست آمده در شوش، مشابهت دارد.

آن چه جام‌های به‌دست آمده در کلاردشت و مارلیک را از دیگر یافته‌های باستان شناسی در خاورمیانه و درون فلات ایران متمایز می‌کند، نشان صلیبی است که بر روی ران شیر، نقش شده است.[۲] این نشان بر مُهر استوانه‌ای به‌دست

---

۱. لویی واندنبرگ، *باستان‌شناسی ایران باستان*، برگردان: عیسی بهنام، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۸، ص ۵.

۲. «اسو استیکا (swastixa) در سنسکریت به‌معنی «خوشبختی» است. این نماد، نماد باستانی و بسیار گسترده است که به‌عقیده‌ی برخی از دانشمندان در اصل، نماینده‌ی خورشید بوده و مسیر آن را از طریق آسمان نشان می‌داده است. بنا به‌گفته‌ی بعضی‌ها، این علامت، حاکی از چرخ گردونه‌ی خورشید ـ خدا بوده، و از این رو، دارای بعضی نمادهای خورشیدی مانند روشنایی، حاصل‌خیزی و به‌ویژه خوشبختی است. این نماد در تروواً یافت شده است و نقش‌مایه‌ی مردم‌پسندی بر روی سکه‌های یونانی بود که به‌رواج گسترده‌ی آن کمک می‌کرد و در آشور و بابل عملاً ناشناخته بود. در مصر تنها از دوره‌ی بطلمیوسیان به‌بعد ظاهر شد. در هندوستان، اسو استیکا را مردم دره‌ی سند indus می‌شناختند و بعد آن را با ویشنو (vishnu) و شیوا (shiva) مربوط دانستند. این نماد در تندیس‌های معابد آیین جین jainو مربوط به‌سده‌های دوم تا اول پ.م دیده می‌شود... «علایم خوشبختی (swastika) بر روی پای بودا برد...» جیمز هال، *فرهنگ نگاره‌ای نمادها در هنر شرق و غرب*، برگردان: رقیه بهزادی، صص ۵ و ۶.

آمده در بابل مربوط به‌دوره‌ی کاسی‌ها از ربع سوم هزاره‌ی دوم پ.م، و با نمونه‌ی دیگری از خط کاسی‌ها بر استوانه‌ای متعلق به‌دوره‌ی پیش از ورود آریایی‌ها، که از کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران به‌دست آمده، همخوانی دارد.

نویسنده‌ی کتاب مارلیک بر آن است که «در اواخر هزاره‌ی دوم و اوایل هزاره‌ی اول پ.م. تمدن عظیم و واحدی در منطقه‌ی گیلان و مازندران وجود داشته و این تمدن رابطه‌ی زیادی با نواحی مجاور خود ایجاد کرده و بسط و دامنه‌ی این ارتباط در جنوب تا نواحی کاشان و در جنوب غربی تا لرستان و در شمال تا قفقاز گسترش داشته است.[1]» علاوه بر این، آثار به دست آمده در کلاردشت و مارلیک، با تپه گیان نهاوند، شوش، لرستان، خوردین کرج، گگ‌تپه، حسنلو در آذربایجان، زیویه در کردستان، تپه حصار در دامغان و همچنین میتانی در دره‌ی خابور، انکومی در قبرس و نقوش برجسته‌ی آشوری در آشور، رأس شمرا در سوریه ـ که باید به آن تورنگ تپه در استرآباد و آثار سومری را نیز افزود ـ قابل مقایسه می‌داند و بر آن است که «هنرمندان طراز اول در این منطقه وجود داشته و مسلماً مرکز بزرگ و مکتب ارزنده‌ای که در این منطقه (مارلیک) بوده، بدون اتکا به‌قدرت سیاسی عظیم نمی‌توانست وجود داشته باشد و با توجه به‌این نکته باید اذعان کرد که... هنرمندان این منطقه را در اواخر هزاره‌ی دوم و اوایل هزاره‌ی اول پ.م را نباید تحت نفوذ مرکزیتِ هنریِ بین‌النهرین و سایر نقاط خاورمیانه دانست. آثار مکشوفه مسلم می‌دارد که یک مرکز هنری مشخص در مارلیک وجود داشته و سایر نواحی خاورمیانه را تحت تأثیر قرار داده و مسیر نفوذ هنری از این منطقه به‌سایر نقاط و مکتب‌های هنری خاورمیانه سرایت کرده و کارگاه‌های هنری آن زمان را تحت‌الشعاع خود قرار داده است.[2]» بنابراین به‌نظر می‌رسد که این تمدن عظیم و واحد در گیلان و مازندران در اواخر هزاره‌ی دوم و اوایل هزاره‌ی اول پ.م

---

۱. عزت‌الله نگهبان، *مارلیک*، انتشارات دانشگاه تهران ۲۵۳۶، ص ۴۴.
۲. *مارلیک*.

وجود داشته، منتها از ویژگی و سازمان آن «قدرت» و همچنین از ساختار اجتماعی آن «جامعه» اطلاع زیادی در دست نیست تا بتوان ساختار آن را به‌درستی تبیین کرد. ناگزیر باید به اسنادی که حاوی اشاراتی به موضوع هستند، نظر داشت. در این زمینه آثار نویسندگان باستان بسیار اندک است و به‌ظاهر مدرک قابل توجهی به دست نمی‌دهند. آن چه در دست است، یافته‌های باستان شناختی کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران است که تا اندازه‌ای چگونگی ساختار تمدن این ناحیه را ، در هزاره‌ی مورد بحث به ما می‌نمایاند.

از پایان هزاره‌ی دوم و آغاز هزاره‌ی اول پ.م، از کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران، ساز و برگ سواری به‌دست آمده و همچنین «تندیس‌های کوچک گاوآهن و وسایل شخم با گاو، کشف گردیده است. در گورهای مارلیک مقدار زیادی ظروف زرین، جواهرات، اسلحه‌ی گرانبها و مهرها[1] (با نقش خطوط میخی بر روی آن‌ها) به‌دست آمده است.[2]» فرآورده‌های ظروف سفالی ظریف و نقش‌داری که در تورنگ تپه، غار ختو، رستم قلعه‌ی ساری، کلاردشت و مارلیک به‌دست آمده، ما را بر آن می‌دارد که آن‌ها را نشانه‌ای از وجود مالکیت و قدرت در آن زمان بدانیم. علاوه بر این، می‌توان آن را به‌عنوان سندی تلقی کرد، مبنی بر این‌که «از پیش تقسیم طبقاتیِ جامعه [صورت گرفته] و در نتیجه شکاف اجتماعی ژرفی در این منطقه حکمفرما بوده است.[3]» افزون بر این در نتیجه‌ی کاوش‌های باستان‌شناختی در تورنگ تپه اشیا و ادواتی کشف شده که از نوع سنگ تراشیده و مفرغ بوده و با

---

۱. «یکی از مُهرهای استوانه‌ای که از این قوم به‌دست آمد، دارای خطوط میخی است که به‌نظر استاد گرامی پرفسور جرج کامرون رسید و ایشان پس از مطالعه‌ی آن و خواندن، اظهار داشتند، این نوع خط نمی‌تواند از اواخر هزاره‌ی دوم و اوایل هزاره اول پ.م دیرتر باشد و تاریخ آن را در حدود سلطنت تیکلات پیلسر اول تا ادادنیراری دوم معین و اظهار نمودند پس از این دوران به کلی این خط از بین رفته است.» *مارلیک*، ص ۴۶.

۲. گرانتوسکی، داندامایف و دیگران، *تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز*، برگردان: کیخسرو کشاورز، انتشارات پویش ۱۳۵۹، ص ۵۲.

۳. همان‌جا، ص ۵۲.

اشیایی که در تالش و دامغان و ترکستان شوروی به‌دست آمده ارتباط دارد.[۱]» دیگر این‌که ابزارهای مفرغی در داخل گورهای اسبان در کلوزر گیلان شامل دهنه‌های مختلف مفرغی بود، و نیز صفحات مدور مفرغی که بر روی چرم دوخته شده بود. از مارلیک بیش از ۵۰ تندیس[۲] مفرغین که بیش‌تر جنبه‌ی تزیینی داشته کشف شده است. در تورنگ تپه و کلاردشت در منطقه‌ی تالش، در تپه‌ی حسن زمینی و آقا اولر و همچنین در مارلیک، خنجری از مفرغ همانند خنجر مفرغی لرستان، یافت شد. در تاریخ ماد آمده است: «به‌احتمال قوی آن چه مفرغ‌های لرستانی نامیده می‌شود مربوط به قبایل کوهستانی کاسی‌ها می‌باشد... دانشمندان پس از بحث‌ها و گفت‌وگوهای طولانی اذعان کردند که اکثر آثار مفرغی لرستان مربوط به‌اواسط دوره‌ی هزاره‌ی دوم و آغاز هزاره‌ی اول پ.م. می‌باشد. این نکته را هم ناگفته نگذاریم که اگر آن چه اصطلاحاً مفرغ لرستانی نامیده می‌شود، واقعاً به‌کاسیان تعلق داشته باشد، نباید درباره‌ی نفوذ فرهنگ و تمدن بابلیان در ایشان غلو کرد، زیرا اصالت آثار هنری لرستانی واقعاً تعجب‌آور است.[۳]» به‌نظر می‌رسد این اعتقاد با استدلال نویسنده‌ی کتاب مارلیک، همخوانی دارد که بر آن است: «از مقایسه‌ی آثار به‌دست آمده‌ی این منطقه با سایر نقاط ایران، که برخلاف آن چه که تاکنون در بیش‌تر کتاب‌های باستان‌شناسی نوشته شده، و هنر این منطقه را در اواخر هزاره‌ی دوم و اوایل هزاره‌ی اول پ.م. همواره تحت نفوذ مرکزیت هنری بین‌النهرین و سایر نقاط خاورمیانه معرفی نموده‌اند، باید اظهار داشت که با کشف تپه‌ی مارلیک به‌این فرضیه قلم بطلان کشیده شده است.[۴]»

---

۱. جهانگیر سرتیپ پور، نشانی‌هایی از گذشته دور گیلان و مازندران، ص ۴۸.

۲. «مجسمه‌های مفرغی به‌دست آمده از حفاری مارلیک به‌اندازه‌ای مختلف ساخته و دارای تنوع زیادی هستند. شاید بیش‌تر از پنجاه عدد مجسمه‌های مفرغی مختلف از حیواناتی مانند گاو کوهان‌دار، گوزن، بز کوهی، قاطر، پلنگ، گراز، گرگ و همچنین انسان به‌دست آمد.» *مارلیک* ص ۲۹.

۳. دیاکونوف، *تاریخ ماد*، برگردان: کریم کشاورز، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵. صص ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۰.

۴. *مارلیک*، ص ۴۴.

حاشیه‌ی کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران، به‌علت استخراج معادنِ آهن، از جنبه‌ی اقتصادی، در ارتباط با نقاط دیگر مورد توجه بود. آثار به‌دست آمده در تورنگ‌تپه که در آن گورهایی از دوران آهن به‌دست آمده و در غار ختو که تمدن دوران آهن در آن کشف شده و همچنین یافته‌های ابزارهای آهنی در کلورز و مارلیک مبین این اعتقاد است که «وضع آهن متنوع‌تر و غنی‌تر از معادن مس بود و ممالکی را که سابقاً در جهت معاملات اهمیت نداشتند، مورد توجه قرار داد. از جمله‌ی آن‌ها در مرحله‌ی اول شمال ایران و کشورهای مهم مرزی آن را باید نام برد.[۱]» در مازندران و گیلان به‌علت وجود معادن متنوع و محلی مناسب برای دام‌پروری و کشاورزی و رشد و رونق تمامِ این عرصه‌های اقتصادی در هزاره‌ی مورد بحث، به‌نظر می‌رسد پیدایی یک قدرت عظیم سیاسی در آن امکان‌پذیر بوده است. با این آگاهی که در شمال باختری ایران هم در اواخر هزاره‌ی دوم و هم در آغاز هزاره‌ی یکم پ.م کار کشاورزی با گاوآهن صورت می‌گرفت، و استفاده از کلنگ و غیره متداول بود.[۲] در اوایل سده‌های هزاره‌ی اول در این مناطق، کشاورزی، باغ‌داری و پرورش درختان انگور انجام می‌گرفت. «مدارک قرن نهم پ.م نشان می‌دهند که در آن زمان روستاهای مرکزی یا شهرها وجود داشته‌اند که ظاهراً با پیشرفت کشاورزی در روستاها این مراکز پدید آمده‌اند.[۳]» این همه پیشرفت می‌بایست زیر سایه‌ی قومی نیرومند که دیگر اقوام را تحت تأثیر و قیادت خود داشته صورت می‌پذیرفت. بنابراین «می‌توان تصور نمود که در اوایل هزاره‌ی اول پ.م مرکزیت قدرت این قوم در نواحی گیلان و مازندران و آذربایجان بوده است.[۴]»

تنوع قبایل در حاشیه‌ی کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران و مشخص بودن حدود

---

۱. گیرشمن، *ایران از آغاز تا اسلام* برگردان: محمد معین، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۲۵۳۵، ص ۸۳.
۲. *تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز*، ص ۵۱.
۳. *مارلیک*، ص ۴۴.
۴. *تاریخ ماد*، ۳۴۶.

ارضی آنان پیش از این هزاره با نام کلی کاسی‌ها شناخته شده بود. در اواخر هزاره‌ی دوم و آغاز هزاره‌ی اول پ.م به‌نظر می‌رسد که وحدت قبایل و وجود اتحادیه‌ی قبایل به‌عنوان ضامن قدرت سیاسی در میان آن‌ها وجود داشته است، که همراه با عامل افزایش تولیدات صنعتی از قبیل فرآورده‌های سفالی، ابزارهای مفرغی، آهنی و ساختن انواع لوازم تزیینی از مس، سنگ، مفرغ، طلا، سفال و ازدیاد تولیدات کشاورزی، که با به‌کارگیری گاوآهن در امر کشاورزی حاصل می‌آمد، همچنین رونق دام‌پروری، گذر جامعه را از نظام قبیله‌ای به جامعه‌ی برده‌داری ممکن می‌ساخت. هرچند برآیند این مناسبات چیزی جز شکاف عمیق اجتماعی به‌نفع طبقه حاکم را دربرنداشت.[۱]

این نکته درباره‌ی اتحاد قبایل گفتنی خواهد بود که در سایه‌ی همین وحدت بود که در سده‌ی هفتم پ.م سکاهای آسیای مرکزی، با برخورداری از آن، به‌مدت بیست و هشت سال از حدود رود کورا در ناحیه کیروف آباد (گنجه کنونی) تا سرزمین شمالی سیاه‌کوه و سبلان حکومت کردند و قدرت خویش را تحکیم بخشیدند. طوری که مقتدرترین امپراتوری آن زمان یعنی آشور آن را به‌نام «کشور ایشکوزا[۲] به‌رسمیت شناخت.[۳]»

در صورتی که اکثریت قاطع ایشان سکاها نبودند، بلکه کاسیان، کادوسیان، آلبانیان و اوتیان و دیگر قبایل اسکان‌یافته‌ی نیمه بیابان‌گرد و کوه‌نشین و دام‌دار بودند. در تاریخ ماد آمده است: «اگر مردم محلی اسکان یافته و یا نیمه‌اسکان یافته در این امر شرکت نمی‌جستند، اسکیت‌ها قادر نبودند پادشاهی از خود تأسیس کنند و به‌صورت همان دستجات قلیل‌العده صحرانشین باقی می‌ماندند و بدون این‌که اثری در تمدن آسیای میانه از خود باقی بگذارند، در آن سرزمین محو می‌شدند. ولی با پیدایش وضع یاد شده برای مدت کم و بیش درازی، عامل

---

۱. *تاریخ ماد*، ص ۳۴۶.

2. iškuzā

۳. *تاریخ ماد*، ص ۱۶۸.

سیاسی و شریک دائم حیات سیاسی شرق باستانی گشتند.[۱]»

با همه‌ی این‌ها شناخت ویژگی ساختار اجتماعی چنین جامعه‌ای در اواخر هزاره‌ی دوم تا اوایل هزاره‌ی اول ـ که به‌احتمال قوی، تقسیمات ارضی و قبیله‌ای و عشیرتی با تأسیسات نظام طایفه‌ای و جامعه‌ی طبقاتی به‌نحو شگفتی‌آوری تداخل شده بود ـ بسیار پیچیده و بغرنج است. با آن‌که به‌نظر می‌رسد نوعی وحدت و همزیستی در میان‌شان وجود داشت، ولی امکان درگیری یا نزاع دائمی اجتناب‌ناپذیر بود. گرچه تنها صورت به‌جا مانده‌ی آن رخدادها، در اوستا و شاهنامه به‌عنوان دیوان مازندران و دروغ‌پرستان ورن (گیلان) متبلور است، آن‌هم رویدادهایی که مربوط به بعد از تسلط معتقدین به مزدیسنا، در مازندران است، و یا بیانی از چگونگی استیلای آنان بر این مردم است که نیاز ما را در زمان مورد بحث برآورده نمی‌کند. ذکر این نکته لازم است که برخوردهای ارضی و نژادی آریایی‌ها در مازندران باستان بعدها جای خود را به درگیری دو نیروی عمده‌ی اجتماعی، یعنی بزرگان قبیله ـ که بقای آن در حکومت بر مردم آزاد جامعه بود و تصاحب زمین دهقانان آزاد و گرفتن خراج از آنان، با اشراف برده‌دار که بقای ثروت خویش را در ازدیاد برده می‌دید ـ داد، که تجلیِ آن در دوران حکومت کورش و جنگ چندساله‌ی او در شمال و شمال شرقی مشهود است.

هرچند شناخت ویژگی تاریخ اجتماعی مازندران باستان به‌علت عدم دسترسی کافی به‌اسناد موثق، بغرنج است، اما برحسب امکانات موجود ـ اوستا و شاهنامه، آثار به‌دست آمده‌ی باستان‌شناختی و نیز نوشته‌های مورخین باستان ـ این امر مسلم است که روند تاریخ در مازندران باستان، به‌ویژه از روی آثار به‌جا مانده‌ی باستان‌شناختی، از پویایی خاصی برخوردار بوده ودر جریان تکامل تاریخی از چارچوب ویژه‌ی جامعه خود پیروی می‌کرده است، که همه‌ی آن خصوصیات از دیدگاه تاریخ قابل تبیین است، اما مهم این است که درک همه جانبه‌ی آن ویژگی‌ها

---

۱. *تاریخ ماد*، ص ۳۴۸.

اکنون مقدور نیست، با این آگاهی که از اواخر هزاره‌ی دوم تا اوایل هزاره‌ی اول تاریخ مازندران باستان، به‌سبب کشمکش‌های درون فلات ایران و خاورمیانه و نیز تأثیر آن دگرگونی‌ها در مازندران، پر از پیچیدگی است.

گفتنی است بزرگان قبیله که به‌طور غالب پیشوایان و کاهنان بودند، در جامعه‌ی در حال گذار از نظام طایفه‌ای به‌نظام طبقاتی، عمدتاً سمت رهبری را به‌عهده داشتند. اینان در تشکیل یک قدرت سیاسی واحد یا دولتِ در کنار خود مانع بزرگی داشتند که آن، تشکیلات وابسته به نظام قبیله‌ای بود که از شورای مردم یا شورای شیوخ پیروی می‌کرد. این تشکیلات، که در نظام قبیله‌ای مبتنی بر پدرسالاری دارای قدرت و نفوذ بود،برای دفاع از موجودیت خود ناگزیر واکنش‌های شدیدی ـ که همراه با ستیزهای بی‌امان و دائمی بود ـ نسبت به تجزیه‌ی نظام طایفه‌ای که پس از تحققِ تمدنِ آهن در کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران قطعیت می‌یافت، از خود نشان می‌داد.

حال اگر در اوایل هزاره‌ی اول «مرکزیت قدرت در گیلان و مازندران و آذربایجان» وجود داشته است این مطلب را حائز اهمیت می‌سازد که حکومت یا حکومت‌های حاکم بر این مناطق دارای چه نوع ساختار اجتماعی بودند. آیا ارتشی داشتند؟ در تاریخ ماد درباره‌ی کاسیان مستقر در بابل آمده است که: «در سراسر دوره‌ی حکمفرمایی سلاله‌ی کاسی جنگ‌جویان آن قبیله پشتیبان و تکیه‌گاه آن سلاله بودند و حتی یک نوع صنف نظامی را تشکیل می‌دادند... در هر حال در قرن نهم پ.م از جنگ‌جویان کاسی بابل سخن گفته شده است.[1]» آیا چنین مصداقی را می‌توان در آغاز هزاره‌ی اول پ.م در این سه منطقه به‌کار برد؟ به‌تقریب جواب قطعی نمی‌توان داد، زیرا مدرکی که دال بر وجود یا عدم آن باشد ارائه نشده است. این نکته را نباید از نظر دور داشت که وجود اقوام قدرتمندی چون هیرکانی‌ها، تپورها، آماردها، کاسی‌ها، کادوسی‌ها، اوتیان، آناریان تحت نام کلی کاسپیان‌ها،

---

۱. *تاریخ ماد*، ص ۵۹۴.

همراه با دیگر اقوام سکایی ساکن در سراسر کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران، طی سده‌ها محلی برای گذر اقوام به‌ویژه از آسیای مرکزی بوده است. امکان وجود «طبقه‌ی نظامی» را نباید دور از ذهن شمرد. اضافه بر این گمان می‌رود که علاوه بر بردگان، جنگ‌جویان و بزرگان قبیله‌ای که ذکرشان گذشت، دام‌داران و کشاورزان و پیشه‌وران، جزو طبقه و اقشار جامعه‌ای بودند که ترکیب اجتماعی آن روز جامعه‌ی گیلان و مازندران را تشکیل می‌دادند و به‌احتمالی تحت فرمان قومی مسلط ـ که وحدت آنان نه بر اساس قرابت و خویشاوندی، بلکه برمبنای اصل جغرافیایی بود ـ قرار داشت.

ذکر این نکته ضروری است که علاوه بر اقوامی که نام‌شان آورده شد، از مردمی یاد شود، که منشا آن‌ها را از کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران می‌دانند، و در هزاره‌ی دوم پ.م نقش بسیار مؤثری از آنان در تاریخ و هنر خاورمیانه برجای مانده است. این مردم هوریان هستند. الیور گرنی بر آن است که: «مردم هوریانی از زادگاه‌های خود در منطقه‌ی کوهستانی جنوب دریای مازندران به‌تدریج به‌سوی جنوب و غرب از حدود ۲۳۰۰ پیش از میلاد به‌بعد، به‌حرکت درآمدند، و در هزاره‌ی دوم به‌صورت گروه‌های متشکلی چندین دولت نیرومند در مجاورت آب‌های شمالی فرات و رود خابور تشکیل دادند. یکی از این دولت‌ها میتانی بود. [1]» دیاکونوف[2] استدلال‌های تولستوف و گروزنی را درباره‌ی خاستگاه هوریان در خوارزم و هندوستان، نمی‌پذیرد و بر آن است که «راجع به‌وجود هوریان در آسیای میانه و هندوستان دلایل دانشمندان مذکور قانع‌کننده نیست.[3]» هروزنی[4] که طی جنگ جهانی اول موفق به‌خواندن خط میخی هیتی‌ها شد ـ نظر برخی از مورخین را

۱. *هیتی‌ها*، ص ۱۲۶.
۲. در این دوره (هزاره‌ی سوم و دوم پ.م) مدارکی درباره‌ی هوریان در سرزمین مورد نظر (مجاور دریاچه‌ی اورمیه) نداریم. *تاریخ ماد*، ص ۶۱۸.
۳. *تاریخ ماد*.

4. hrozny

درباره‌ی این‌که کلمه‌ی هوری یک واژه‌ی آریایی است، رد کرد. مضاف بر این‌که او هیکسوس‌ها[1] را هم هوریانی می‌داند «هیکسوس‌ها در حدود ۱۶۷۵ پ.م. به کمک رعایای خود یعنی سوری‌ها، فلستینی‌ها و سامی‌ها قریب یک قرن بر مصر حکومت کردند.[2]»

هوریان در پرورش اسب[3] بی‌نظیر بودند، جنگ‌جویان بلندپایه‌ی آن‌ها در جنگ‌ها سوار بر ارابه می‌شدند و در کارزار هیمنه‌ای داشتند. اینان در هزاره‌ی دوم پ.م در ارمنستان، بین‌النهرین شمالی تا حلب مستقر شدند و در ۱۸۰۰ پ.م اکثریت جمعیت را «در آلالاخ[4] عطشانه میان حلب و انتاکیه تشکیل می‌دادند.[5]» و به‌عنوان عنصر غالب، دولت هوریانی را در نیمه‌ی هزاره‌ی دوم پ.م در تمام این مناطق برپا داشتند، و مرکز آن را در بالخ خابور[6] قرار دادند. این دولت «به اندازه‌ای نیرومند بود که توانست از حملات آشوریان در شرق و هیتی‌ها و مصریان در غرب جلوگیری به‌عمل آورد.[7]» تا آن‌جا که دولت آشور آنان را به‌عنوان دولتی پیروزمند به رسمیت می‌شناخت. این‌که در چه زمانی هند و آریایی‌ها با آنان درآمیخته و بر ایشان برتری یافتند، مشخص نیست. فقط آن چه معلوم است در «سده‌های پانزدهم

---

۱. hyksos دانشمند اهل چکسلواکی.
۲. «آن اقوام بیابان‌گرد باستانی در دشت‌های روسیه بودند که به‌هوریانی‌ها فن تربیت اسب را آموختند، و یکی از افراد هوریانی ساکن در بغازکوی رساله‌ای در آن باره نوشت و اصطلاحات فنی هند و اروپایی را به کار برد و بدین ترتیب اسب را در خاور نزدیک شناساند، و استفاده از آن را متداول ساخت.» رقیه بهزادی. «میتانی»، چیستا، ش ۳ و ۴، آذر و دی ۷۱، ص ۳۱۰. در *تاریخ ماد* آمده است «درکشور هوریانی میتانی که در اواسط هزاره‌ی دوم پ.م بخش شمالی بین‌النهرین و قسمت جنوبی فلات ارمنستان و حصه‌ای از سوریه و سرزمین‌های واقع در شرق دجله را شامل می‌گشت، استفاده از اسب بسیار متداول بود و آن را به ارابه می‌بستند. محتمل است که میتانی حتی مرکز اسب‌پروری بوده است. زیرا رسالاتی در این فن از زبان هوری در سرزمین پادشاهی هیتیان و همچنین آشور ترجمه شده بود.» *تاریخ ماد*، ص ۱۶۳.
۳. *تاریخ ملل قدیم آسیای غربی*، ص ۱۵۶.
4. alkalah
۵. «میتانی»، ص ۳۱۰.
6. baliakh khabur
۷. «میتانی»، ص ۳۱۱.

و چهاردهم پیش از میلاد آن قوم در میان آن به‌عنوان یک طبقه‌ی اشرافی ساکن شدند.[۱]» و اینان در قلمرو وسیعی به‌نام میتانی که از نوزی[۲] در شرق دجله تا حلب (خالپا[۳]) کشیده شده بود، گرد آمدند و پایتخت خود را در واشوکانی[۴] قرار دادند. اقتدار دولت برده‌دار میتانی به‌علت یک دسته کشمکش‌های حکومتی در قرن پانزدهم پ.م متزلزل شد. اشراف هیتیایی از این اوضاع سود بردند و بر هوریان چیره شدند و سربازان آنان واشوکانی را ویران ساختند، ناگزیر کشور دچار هرج و مرج شد و ماتی وازا[5] پادشاه میتانی گریخت، اما سوپی لولیوماس[۶] سردار شایسته و رهبر امپراتوری هیتی‌ها به‌یاری ماتی وازا شتافت، شورش را سرکوب کرد و او را به دامادی خود پذیرفت. پس از مرگ وی و قدرت یافتن آشور موقعیت ماتی وازا به خطر افتاد. ماتی وازا «علیه آشور سر به‌طغیان برداشت، ولی آشوریان تا فرات پیش رفتند و هرگونه اثری از دولت میتانی را (قرن چهاردهم پیش از میلاد) از میان برداشتند.[۷]» و اما هوریان توانستند تا نیمه‌ی هزاره‌ی اول پ.م در کنار قبایلی که اصل و منشا دیگری داشتند باقی بمانند.

از هوریان ظروف سفالینی با زمینه‌ای به‌رنگ خاکستری تیره بر جای مانده که روی آن‌ها تصاویر گل و پرنده و طرح‌های هندسی مزین شده است. این سفالینه‌ها با فرآورده‌های سفالی بین‌النهرین در آن زمان تفاوت داشته است. درباره‌ی استفاده از رنگ خاکستری تیره پیش از این سخن گفته شد که پیدایی آن مربوط به‌هزاره‌ی سوم پ.م و از شمال شرقی ایران است که پس از اشاعه‌ی آن در کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران اهمیت روزافزون یافت. این تأثیر ضمن اثر گذاشتن در درون فلات ایران، از کنار دریا گذر کرد و به‌کاپادوکیه رسوخ یافت. نقش تصاویر گل و پرنده با

---

۱. «میتانی»، ص ۳۱۱.

2. nouzi
3. khalpa
4. washukkanni
5. mattiwaza
6. souppilouliournas

۷. «میتانی»، ص ۳۱۳.

طرح هندسی بر روی سفالینه‌ها نه فقط در تپه حصار، تورنگ تپه، کلاردشت و مارلیک یافت شده، بلکه این سنت هنری تا سده‌های بعد از آغاز دوره‌ی تاریخی در شمال مرسوم بوده است. در کتاب مارلیک آمده است: «کف جام‌های طلا و نقره به‌دست آمده در مارلیک گل‌های هندسی زیبایی وجود دارد که با نقش کف جام کلاردشت قابل مقایسه است.[۱]» همچنین بر روی جام به‌دست آمده در تپه حصار، که به‌رنگ خاکستری تیره یا قهوه‌ای تیره است، نقش‌های هندسی، گل، برگ و پرندگان دیده می‌شود.

در اساتیر هوریانی جانوری که سر شیر یا شاهین یا تنه‌ی شیر و بال عقاب داشته باشد، فراوان آمده است که کلاً از ویژگی‌های هنر هوریانی است. واندنبرگ درباره‌ی نقش جام زر نشان به‌دست آمده در کلاردشت آورده است: «در سه طرف آن سه شیر به‌سبک هنر هیتی‌ها نقش شده است، که سرهایشان به‌صورت برجسته از جدار خارجی ظرف بیرون می‌آید.[۲]» ذکر این نکته درباره‌ی هنر هیتی‌ها لازم است که «هنر هیتیایی، به‌طور کلی، هیتیایی نیست، بلکه هوریانی است... هیتیایی‌ها نقش‌مایه‌های اصلی هنر هوریانی را در قرن پانزدهم پ.م اقتباس کردند.[۳]»

از جمله خصوصیات دیگر هنر هوریانی وجود تصاویر موجودات شگفت‌انگیز نیمه حیوان ـ نیمه انسانِ بالدار است که سر شیر[۴] یا شاهین یا بال عقاب و تنه‌ی شیر دارد.

---

۱. *مارلیک*، ص ۴۲.
۲. *باستان‌شناسی ایران باستان* ص ۶.
۳. رقیه بهزادی، «*هیتی‌ها*»، چیستا، ش ۸۰، تیرماه ۷۰، ص ۱۲۵۴.
۴. الهه‌ی حیات و شوهرش تسپحوب را «در حلب، ساموحا (samuha) در شمال شرقی، کومانی (kummani)، احتمالاً کومانای کاپادوکیایی (conana cappadociae)، اودا (uda) (هوده باستانی (hyde)، هورما (hurma) و آپزیسنا (apzisna) می‌پرستیدند. این الهه را در آثار هنری به‌صورت کدبانویی می‌بینیم که گاهی بر روی شیری که حیوان مقدس او است، ایستاده و هیچ‌گونه ویژگی دیگری ندارد. «*هیتی‌ها*»، ص ۱۳۲. در فرهنگ نمادها عقاب را وابسته به خدایان زمین و آسمان دانسته‌اند که از روزگار کهن مرسوم بود. عقاب با سر شیر نماد کشاورزی به‌شمار می‌رفت و آورنده‌ی باران بود. جیمز هال، *فرهنگ نگاره‌ای نمادها* در هنر شرق و غرب، برگردان: رقیه بهزادی، ص ۶۸. شاهین را با خدایان خورشید همراه دانسته‌اند. شاهین نماد جسارت، قدرت و دلیری بود. همان‌جا، ص ۶۰.

«بر روی ظرف نقره‌ای به دست آمده در مارلیک... جانور اساتیری را با بدن انسان و دو سر حیوان و بال‌های بلند نشان داده که دو جانور بالدار را با دست‌های خود آویزان نگاه داشته است.[1]» در میان هوریان الهه شاشوشکا[2] خدای برجسته است، که شاه توسی لیس سوم «او را به‌عنوان الهه حامی خویش برگزید. این الهه را به‌صورت موجود بالداری که بر روی شیری ایستاده نشان می‌دادند.» دکتر نگهبان بر آن است که «مسیر نفوذ هنری از این منطقه به سایر نواحی مکتب‌های هنری خاورمیانه سرایت نموده و کارگاه‌های هنری آن زمان را تحت‌الشعاع خود قرار داده است.[3]» به‌نظر می‌رسد همانندی‌های هنر هوریانی با گیلان و مازندران خود عامل مؤثری در پیدایی این سبک باشد. چنان‌که آثار به‌دست آمده در خاورمیانه و درون فلات ایران، در قیاس با نمونه‌های به‌دست آمده در کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران، نشانگر آن می‌تواند باشد که کارگاه‌های هنری پس از تسلط هوریان و کاسی‌ها در این محل‌ها دایر شد یا در تحت تأثیر یا تأسی به‌آنان رونق یافت. این نکته قابل ذکر است که شباهت‌های آثار هنری بین مناطق مختلف به‌طور غالب به‌جهت جابه‌جایی اقوام صورت می‌پذیرفت. البته همسانی شرایط طبیعی، اجتماعی و فرهنگی نیز در این امر مؤثر بوده است.

نکته‌ی دیگر، نزدیکی فوق‌العاده‌ی باورهای اعتقادیِ هوری‌ها، سومری‌ها و کاسی‌ها در داشتن خدایانِ مشترک یا ایزدانی است که دارای نام‌های گوناگون اما نماینده‌ی مشترک یکی از مظاهر طبیعت هستند. مانند پرستش آن دسته از خدایان سومری که از طریق دین هوریانی در میان هیتی‌ها متداول شد، هرچند که آن خدایان هیچ‌گاه جزو خدایان هیتیایی به‌شمار نیامدند. خدایانی مانند آنو[4]، آنتو[5]،

---

۱. مارلیک، ص ۴۱.

2. šōškā

۳. مارلیک، ص ۴۴.

4. anu

5. antu

انـــلیل[1] و تـنلیل[2] ... و غـیره عـلاوه بـر ایـن، تسـحوب[3] و هـمسرش حبات[4] خدا ـ هوای هوریانی مانند انلیل و ننلیل سومری‌هاست یـا شـوکامون[5] خدای زیرزمینی کاسی‌ها، هم‌ردیف با حسویی[6] خدای هوریایی است، همچنین الهه‌ی کاسی کامون[7] با الهه‌ی اِآ[8] و میریزیر[9] الهه‌ی دیگر کاسی با الهـه‌ی تـنلیل زوجه‌ی انلیل رب‌النوع هوا و هاربه[10] و شیحو[11] ایزدان کاسی با انـلیل یکسـان دانسته شده‌اند. وجود خدا ـ هوای مشترک در هر سه قوم قدرتمند باستان به‌این دلیل است که به‌احتمال قوی منشا آنان می‌بایست در سرزمینی باشد که آکنده از ابر و توفان بوده، در واقع همانندی زیست‌محیطی باعث پیدایی ایزدان مشترک شد. به‌همان نسبت که هوری‌ها در دین هیتی‌ها نفوذ کردند و بر آنان تأثیر گـذاشـتند، اعتقادات هیتی‌ها هم بر یونانیان مؤثر افتاد.

از هوریان آثار فراوانی برجای مانده است مانند: «عبارات نـیایشی در سـتون بغازکوی، قطعاتی از داستان حماسی «گیل‌گمش[12]»، نوشته‌ای به زبان هوریانی از

---

1. enlil
2. ninlil
3. tešub
4. hebat
5. šukamun
6. hessui
7. kamun
8. ea
9. mirizir
10. harbe
11. šihu

۱۲. گیل‌گمش پادشاه افسانه‌ای اوروک است که با انکیدو (enkidou) دوست و همرزم خود در جنگ و ستیز با دشمنان به‌پیروزی‌های شگرفی دست یافت. ایـن مـوفقیت‌ها عشـق الهـه‌ی ایشتار (ištar) را نسبت به‌وی برانگیخت «ولی گیل‌گمش این عشـق را نـمی‌پذیرد، ایشـتار از بی‌اعتنایی او برآشفته می‌شود و از این رو، گاومیش آسمانی را به زمین می‌فرستد تا او را از پای درآورد و کشتزارها را لگدکوب کند. ولی گیل‌گمش و انکیدو گاومیش را می‌کشند. آنگـاه خدایان به‌درخواست ایشتار بیماری مرگباری بر انکیدو نازل می‌کنند. گیل گمش که از مـرگ دوست خود از پای درآمده خود از مرگ در هراس می‌شود:

گیل گمش بر دوست خود انکیدو،
به‌تلخی می‌گرید و سر به‌صحرا می‌نهد:
آیا من خود نیز به‌سان اِآبانی (eabani) (انکیدو) نخواهم مُرد؟
اندوه در قلبم رخنه کرده است
از مرگ می‌هراسم، سر به‌صحرا می‌نهم.»

شخصی به‌نام «تیشاری» پادشاه «اورکیش[1]» و «ناوار» از ربع سوم هزاره‌ی سوم پ.م، نامه‌ی «توش‌راتا[2]» پادشاه میتانی، برای آمنوفیس سوم، فرعون مصر در ۱۴۰۰ پ.م، متونی در رأس شمرا[3] (اوگاریت باستانی[4]) در سوریه و همچنین متن‌های دیگر هوریانی در تل‌حریری[5]، ماری باستانی[6]، در ناحیه وسطای فرات که مربوط به ۱۷۵۰ پ.م می‌باشد، به‌دست آمده است.[7]»

در تاریخ ماد درباره‌ی مناسبت‌های زبان عیلام با دیگر زبان‌ها آمده است: «متأسفانه مناسبات زبان عیلام با دیگر زبان‌ها هنوز عملاً مشخص نگردیده است، کوشش به‌عمل می‌آید آن را به زبان‌های هوریان و قفقاز کوهستانی و درویدیان

گیل گمش برآن می‌شود که از راز زندگی و مرگ پرده برگیرد. او از افسانه‌های کهن درمی‌یابد ← ←که کسانی مانند «اوت ناپیش تیم» (outnapishtime) و زوجه‌اش وجود داشته‌اند که به‌آنان زندگی جاوید بخشوده است. از این رو راه دیار خدایان را پیش می‌گیرد و به سفری خطرناک دست می‌یازد... پس از سفرهای دور و دراز از موانع هراس‌انگیز می‌گذرد و به‌کرانه‌ی دریای آسمانی می‌رسد. در آن‌جا الهه‌ی نگهبان درخت زندگی (saleeme) وی را متوقف می‌سازد و با وی می‌گوید... زندگی جاوید خاص خدایان است... وی را اندرز می‌دهد که بازگردد و از زندگی خود بهره گیرد. ولی این پند اخلاقی.... هرگز گیل‌گمش را ارضا نمی‌کند از این رو به راه خود ادامه می‌دهد و سرانجام به اوت ناپیش تیم دست می‌یابد... اوت ناپیش تیم حکایت می‌کند که در زمان سلطنت او در شوروپاک (shouroupak) خدایان، که از آدمیان در خشم شده بودند. توفان نوح را بر زمین نازل کردند. همه چیز نابود شد مگر او و خانواده‌ی او، زیرا رب‌النوع اِآ که دوستدارشان بود، آنان را قبلاً از مصیبت باخبر ساخته بود و خود او را بر آن داشته بود که یک کشتی بسازد. هنگامی که توفان فرو نشست خدایان اوت ناپیش تیم و زوجه‌اش را نزد خود پذیره شدند و زندگی جاودان به آنان بخشودند. وی سپس از گیل‌گمش می‌پرسد: «و اینک کدامیک از خدایان تو را در محفل زندگان جاوید راه می‌دهد؟» هیچ‌یک از خدایان انجام چنین خدمتی را به‌عهده نمی‌گیرد. از این رو گیل‌گمش به‌اندرز اونات پیش تیم در صدد برمی‌آید که با یک رشته عملیات جادویی بر مرگ چیره شود، ولی در این‌جا نیز شکست می‌خورد، خسته و ناامید به‌سرزمین پدری بازمی‌گردد و انکیدو را از قلمرو مردگان فرا می‌خواند تا «قانون زمین» را بشناسد.» نیکولسکی ـ ژ. ایلین و دیگران، *تاریخ جهان باستان*، ج ۱، برگردان: صادق انصاری، علی‌الله همدانی، باقر مومنی، ص ۱۵۶ تا ۱۵۸.

1. urkiš
2. tušratta
3. ras šamara
4. ugarit
5. tellhariri
6. mari

۷. «*هیتی‌ها*»، چیستا، ش ۸ تیرماه ۷۰، ص ۱۲۴۷.

هند و السنه اورال و آلتایی و غیره مربوط سازند.[۱]» بدیهی است کـه هـر یک از زبان‌های مذکور مستقل بوده و دیاکونوف به‌طور دقیق زبان هوریانی و زبان قفقاز کوهستانی را به‌عنوان دو زبان جدا از هم مطرح کرده است.

---

۱. تاریخ ماد صص ۱۳۲ و ۱۳۳.

مازندران در
اواخر نیمه‌ی اول هزاره‌ی اول پ.م.*

در پایان سده‌ی هفتم و آغاز سده‌ی ششم پیش از میلاد، مناسبات نزدیکی بین هیرکانیه و پارت برقرار بود و آنان در اتحادیه‌ی قبیله‌ی واحدی شرکت داشتند که براساس آن، از آب رودخانه آک[1] (اکس ـ[2] تجن ـ هریرود[3]) استفاده می‌کردند. هرودوت در توضیح آن آورده است: «در آسیا جلگه‌ای است که کوه‌ها از همه طرف بر آن احاطه دارند و فقط پنج شکاف در صخره‌های این کوهستان است. این جلگه پیش از این، به‌خوارزمی‌ها تعلق داشته و در مرز میان خوارزمی‌ها و هیرکانی‌ها و پَهْلَوْها (پارت) و زرنگی‌ها و زُخجّی‌ها واقع است...[4]» گفتنی است هیرکانیه

---

۱. «به‌عقیده‌ی مارکوارت که مورد متابعت س. پ، تالستوف. و پ. هنینگ و دیگران قرار گرفته، استفاده‌ی مشترک از آب‌های آک از زمان حکمفرمایی خوارزم در بخش غربی آسیای مرکزی متداول شده بود.» دیاکونوف، *تاریخ ماد*، برگردان: کریم کشاورز، ص ۷۲۷.

2. oxus

۳. تجن همان وهرود است که آن را دنباله‌ی کشف رود شناخته‌اند که از کنار ولایت (شهر) توس می‌گذرد. در بندهش آمده است: «در دین گویدکه: اورمزد این دورود را از نیمه‌ی اباختر از البرز، فراز تازایند یکی به‌خاوران (شد) که ارنگ است. یکی به‌خراسان (شد) که به‌رود (وهرود) است. هردو به کناره‌ی زمین همی گردند.... سپس هردو (رود) به‌دریای فراخکرد به‌هم رسند.» بندهش هندی، برگردان: رقیه بهزادی، ص ۱۰۲.

۴. ژوزف مارکوارت، وهرودوارنگ ص ۱۰ـ ۹. تاریخ ماد، ص ۴۴۰.

(= سرزمین گرگ‌ها) باستان به‌ناحیه‌ای بین استرآباد کنونی و کراسنودسک[۱] اطلاق می‌شده است که نوشته‌های خارس میتی‌لن ـ جارچی اسکندر مقدونی ـ مرزهای فراتری را نشان می‌دهد. مأخذ خارس میتی‌لن درباره‌ی افسانه‌ای است که در زمان اسکندر برسر زبان‌ها بود و آن افسانه، درباره‌ی پسران آبان (آدونیس[۲]) و ناهید (آفرودیت[۳]) است، به‌نام‌های گشتاسب[۴] که محدوده‌ی حکومت وی سرزمین ماد و خاک پایین‌تر (ماد سفلی) زریر[۵] که مرزهای فرمانروایی او از دروازه‌ی گرگان تا کنارِ سیردریا (سیحون) امتداد داشت. فزون بر این، ملکونف حدود هیرکانیه را استرآباد، مازندران، گیلان و بخشی از خراسان و قسمتی از قومس، دهستان و صحرای تراکمه که در شرق دریای مازندران ذکر می‌کند[۶]، که دربرگیرنده‌ی تمامی خطه‌ی شمال و بخشی از پارت باستان و سرزمین وسیعی در شرق دریای مازندران بود. اگر نظرات آورده شده بیانگر وسعت قابل توجه هیرکانیه‌ی باستان محسوب شود، شرح هرودوت درباره‌ی هیرکانیه به‌عنوان متحد اتحادیه‌ی قبیله‌ای، از لحاظ تاریخی مستند و منطقی به‌نظر می‌رسد.

بنابراین هیرکانیه، در اتحاد با دولت‌های نیرومند شرق، با حمایت پارت‌ها، تا پیش از تسلط پارس‌ها، با به زیر کشت بردن اراضی وسیعی از خاک تحت سلطه‌ی خویش، به‌ظاهر از اقتصاد پُر رونق و شکوفایی برخوردار بود و به‌عنوان کانون قابل توجه در ارتباط با سرزمین‌های خاور مد نظر امپراتوری ماد و بعد پارس‌ها قرار

---

۱. *تاریخ ماد*، ص ۴۳

2. adonis

3. aphrodite

4. wištaspa

۵. «ویشتاسب (hustaspes) پادشاه ماد بود. برادر کوچک‌تری داشت به‌نام زریادر (زریر zriadres) و در بالاتر از دروازه‌ی کاسپی تا تانائیس.» نقل قول دیاکونوف نیز از میتی‌لن است که مری بویس معتقد است این افسانه مادی است. در *اوستا* پدر گشتاسب و زریر، لهراسب است نگارش جلیل دوستخواه صص ۱۱۰، ۱۶۴، ۱۶۹. در شاهنامه آمده است: «چوگشتاسب را داد لهراسب تخت/فرود آمد از تخت بربست رخت.»

۶. ملکونف، *سفرنامه*. برگردان: مسعود گلزاری، ص ۲۹۰.

داشت. چنان که در زمان استیاگ شخصی به‌نام ارتسیر[1] به‌ساتراپی هیرکانیه رسید[2]. و نیز در برانداختن حکومت استیاگ در اتحاد با کورش همراه با دیگر قبایل مازندران باستان یعنی: آماردها و تپورها و سکاهای ساکن در شرق مازندران و نیز داهه‌ها و دربیک‌ها و ساگارتی‌ها نقش به‌سزایی داشت.[3] ممکن است سرزمین هیرکانیه از لحاظ پیشرفت اقتصادی ـ اجتماعی در مقایسه با غرب مازندران بنا به‌آثار به‌دست آمده‌ی باستان‌شناختی ـ که به‌ظاهر تحت تأثیر دولت‌های میتانی، اورارتو، آلبانی، عیلامی و بین‌النهرین قرار داشت ـ از رشد یکسانی برخوردار نبوده باشد. منتهی بنا به‌شرایط ویژه از جمله، قرار داشتن در مسیر شاهراهِ آسیای مرکزی به آسیای مقدم، در جذب و جابه‌جایی تمدن، موقعیت بالایی داشت؛ با توجه به‌این که انتقال قبیله‌ها از کوچ‌نشینی به‌سکنی‌گزینی و روی آوردن آنان به کشاورزی در شرق پیش‌تر از غرب صورت گرفته بود. فزون براین بلخ «در آغاز هزاره‌ی اول، یکی از مراکز مهم در آسیا بود که روابط وسیع بین‌المللی داشت، سرزمینی بود که فرهنگش ویژه و صنایع پیشه‌وری در آن، به‌سطح عالی رسیده بود.[4]» و حتی در زمان هخامنشیان و یونانی‌ها نیز «انبار بزرگ کالاهای تجارتی آسیای درونی و هندوستان بود، و هم کرسی‌نشین شاهان مقتدر تحت حمایت دولت بزرگ ... .[5]» بنابراین شواهد، احداث سد به‌عنوان اقدامی پیشرفته در استفاده‌ی بهینه از آب در فصل خشک و نیز زدن قنات و کاریزها، با داشتن پیشینه‌ی تاریخ تمدنِ در خور، گویای وجود جوامع پیشرفته در شرق مازندران باستان، در سده‌های پایانی نیمه‌ی اول هزاره‌ی اول پیش از میلاد است، و به دور از تاخت و تازهای قوم‌های بیابان‌گردِ ماورای سیحون نبود که هراز گاهی، سیل‌آسا تمدن آن سو را مورد نهب و

---

1. artasir

۲. *تاریخ ماد*، ص ۴۴۰

۳. حسن پیرنیا (مشیرالدوله)، *تاریخ باستان ایران*، ص ۲۲۷. اومستد، *تاریخ شاهنشاهی هخامنشی*، برگردان: محمد مقدم، ص ۴۷.

۴. احسان طبری، *نوشته‌های فلسفی*، ص ۶۳.

۵. ژوزف مارکوارت. *وهرودوارنگ*، ص ۱۲

غارت قرار می‌دادند[۱] که به‌ظاهر، بهانه‌ای می‌شد برای لشکرکشی‌های امپراتوری ماد و شاهنشاهی هخامنشی به‌سرزمین‌های ثروتمند شرق تـا اقـتدار خـویش را به‌شاهراه آسیای مرکزی ـ مقدم تحمیل کنند. ضمن آن که در ستیزهای بـی‌امـان، اموال آنان را به‌تاراج می‌بردند و مردان و زنان را به‌بردگی می‌گرفتند. حکومت‌های دست نشانده مستقر می‌کردند[۲] و مالیات‌های سنگین سالانه وضع می‌کردند[۳] که بازتاب آن را در ادامه‌ی گزارش هرودوت نیز که پیش‌تر آمده می‌توان دید. «از زمانی که پارس‌ها در این‌جا مسلط شده‌اند، مردم دچار این رنج‌اند: شاه در شکـاف‌های کوهستان تغییراتی داده و بر هرشکافی دری نهاده. چون راه خروج آب بسته شده. جلگه‌ی میان کوهستان به دریایی تبدیل یافته، که آب رود پیوسته در آن می‌ریزد و از هیچ کجا در رفت ندارد. آن‌ها که پیش از این، از آب بخشی داشـتند، ایـنک از نعمت آن بی‌بهره‌اند و همیشه در سختیِ بی‌آبی، زمستان را چون مردم دیگر از باران خدایی نصیب دارند. ولی تابستان که کشت ارزن و کنجدشان به‌آب نیازمند است، اگر آب به‌ایشان برسانند، با زنان خود به پارس می‌آیند. گرداگرد دربار شاه فریاد و شیون می‌کنند. پس شاه فرمان می‌دهد تا راه آبی را که به‌کشتزارهای درخـواست کنندگان می‌رود، بگشایند. و چون زمین آن‌ها سیراب شد و آب فرو نشست، دوباره

---

۱. دربـاره‌ی تـهاجم عشـایر صـحراگـرد بـویس (boyce) بـر آن است: «کـه ایـن راهـزن‌های قانون‌گریز... دسته‌های متشکل از مردانی بودند که از مزدوری در سرزمین‌های جنوبی‌تر باز می‌گشتند و از این طـریق، سـلاح بـرتر و مـهارت‌های جـنگی تـازه بـه‌دست آورده بـودند و ماجراجویی و کسب منافع آنی با شمشیر را بر زندگی آرام گله‌داری، به‌مذاق خـود خـوش‌تر می‌یافتند.» مری بویس، *زرتشتیان باورها و آداب*، برگردان: عسگر بهرامی، صـص ۱۶ و ۱۷. گفتنی است بویس براساس اثبات این نکته‌ی باستان شناسان که تا حدود ۹۰۰ پ.م استفاده از اسب برای سـاکنان استپ‌های آسیای مرکزی هنوز آغاز نشـده بود، تکیه دارد.

۲. کتسیاس (ktesias) معتقد بود که بلخ همیشه بـه‌ماد تـعلق داشـته، کـه از لحـاظ تـاریخی صـحت ندارد. اما وقـتی کـورش بـزرگ آن جـا را مـی‌گشود، در مـردم آن بـه‌صورت رعـایای (astyages) (مادی) می‌نگریست. *وهرودوارنگ*، ص ۱۲.

۳. در ساتراپ نشین‌های شماره‌ی ۱۶ به‌روایت هرودوت که با سنگ‌نبشته‌ی بیستون مـنطبق است سرزمین‌های پارت با هیرکانیه خوارزمیان و سغدیان و آره‌یان (hareiva) ۳۰۰ تـالانت نقره در سال پرداخت می‌کردند. *تاریخ ماد*، ص ۴۱۵ که در ستون فاتح جدول نام کیاکسار با علامت (؟) آمده است.

دریچه‌ها را می‌بندند و شاه فرمان می‌دهد که بهمان دریچه را به‌روی بهمان دسته‌ی دیگر بگشایند، که به‌التماس و الحاح پیش وی رفته بودند. چنان که شنیده‌ام. می‌گویند، او (شاه) دریچه‌ها را وقتی می‌گشاید، که به‌غیر از باج معمول پول هنگفت دیگری هم دریافت کند.[1]» به‌طور قطع، اعمال این گونه سیاست‌های زورمدارانه منجر به‌خیزش‌های اجتماعی گسترده‌ای می‌شد که گاه سراسر شرق و شمال شرقی ایران را در بر می‌گرفت که از آن جمله می‌توان به درهم شکسته شدنِ لشکریان کورش در آخرین سفر جنگی وی، که مرگ او را به‌همراه داشت، اشاره کرد و نیز پایداری دلیرانه در برابر اسکندر و درهم پیچیده شدنِ طومار حکومتی سلوکیان را نام برد. که برخی از آن کشمکش‌ها به‌صورت استوره در اوستا و شاهنامه راه یافت.[2]

---

۱. *وهرودوارنگ*، ص ۱۰.

۲. افراسیاب مظهر خشکسالی است. در بندهش (بندهش هندی، برگردان: رقیه بهزادی.): «درباره‌ی افراسیاب گوید که در دریای کیانسه (kayansin) هزار چشمه بزرگ و کوچک (به) بلندی اسب (به) بلندی شتر (به بلندی گاو، (به) بلندی خر پایمال کرد.» (۱۰۳) در متن *پهلوی* افراسیاب با صفت «سزاوار مرگ» است (۲۶۶) و در اوستا (*اوستا*، نگارش جلیل دوستخواه) «تورانی نابکار» (۱۴۶). در بندهش آمده وقتی منوچهر «به‌پشخوارگر بود افراسیاب دوازده سال فرمانروایی بر ایران کرد. (۱۲۱) و ثعالبی نیز آورده «افراسیاب دوازده سال بر ایرانشهرفرمانروایی کرد (ثعالبی نیشابوری، *تاریخ ثعالبی*) (۷۳) گردیزی حکومت دوازده ساله افراسیاب را هنگامی می‌داند که «منوچهر را در کوه‌های تبرستان به محاصره گرفت (ابوسعید عبدالحی گردیزی، *تاریخ گردیزی*. *وهرودوارنگ*) (۴۱) بیرونی در *آثارالباقیه* برون رفت منوچهر را از محاصره، خواهش وی از افراسیاب ذکر کرد که «از کشور ایران به‌اندازه‌ی پرتاب یک تیر در خرد به او بدهد» و آرش... «همان ستاره‌ی تشتر بارش‌انگیز است که تجسم پهلوانی می‌یابد.» و در *اوستا* آمده است: «تشتر ستاره‌ی شکرهمند را می‌ستاییم که شتابان و چالاک به‌سوی دریای فراخکرت تازد به‌سان تیر پران آرش تیرانداز...» (۱۷۵) ـ کمان را تا بناگوش خود کشید و خود پاره‌پاره شد و خداوند باد را امر کرد که تیر او را از کوه رویان بردارد و به‌اقصای خراسان که میان فرغانه و تبرستان است پرتاب کند و این تیر در موقع فرود آمدن به‌درخت گردوی بزرگی گرفت (۲۷۸). در روستاهای مازندران هنوز عید تیرگان را هرساله گرامی می‌دارند.

* بخشی از تاریخ مازندران میانه مربوط به هزاره‌ی اول پیش از میلاد در شهر شاهی (قائم شهر کنونی) واقع در کشی‌کلا kašī kelā (کاشی یا کاسی‌آباد) معروف به تپه‌ی طالقانی یا قلک qalek سابق و نیز در حاشیه‌ی رودخانه‌ی تالار به دست آمد.

براساس گزارش میراث فرهنگی استان در حاشیه‌ی رودخانه‌ی تالار تعدادی گور با تدفین چمباتمه و سفالینه‌های قرمزرنگ، النگوهای مفرغی با تزیین نقش سرِ مار و ظروف سفالی قرمز به دست آمد. (شهربانو وفایی، سیمای میراث فرهنگی مازندران، صص ۲۰۱ و ۲۰۲) در تپه‌ی طالقانی نیز تدفین به شکل چمباتمه، کوزه‌ها و سفال‌های قرمزرنگ و خاکستری با نقش داغ و تزیین خطوط موازی و اشکال هندسی به صورت کنده و نقش افزوده‌ی تعدادی سفال‌های خاکستری تیره‌ی براق، استخوان‌های ماهی و دیگر جانوران از جمله گوسفند، تیغه‌های سنگی، گندم، کورهْ سفال‌گری با سربارهای مس، پارچه، زینت‌آلات مفرغی و آهنی، به احتمالی خمیر شیشه، دوک‌های نخ‌ریسیِ سفالی، دستبندهای آهکی سفالی و سنگ صدف به دست آمد.

به ظاهر منطقه‌ی مورد نظر در اوایل هزاره‌ی اول شهری مستقل در کنار رودخانه با دامنه‌ی گسترده بوده است. که در زمینه‌های سفال‌گری، ذوب فلزات، رمه‌داری، کشاورزی، بافندگی و به احتمالی شیشه‌گری فعالیت می‌کرد. دفن مرده‌ها به صورت چمباتمه که متعلق به این هزاره است در این شهر نیز رایج بود که می‌تواند بیانگر ارتباط به نسبت قابل توجه ساکنان آن با دیگر مراکز تجمع کرانه‌ی جنوبی دریای مازندارن یا برون منطقه‌ای باشد. چیزی که این شهرِ مستقل را از دیگر شهرهای کرانه‌ی جنوبی دریای مازندارن و حتی داخل فلات ایران متمایز می‌کند، دفن سگ به صورت چمباتمه است که می‌توان دو احتمال را در نظر داشت: نخست آن که ممکن است سگ مورد احترام عمیق صاحب خود بوده که پس از مرگ به صورت یک انسان با آن برخورد شده است، یا آن که دفن سگ صورت اعتقادی داشته، در آن صورت باید گفت: «وجود کیش سگ‌پرستی در میان کاسپیان، که همسایگان ایشان هیرکانیان... نیز در این امر شریک بوده‌اند، مربوط می‌گردد. (دیاکونوف. تاریخ ماد، برگردان کریم کشاورز، ص ۷۸۲).» گفتنی است کاسی‌ها همان‌طور که پیش‌تر آمد از جمله قوم‌های کهن مازندران باستان بودند که پیش از ورود آریاییان در طی هزاره‌ها در کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران سکونت داشتند. از آن جایی که اثر به دست آمده تنها نمونه است، به نظر می‌رسد پرداختن به آن جای تأمل دارد. ضمن آن که گزارش به دست آمده زمانی حاصل شد که کتاب برای چاپ آماده شده بود.

جا دارد از آقای رضوانی مسئول هیأت کاوش باستان‌شناسی قلعه‌کش قائم شهر که اطلاعات فوق را پیش از چاپ در اختیار اینجانب گذاشته‌اند، سپاسگزاری شود.

مازندران از آغاز هزاره‌ی اول تا فروپاشی مادها

مادی‌ها در حدود قرن دهم پ.م. در ناحیه زاگرس پدیدار شدند و اندکی بعد، دست از بیابان‌گردی کشیده در شهرها اقامت گزیدند. در قرن نهم پ.م. براساس آثار به‌جا مانده‌ی آشوری، مادها قبایل پراکنده‌ای بودند که سازمان دولتی واحدی نداشتند و در نیمه‌ی سده‌ی هشتم پ.م. در کنار دیگر قبیله‌هایی که در کتیبه‌های آشوری از آنان نام برده شده، در نزدیکی مرزهای آشوری مستقر شدند و از مهم‌ترین این قبایل به‌شمار می‌آمدند «که در مشرق و نقاط کوهستانی که به‌نسبت از مرزهای آشور دور بوده سکونت داشتند و مرکزشان بیکنی (دماوند) در شمال خاوری تهران کنونی بوده است.[1]» در این زمان در سرزمین ماد دولت‌های کوچکی با حدود ارضی مشخص تشکیل شده بود که در رأس آن‌ها امیراتی قرار داشتند که در واقع همان سران قبایل بودند. این دولت‌ها از لحاظ ساختار اجتماعی در حال تجزیه از نظام طایفه‌ای به‌نظام برده‌داری بود. در واقع تجزیه‌ی جامعه به دو طبقه‌ی بهره‌کش و بهره ده آغاز شده بود.

---

۱. ن. و. پیگولوسکایا و دیگران، *تاریخ ایران از دوره‌ی باستان تا پایان قرن هجدهم*، برگردان: کریم کشاورز، ص ۱۱.

در قرن‌های هشتم و هفتم پ.م. وحدت قبایل در ماد انجام پذیرفت و مادی‌های عضو اتحادیه‌ی قبایل از لحاظ سیاسی ـ نظامی نیرومند شده بودند. ذکر این نکته ضروری است که داشتن قدرت نظامی به معنی داشتن ارتش مستقل نیست، زیرا «در پایان قرن ششم هنوز ارتش ماد از مردم جدا نشده بود.[۱]» این بدان سبب بود که جامعه‌ی برده‌داری در ماد تا به آن حد از رشد و تکامل نرسیده بود که بتواند ارتشی حرفه‌ای برای حفظ منافع خود ایجاد کند.

اتحادیه‌ی قبایل پیش از پادشاهی دیاکو به وجود آمد و ابتدا به صورت اتحادیه‌ی قبایل غیر ایرانی بوده و «بخش ایرانی ساکنان ماد بعدها به شکل قبیله‌ی آریایی جداگانه تشکیل شد.[۲]» و ایجاد اتحادیه‌ی قبایل غیرایرانی بدان سبب بود که آشوریان هنگامی که مانند «توفانی متناوب از غرب به شرق می‌تاختند، ساکنان فلات اعم از بومی و مهاجر را به انواع رنج‌ها و مصایب مبتلا ساخته، می‌کشتند و زنده زنده پوست می‌کندند و یا در آتش می‌سوزاندند و جوانان کارآمدشان را به بند می‌کشیدند و اسرا را به کار اجباری وامی‌داشتند.[۳]» درباره‌ی قساوت آشوریان در دوره‌ی پادشاهی آشور نسیرپال ۸۸۳ـ۸۵۹ پ.م گفتنی است که: «او (آشور نسیرپال) می‌گوید چگونه شورشیان را پوست می‌کنده و پوست ایشان را بر باره‌ی شهر می‌آویخت.[۴]» در این جنگ و گریز بود که طوایف یا تیره‌یی یافت شدند که می‌کوشیدند خود را از کانون آتش دور نگه دارند، در واقع آن‌ها به دنبال نقطه‌ی امنی می‌گشتند که به دور از میدان تاخت و تاز باشند. ناگزیر «به ارتفاعات مرکزی یا به کوهستان البرز روی آورده و مستقر می‌شدند. از جمله‌ی این تیره‌ها که به صفحه‌ی البرز روی نهاد، طایفه‌ی مغان بود که از طوایف معتبر و مؤثر مادی

---

۱. دیاکونوف، *تاریخ ماد*، برگردان: کریم کشاورز، ص ۲۴۲.
۲. همان‌جا، ص ۱۹۱.
۳. جهانگیر سرتیپ‌پور، *نشانی‌هایی از گذشته‌ی دور گیلان و مازندران*، ص ۱۱۷.
۴. ریچارد فرای، *میراث باستانی ایران*، برگردان: مسعود رجب‌نیا، ص ۹۳.

شناخته شده است.[۱]» بنابراین تأثیر این طایفه دانشور را ـ که خود عاملی مؤثر در حفظ شیرازه‌ی اجتماعی مادها بود ـ در تاریخ باستان، باریکه‌ی جنوبی دریای مازندران نباید نادیده گرفت. اگرچه اطلاعات ما درباره‌ی نقش تاریخی آنان ناچیز باشد.

از سال ۷۱۵ پ.م که دیاکو با اورارتو متحد خویش علیه آشور به جنگ پرداخت و شکست خورد، و تا سال ۶۷۴ پ.م یعنی سال جلوس فرورتیش بر تخت سلطنت، تمام سرزمین ماد تا دماوند عرصه‌ی تاخت و تاز آشوریان بود. بنابر اسناد آشوری بیش از نود تن از شهریاران مادی یا کشته شدند، یا به‌اسارت درآمده و تبعید شدند. فرورتیش طی ۲۲ سال حکومت خود ۶۵۲-۶۷۴ پ.م، به‌اعتقاد هرودوت، «سرگرم مطیع ساختن آسیا گشت و قومی را بعد از قومی دیگر منقاد خویش ساخت تا این‌که علیه آشور لشکر کشید... و طی این لشکرکشی کشته شد و اکثر لشکریان وی با او از پا درآمدند.[۲]» در واقع استیلای بر فرورتیش کار آشوریان نبود، بلکه این پیروزی توسط اسکیت‌ها (سکاها) صورت گرفت. هرودوت بر آن است: چون کیاکسار جنگ با آشور را دوام داد و نینوا را محاصره کرد، لشکر عظیمی از اسکیت‌ها سر رسید که مادیا پسر پروتوتی شاه اسکیت‌ها آن را هدایت می‌کرد.[۳]» سکاها پس از این پیروزی به‌سرزمین ماد حمله بردند و به مدت بیست و هشت سال ۶۲۵-۶۵۳ پ.م در آن‌جا به‌حکمرانی پرداختند. آنان براثر غلبه بر مادی‌ها نیرومند شده و به‌سوی غرب تاختند و آسیای صغیر، سوریه، فنیقیه، فلستین را مورد نهب و غارت قرار دادند.

چنان که ذکر شد این دستاوردِ سکاها در سده‌ی هفتم پ.م در اتحاد با فرمانروایان گیلان و مازندران صورت گرفت، تا این‌که آنان توانستند دولت نیرومندی از حدورد رود کر (کورا) در ناحیه‌ی کیروف‌آباد (گنجه کنونی) ، تا

---

۱. *نشانی‌هایی از گذشته‌ی دور گیلان و مازندران*، ص ۱۱۸. شرح آن در «ماز، مازندران» آمده است.
۲. *تاریخ ماد*، ص ۳۵۵.
۳. *تاریخ ماد*، ص ۳۵۸.

سرزمین شمالی سیاه‌کوه و سبلان تشکیل دهند. گفتنی است: «اگر مردم محلی و اسکان یافته و یا نیمه اسکان‌یافته در این امر شرکت نمی‌جستند، اسکیت‌ها قادر نبودند پادشاهی از خود تأسیس کنند؛ بلکه به‌صورت دسته‌جات کوچک صحرانشین باقی می‌ماندند و بدون این‌که اثری در تمدن آسیای میانه از خود باقی بگذارند، در آن سرزمین محو می‌شدند. ولی با پیدایش وضع یاد شده برای مدت کم و بیش درازی عامل سیاسی و شریک دائم حیات سیاسیِ باستانی گشتند.[1]»
اهمیت این تحلیل در قدرت سازماندهی و رشد اجتماعی قبایل ساکن در کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران و آلبانی (ساکنان آذربایجان شمالی)هاست که توانستند با برخورداری از قدرت نظامی سکاها، و تلفیق آن با امکانات و تجارب خود، روشی را پی ریزی کنند که «خاص کشورهای رهبر و برده‌دار شرق بود.[2]» این قدرت عظیم سیاسی ـ نظامی نه فقط مادی‌ها را تحت سیطره‌ی خود داشت، بلکه از عوامل مؤثر و تعیین‌کننده در فروپاشی امپراتوری وحشتناک آشور بود. اگرچه «پیشوایان اسکیت نتوانستند یک امپراتوری واقعی تأسیس کنند، ولی دولتی ایجادکردند که قادر بود وظیفه‌ی تاریخی خویش را ایفا کرده و یوغ آشور را براندازد.[3]»

سکاها که بنا به‌لحاظ سیاسی ـ نظامی و فرهنگی ـ هنری نقش فوق‌العاده‌ای در تاریخ باستان باریکه‌ی جنوبی دریای مازندران از خود بر جای گذاشتند، مردمی بیابان‌گرد با تیره‌های گوناگون بودند که خاستگاه اولیه‌ی آنان را با وجود اختلاف نظر فراوان، بین دیوار چین و آسیای مرکزی تعیین کرده‌اند، و به‌دنبال آریاییان در نیمه‌ی دوم هزاره‌ی دوم پ.م. ناگزیر به مهاجرت شدند و در دسته‌جاتی پراکنده به صورت کوچی عظیم در اروپا تا آسیای غربی، خاور نزدیک، افغانستان و هندوستان گسترده شدند. اینان را یکی از شعب ایرانی دانسته‌اند که «بعضی از آنان به صورت کشاورز در دره‌های حاصل‌خیز سکونت اختیار کردند و گروهی دیگر

---

۱. تاریخ ماد، ص ۳۴۶.
۲. تاریخ ماد، ص ۳۴۶.
۳. تاریخ ماد، ص ۳۵۸.

به‌صورت شکارچی و بدویان گله‌دار در دشت‌ها اقامت گزیدند.[۱]»

درباره‌ی جهت حرکت سکاها از آسیا، هرودوت بر آن است که در اثر فشار ماساژت‌ها صورت گرفته است؛ یعنی زمانی که آنان از رود آراکس[۲] (سیر دریا) گذشتند و وارد سرزمین کیمریان شدند. «ماساژت‌ها[۳] که در شمال رود جیحون (آمودریا) می‌زیستند، سرانجام درگیر مبارزه‌ای بر سر چراگاه‌ها شدند، و به‌نوبه‌ی خود به‌سکاها، که به کیمریان شرقی حمله‌ور شدند، تاختند.[۴]» دیاکونوف حضور ماساژت‌ها را در آلبانی (آذربایجان شمالی) به‌احتمال آن دانسته که: «به دنبال اسکیت‌ها (سکاها) بر اثر مهاجرتِ عمومی قبایل صحرانشین (کیمریان را نیز شامل بود) به آن‌جا آمده باشند.[۵]» به‌هر حال در این تاخت و تاز دسته‌ای از سکاها از ولگا گذشته به‌جنوب روسیه رفتند و دسته‌ای دیگر از گردنه‌ی داریل گذشتند و به‌سوی گذرگاه دربند پیش رفتند و از آن‌جا در سواحل دریاچه‌ی اورمیه سردرآوردند.[۶]» نظر هرودوت در این باره بر آن است که کیمری‌ها از کرانه‌ی دریای سیاه به‌حرکت درآمدند و سکاها از کرانه‌ی دریای کاسپی (مازندران).[۷] نویسنده‌ی کتاب ایران باستان این احتمال محققین را آورده که «سکاها از دهستان، گرگان، تبرستان و گیلان به‌طرف آذربایجان رفتند.[۸]» کتزیاس درباره‌ی حرکت سکاها از شرق به‌غرب بر آن است که: «سکاها از دو سوی دریای مازندران به ایران آمدند. دسته‌ای به‌موازات خط ساحلی به سوی شمال حرکت کرده پس از دور زدنِ جهت شمالیِ دریا به ارس رسیده و از آن گذشته و وارد آذربایجان شدند و دسته دیگر به‌موازات خط ساحلی به‌سوی جنوب دریای مازندران سرازیر شده از دهستان یعنی سرزمین داهه‌ها و تپورستان و گیلان راه یافتند. اعضای این دو دسته یا

---

۱. تامارا تالبوت رایس، *سکاها*، برگردان: رقیه بهزادی، ص ۳۰.

2. araxes

3. massagetae

۴. *سکاها*، ص ۳۶.

۵. *تاریخ ماد*، ص ۳۰۴.

۶. *سکاها*، ص ۳۶.

۷. *تاریخ ماد*، ص ۲۸۸.

۸. حسن پیرنیا (مشیرالدوله)، *تاریخ ایران باستان*، ص ۱۸۴.

اخلاف آن‌ها همزمان با ورود کیمریان به آذربایجان، به آن خطه وارد و با یکدیگر تلاقی کردند.[۱]» دکتر بهزادی دانشمند قوم‌شناس ایرانی این احتمال را داده که مغولان نیز، مخلوط با طوایف سکایی بوده‌اند و بر آن است «[حال که] روشن شده است سکاها در بخش شرقی آشور پیشروی کرده بودند، شاید این امر بخشی از یک پیشرفت کلی طوایف سکایی مخلوط با مغولان بوده است که همزمان در دو سوی سواحل مازندران به‌حرکت درآمدند. گروهی از راه شمال دریای مازندران گذشتند و وارد جنوب روسیه شدند و گروه دیگر از جنوب دریای مازندران عازم شدند و به‌سوی دولت وان و امپراتوری آشور تاختند.[۲]» این نظر با آثار به دست آمده‌ی باستان شناختی در کلورز و جوین گیلان از گورهای اسبان که به‌سبک مردگان سکایی تدفین شده بود، همسانی دارد. در کاوش‌هایی که از این گورها به‌عمل آمد، ابزارهایی از مفرغ، طلا، نقره و آهن به دست آمد که تزییناتی به سبک سکایی داشت. ضمن آن‌که شماری از آبادی‌ها در گیلان و مازندران نام‌های سکایی دارند.[۳]»

آن‌چه وجود اقوام سکایی را در گذر از مازندران و گیلان تأیید می‌کند، سکونت درازمدت آنان، به‌عنوان پادشاهی مستقل با حدود ارضی مشخص، در شرق مازندران باستان است. در کتاب وهرود وَآرنگ درباره‌ی زمان اقتدار مادها آمده است: دشت ترکمن در شمال شرقی پَهْلَوْ (پارتیه) تحت سلطه سکاها بود و اشاره دارد به‌این‌که: «امیر پارتی به‌نام مارمارس[۴] در زمان آستی بارس[۵]

---

۱. نشانی‌هایی از گذشته‌ی دور گیلان و مازندران، ص ۱۵۲-۱۵۳.

۲. رقیه بهزادی، «کیمری‌ها»، چیستا، خرداد ۶۹، ص ۱۱۵۵ تا ۱۱۶۴.

۳. سکاچای و اسک‌ده در رشت، اسک در آمل، اسک در امام‌گیلان از دهستان سمام، اسکای بن رودبار گیلان، سکام در تالش گیلان، اسکو محله در آمل، اسکولک در شمال رودبار در سه فرسخی فکورز، *نشان‌هایی دور از گیلان و مازندران* اشک در ساری.

4. marmares

۵. کتسیاس تنها منبعی است که می‌گوید پارتیان در پادشاهی آستی‌بارس astibaeras ← ← که به‌زبان کنیدوس (cnidus یا cnidos) همان هووخشتره بود که بر ماد شوریدند. جرج کامرون، *ایران در سپیده‌دم تاریخ*، برگردان: حسن انوشه، ص ۱۶۵.

(سیاگزار[1]) پادشاه ماد، شورش کرد و شهر و ولایت خود را به‌سکاها سپرد. ملکه‌ی سکایی زارین[2] از آن‌جا که شوهر اولش[3] درگذشته بود با وی (مارمارس) ازدواج کرد. در طی جنگ‌های طولانی که بر سر این موضوع میان مادها و سکاها به‌وقوع پیوست[4] داماد پادشاه ماد اسیر سکاها شد، و از آن‌جا که مارمارس برخلاف خواهش‌های زارین تصمیم به‌کشتن اسیر خود گرفته بود، ملکه پیشدستی کرد و اسباب قتل شوهر خود را فراهم ساخت و با مادها از راه آشتی درآمده و پیمان اتحاد بست، تا سرزمین پَهْلَوْ (پارتیه) دوباره به ماد تعلق یابد، ولی موارد دیگر ترتیبات و تملک قدیم به‌جای بماند. از این روایت چنین برمی‌آید که دشت ترکمن در شمال شرقی پهلو، تحت تسلط سکاها بوده، چنان که داهه‌ها نیز، اما پایتخت آن‌ها تقریباً کجا واقع بوده است، به ما نمی‌گویند.[5]» نویسنده‌ی تاریخ ایران باستان نیز این رویداد را که پارتی‌ها در زمان سیاگزار یاغی شده و سکاها را به‌سرزمین خود راه داده و بر مادی‌ها شوریده بودند یادآور شده که براثر آن، جنگ طولانی بین سکاها و مادی‌ها درگرفت وعده‌ی زیادی از دو طرف در این رویارویی کشته شدند و «بالاخره با این شرایط صلح کردند که پارتی‌ها مطیع مادها باشند، هر یک از طرفین مستملکات سابق خود را حفظ کند و اتحاد دائمی بین آن‌ها برقرار گردد.[6]»

نکته‌ی قابل ذکر در تاریخ ایران باستان نقل این گفته‌ی دیودورسیسیل، درباره‌ی دلیری زارین ملکه‌ی سکایی، از کتزیاس است که «زن‌های سکایی کلاً بسیار شجاعند و با مردان‌شان به‌جنگ می‌روند. ولی این ملکه از تمام زنان سکایی شجاع‌تر بود. او ملت خود را از قید رقیت مردمان مجاور خلاصی داد. شهرهای زیاد بساخت و اخلاق مردم خود را ملایم کرد.[7]» به‌نظر می‌رسد این مطلب مهم باشد تا دانسته شود کدام دسته از زنان سکایی همراه مردان‌شان به‌جنگ می‌پرداختند. دکتر

---

1. kyakares
2. zarinaia
3. kydarios
4. stryangaios

۵. ژوزف مارکوارت، وهرود *وارنگ*، برگردان: داود منشی‌زاده، ص ۱۲.
۶. تاریخ ایران باستان، ص ۲۱۳.
۷. *تاریخ ایران باستان*، ص ۲۱۵.

بهزادی در معرفی اقوام کهن در این باره آورده‌اند: «سارماتی‌ها[1] از لحاظ اصل و نسب بسیار شبیه سکاها بودند و هر دو به‌یک زبان تکلم می‌کردند. ولی دوشیزگان سارماتی، همراه مردان طایفه خود سوار بر اسب می‌شدند و شکار می‌کردند و می‌جنگیدند، در صورتی که زنان سکایی در انزوای مطلق می‌زیستند و در فعالیت‌های مردان شرکت نمی‌جستند. در واقع، هیچ دوشیزه سارماتی نمی‌توانست پیش از کشتن دشمنی در صحنه‌ی نبرد ازدواج کند... امّا پس از آن‌که زن سارماتی دشمن خود را به‌قتل می‌رساند، اجازه ازدواج می‌یافت واز آن به‌بعد خود را کاملاً وقف کارهای خانه می‌کرد.»[2]

سارمات‌ها جنگ‌جویان بیابان‌گردی بودند که متعاقب سکاها از خاستگاه اولیه‌شان به‌حرکت درآمدند و در سرتاسر آسیای مرکزی، آسیای جنوب غربی و در بخش اعظمی از اروپا گسترده شدند. اینان در اسب‌سواری و فنون نظامی چابک و زبردست بودند و از لحاظ اداری با کفایت[3]، سارمات‌ها به‌همان اندازه که از مادی‌ها و پارس‌ها متمایز بودند، با سورومات‌ها[4] نیز فرق داشتند. هرودوت درباره سورومات‌ها بر این نکته تأکید دارد که: «آنان دارای جامعه‌ی ویژه‌ای بودند که باعث شگفتی یونانیان می‌شد؛ مادرسالاری یا شاید بقایای آن، شرکت زنان در جنگ و امور دولتی، برتری زنان در کارهای سیاسی، نظامی و مذهبی جامعه. اما در میان سارمات‌ها تا آن‌جا که می‌دانیم چنین رسمی متداول نبوده است. سارمات‌ها از سورومات‌ها جدا بودند. سورومات‌ها تحت تسلط سارمات‌ها قرار گرفتند و سپس این قوم از صحنه‌ی تاریخ محو شدند.[5]» در تاریخ ماد نیز درباره‌ی سورومات‌ها آمده است که «زنان بر آنان حکومت می‌کردند و جنگاوران‌شان زنان

---

1. sarmatians

۲. رقیه بهزادی، «سکاها»، چیستا، اسفند و فروردین ۷۰، ص ۷۳۹.

۳. رقیه بهزادی، «سارمات‌ها»، چیستا، ۶۸ آذر، ص ۳۳۴.

4. sauromatiahs

۵. «سامارت‌ها»، ص ۳۳۳.

بودند.[۱]» این نکته قابل ذکر است که سارمات‌ها با وجود پیوستگیِ نزدیک با سکاها، فرق‌هایی نیز با آنان داشتند چنان که «ساز و برگ و فنون نظامی آنان غیر سکایی بود. سکاها در تیراندازی ماهر بودند. سلاح‌های عمده‌ی آنان تیر و کمان بود.[۲]» و در نبرد تن به‌تن از دشنه‌های کوتاه استفاده می‌کردند. حملات نظامیِ آنان پس از شکستن مقاومت دشمن به‌شکل گازانبری انجام می‌شد. اما سارمات‌ها سلاح عمده‌شان «نیزه‌های سنگین و بلند بود. کلاه‌خودهای مخروطی بر سر می‌نهادند و جوشن‌های مرکب از صفحات و پولک‌های آهنین بر تن می‌کردند که سواران و اسبان را محفوظ می‌داشت. پس از آن همه با هم در یک صف حمله می‌کردند و قوای دشمن را با این حمله سواره درهم می‌شکستند.[۳]» و در جنگ‌های تن‌به‌تن شمشیرهای دراز و نوک‌تیز به‌کار می‌بردند. از تیر و کمان کم‌تر سود می‌جستند. «کلاه‌خودهای آهنین و رکاب که سکاها از آن اطلاعی نداشتند، ساز و برگ سارمات‌ها را تکمیل می‌کرد.[۴]» این نکته قابل ذکر است که سارمات‌ها پس از استقرار در آسیای مرکزی بر سکاها تاختند و بر آنان چیره شدند.

سارمات‌ها در صنعت مهارت فراوان داشتند، اما به‌پای سکاها نمی‌رسیدند. در تزیینات اشیای زرین و سیمین بیش‌تر به‌طرح‌های هندسی تمایل داشتند و کم‌تر از سبک جانوری سود می‌بردند. گرچه سبک جانوری در بیش‌تر نواحی آسیای مرکزی متداول بودند اما با وجود وابستگی هنری گروه‌های مختلف اقوام بیابانگرد، فرهنگ‌هایشان از یکدیگر متمایز بود. رایس بر آن است که «نقش گوزن بر روی اشیا ناشی از نفوذ سارمات‌هاست.[۵]» نکته‌ی قابل ذکر این‌که در رستم‌قلعه‌ی ساری آثاری به‌دست آمد که واندنبرگ بر آن است که با آثار مکشوفه‌ی طبقه‌ی سوم

---

۱. *تاریخ ماد*، ص ۵۴۷.
۲. «*سارمات‌ها*»، صص ۳۳۳ تا ۳۳۶.
۳. «*سارمات‌ها*»، صص ۳۳۳ تا ۳۳۶.
۴. «*سارمات‌ها*»، صص ۳۳۳ تا ۳۳۶.
۵. تامارا تالبوت رایس، *هنرهای باستانی آسیای مرکزی تا دوره‌ی اسلامی*، برگردان: رقیه بهزادی، ص ۲۲.

تپه حصار دامغان مشابهت دارد.[1] ظروف سفالی منقوش به‌دست آمده در تپه حصار دامغان، دارای موضوع‌های جانوری از نقش مار[2] و مرغابی[3] و گوزن[4] است.

البته به‌علت عدم کاوش باستان‌شناسی آثار قابل اعتنا که بتوان براساس آن اظهار نظر صریحی درباره‌ی وجود سارمات‌ها در شرق و میانه‌ی مازندران کرد، در دست نیست. امّا به‌نظر می‌رسد آن‌چه آمد نشانی از وجود یا تأثیر سارمات‌ها در باریکه‌ی جنوبی دریای مازندران باشد. ضمن آن‌که رایس ماساژت‌ها را از اقوام سارماتی می‌داند. نویسنده در معرفی باکتریای‌ها و سغدی‌ها آورده: «کورش ضمن مبارزه با ماساژت‌ها که از اقوام سارماتی بودند به‌قتل رسید.[5]»

با این کیفیت، شرق مازندران باستان محل تمرکز واحدهای مختلف اقوام سکایی اعم از ماساژت‌ها، داهه‌ها، دربیک‌ها، سورومات‌ها... بوده و به‌عنوان ساکنین شرق مازندران باستان از گرگان تا کراسنودسک در این کتاب مد نظرند، همان‌طور که پیش‌تر آمد نویسنده‌ی تاریخ ماد، هیرکانیه را ناحیه‌ای بین استرآباد و کراسنودسک می‌آورد.[6] البته ملکونف، هیرکانیه را وسیع‌تر می‌گیرد. نویسنده بر آن است که: «هیرکانی پیشینیان، استرآباد و مازندران و گیلان و بیش‌تری از خراسان و قسمتی از قومس [شهرهای عمده‌ی آن: دامغان، خوار، بسطام و متعلقات آن‌ها از

---

۱. لویی واندنبرگ، *باستان‌شناسی ایران باستان*، برگردان: عیسی بهنام، ص ۵.

۲. «مار در ادوار پیش از تاریخ... یک نماد دینی با مفاهیم وسیع و متنوع به‌شمار می‌رفت و از همان روزگاران نخستین، به پرستش خورشید وابستگی داشت. به نظر می‌رسد که با پوست‌اندازی ادواری خود مانند خورشید، تجدید حیات می‌کند و بنابراین نماد مرگ و تولد دوباره است. با وجود این، چون به‌طور طبیعی وابسته به زمین بود، یک خدای زیرزمینی و دشمن خورشید ـ خدا به‌شمار می‌رفت» جیمز هال، *فرهنگ نگاره‌ای نمادها در هنر شرق و غرب*، ص ۹۳.

۳. «مرغابی‌ها... موضوع بسیاری از افسانه‌های چینی و ژاپنی به‌شمار می‌روند و مظهر وفاداری در ازدواج محسوب می‌شوند.» *فرهنگ‌نگاره‌ای نمادها*، ص ۱۰۱.

۴. «این حیوان برای اقوام هندواروپایی آسیای مرکزی مقدس بود [... سده‌ی هفتم ـ ششم پ.م]» *فرهنگ‌نگاره‌ای نمادها*، ص ۹۱.

۵. تامارا تالبوت رایس، «باکتریا و سغدی‌ها»، برگردان: رقیه بهزادی، چیستا، آبان ۶۹، ص ۲۱۱.

۶. *تاریخ ماد*، ص ۴۳.

جمله خرقان بسطام جزو همین ایالت قومس بوده] و دهستان و صحرای ترکمانان را می‌گفته که سمت شرقی دریای مازندران است.[۱]» به‌هر ترتیب سکاها یا بخشی از این اقوام در باریکه‌ی جنوبی دریای مازندران در طول تاریخ مازندران باستان در حال تردد بوده و بعضی مناطق را برای سکونت دائم خود برمی‌گزیدند. بنابرایـن آبادی‌هایی که هنوز از آنان در باریکه‌ی جنوبی دریای مازندران نام بردارند، نباید موضوعی دور از ذهن باشد.

براساس اسناد آشوری در قرن هفتم پ.م در کنار شهریاران مازندرانـی امـیران آریایی هم می‌زیستند، چنانکه در سال ۶۷۹ـ۶۸۱ پ.م وقتی سپاهیان آشور بـه کشور مادهای دوردست لشکر کشیدند، دو تن از شهریاران قدرتمند را با کسان و اطرافیان اسیر کرده همراه با اغنام و احشام‌شان به‌آشور بردند. این وقایع که مربوط به‌دوران پادشاهی اسرحدون می‌شود، به‌عنوان آخرین پیروزی‌های آشوری در ماد دوردست بـود. سـرزمینی کـه اسـرحـدون بـدان‌جـا لشکـر کشید پـاتشوآرا (پدشخوار) نام دارد که در مرز دشت کویر و پای کوه بیکنی یا دماوند قرار داشت. در تاریخ ماد درباره‌ی نام دو شهریار نیرومند چنین آمده است: «یکی به نام ایرانی «شی تیرپرنه[۲]» (به‌معنی افتخار اخلاف) و دومی به‌نام «اپاردو» (که شاید عیلامی ـ کاسپی باشد) موسوم بود.[۳]» بانو پیگولوسکایا بر آن است که این لشکرکشی در خاور علیه «کاششیان یا کاسیان بود.[۴]»

با این چگونگی شرق مازندران باستان، مانند غرب آن، از رونق اقتصادی قابل توجهی برخوردار بود. البته به‌نظر می‌رسد که شـرق مـازندران از لحـاظ سـاختار اجتماعی ـ اقتصادی دارای بافت ویژه‌ای باشد که متناسب با شرایـط خـاص آن منطقه بود و می‌توان عوامل مؤثر آن را چگونگی محیط زیست، نوع مناسبات با

---

۱. ملکونف، *سفرنامه*، برگردان: مسعود گلزاری، ص ۲۹۰.

2. šitirparna

۳. *تاریخ ماد*، ص ۳۲۵.

۴. پیگولوسکایا و دیگران، تاریخ ایران از دوره‌ی باستان تا پایان قرن هجدهم، ص ۱۳.

شهریاران شرقی و هجوم متناوب اقوام بیابان‌گردی ذکر کرد که از آسیای مرکزی تا بدان‌جا به‌طور دائم در حال تردد بودند و در این آمد و شدها صرف‌نظر از برخوردهای تخریبی، تأثیر فرهنگی عمیقی از خود برجای می‌گذاشتند.

نکته‌ی دیگر چگونگی امکان وجود روش آبیاری است که ذکر آن گذشت، و به‌نظر می‌رسد امکان وجود آن تنها وقتی میسر بود که یک حکومت قدرتمند مرکزی آن را در کنترل می‌داشت یا در رأس کار اتحادیه‌ی نیرومندی از قبایل قرار می‌گرفت که توان تضمین حقوق اعضای آن را می‌کرد. به‌احتمال قوی اقوام مختلف سکایی از جمله قبایلی بودند که می‌توانستند اتحادیه‌ی قبیله‌ی مذکور را زیر نفوذ خود داشته باشند. ممکن است ماساژت‌ها از اهم آن‌ها بوده باشند ـ در چنین صورتی به‌طور قطع نمایندگانی برای اجرای برنامه‌های از پیش تنظیم شده تعیین می‌شدند تا حق آب و مالیات اراضی را که هر ولایتی موظف به‌پرداخت آن بود، جمع‌آوری کنند یا برای نگه‌داریِ دستگاه آبیاری امکاناتی فراهم کنند، که این خواه‌ناخواه نیاز به یک سازمان اداری خاصی بود. بنابراین می‌توان گفت در شرق مازندران جامعه‌ای با سازمان منظم وجود داشته که در ساختن سدها و کاریزها تلاش و کوشش می‌کرده‌اند. متأسفانه اسناد قابل توجهی که بیانگر چگونگی هزینه و استفاده از آن منابع درآمد باشد، در دست نیست و یا هیچ آگاهی از مناسبات اعضای ذی‌نفع در نگه‌داری آن سدها به‌جا نمانده است. البته این روشن است که درآمدها به خزانه‌ی شهریاران محلی واریز و هزینه‌ها به دوش رعایا سنگینی می‌کرد و تصور کار بردگان روی مزارع و باغات امری بدیهی به‌نظر می‌رسد، ولی نباید این نکته را از نظر دور داشت که به هر ترتیب، چنین روشی بیانگر رونق اقتصادی، پیشرفت شهرنشینی، ایجاد صنایع جنبی و پیچیده شدنِ مناسبات اجتماعی سرزمینِ متحدانی است که در آن اتحادیه‌ی قبایل مسلط بود و در کنار آن به‌احتمال زیاد وجود نیروهای امنیتی ـ برای حفظ منافع صاحبان املاک، برای ایستادگی در برابر جنبش‌های اجتماعی، دفع هجوم اقوام بیابان‌گرد و مقابله با

امیران محلی ـ وجود داشته است.

از جمله ویژگیِ دیگرِ ساختار اجتماعیِ شرق مازندران باستان، به‌ظن قوی، تسلط درازمدت نظام طایفه‌ای و نفوذ کاهنان محلی، یعنی چیرگی اشراف عشیره‌ای است که علت آن تعددِ قبایل بیابان‌گرد بود و نیز دور بودن از مراکز تمدنی چون بین‌النهرین، یا از دولت‌های مقتدر غرب ایران و هجوم بی‌امان اقوام بیابان‌گرد آسیای مرکزی که هر از گاهی چون گدازه‌های آتشفشان به‌شهرها فرو می‌ریختند. به‌طور کلی، برده‌داری در مازندران باستان، حتی تا اوایل حکومت هخامنشیان از رشد چندانی برخوردار نبود و از اوستا نیز چنین برمی‌آید. پیروان زرتشت که حامی منافع مردم آزاد و اشرافِ برده‌دار بودند، در مقابل اشرافِ عشیره‌ی کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران ـ که حقوق کشاورزان و صنعت‌گران را تضییع می‌کردند، یعنی زمین‌های کشاورزی را تصاحب می‌کردند و چارپایان قبایل را در شرایطی که کشاورزی داشت شکوفا می‌شد، قربانی می‌کردند و صنعت‌گران را در زیر فشار دیون، تبدیل به‌برده می‌کردند ـ توفیق چندانی نداشت. با وجود چنین شرایطی، حفظ سنت‌های گذشته و تسلط اعمال خرافی از جانب کاهنان برای نگه‌داشتن وضع موجود، آن هم هنگامی که درون فلات ایران به‌سرعت دگرگون می‌شد، خواه ناخواه ستیزهای بی‌امانی را به‌همراه داشت که بازتاب آن را در اوستا و شاهنامه می‌توان یافت. نکته‌ی قابل ذکر آن‌که مخالفت همه جانبه‌ی پیروان زرتشت علیه شهریاران گیلان و مازندران و سکاها که از تمدن قابل توجهی برخوردار بودند، چندان مقرون به‌واقعیت نمی‌تواند باشد، زیرا «تکوین کیش اوستایی از نفوذ معتقدات دینی پیشین ساکنان غیرایرانی عاری نبوده است.[1]» به‌ویژه باورهای دینی ساکنان کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران، چنان که «احترام به سگ که از خصوصیات اوستاست، رسمی است که در میان اقوام کاسپی و آلبانی (آذربایجان شمالی) رایج بوده یا این رسم که جسد را پیش پرندگان می‌افکندند ـ

۱. تاریخ ماد، ص ۴۵۶.

رسمی که بعدها جزو مراسم استوار زرتشتیان شد و با تأنی فوق‌العاده در میان اقوام ایرانی متداول گشت ـ از زمان باستان در میان کاسپیان رواج داشته است.[۱]» دیاکونوف معتقد است که احتمال دارد اجرای مراسم تدفین که مغان آن را به‌عهده داشتند از کاسپیان اخذ کرده باشند. در مورد سکاها نیز همین‌طور است. در گاثاها درباره‌ی آشامیدن هوم آمده است «.. آنان پیروان‌شان را به‌کشتن چارپایان وادار می‌کنند و می‌گویند که بدین پیشکش خونین [هوم] مرگ‌زدای را به‌یاری برمی‌انگیزد.[۲]» اما در یسناهات ۹ آمده است: «بامدادان که زرتشت آتشدان را پاک می‌کرد [و می‌آراست] و سرود می‌خواند «هوم» به نزد وی آمد. زرتشت از وی پرسید: کیستی ای مرد که با جان درخشان و جاودانه‌ی خویش به نیکوترین [پیکری] که در سراسر جهان خاکی [دیده‌ام] در برابر دیدگانم نمودار گشتی؟ هوم دور دارنده‌ی مرگ پاسخ گفت: ای زرتشت! من هوم پاک دور دارنده‌ی مرگم. مرا فراچنگ‌آور و برای آشامیدن آماده ساز. ای سپیتمان: مرا ستایش کن، آن‌چنان که از این پس سوشیانت‌ها مرا خواهند ستود. زرتشت گفت: درود بر [تو ای] هوم. آن کس که نخستین بار در جهان خاکی تو را آماده ساخت که بود و کدام پاداش و نیک‌بختی به‌وی رسید؟[۳]» پیش‌تر در معرفی یکی از تیره‌های سکایی به نام پرستندگان هئوما یا سکاهای هوم‌آشام آمد که در بخش شرقی آسیای مرکزی جای داشتند. این نکته قابل ذکر است: با آن‌که کشتار دسته‌جمعی دام‌ها در گاثاها تخطئه شده، ولی این آموزش قربانی را به‌طور کلی رد نمی‌کند.[۴] بنابراین تعالیم زرتشت

---

۱. *تاریخ ماد*، ص ۴۵۶.
۲. جلیل دوستخواه، *اوستا*، ص ۵۰.
۳. *اوستا*، ص ۱۱۳ـ۱۱۴. «اما در زردشتی‌گری به‌مانند سایر ادیان، گسترشی مشاهده می‌شود. در مراحل کهن‌تر گاتها، کیش پاکیزه‌ای، هم‌چنان که خود زردشت تعلیم می‌دهد که شاید یک هزار سال پیش از مسیح بوده است، وجود دارد. اما بعداً و حتی پیش از حمله‌ی اسکندر، نیروی دین به ضعف گرایید و ما شاهد تغییرات راه‌یافته‌ی در آن هستیم. به‌عنوان مثال تمایلی جهت بازگرداندن بسیاری از عناصر کیش ابتدایی ایرانی، که زردشتی آن را رد کرده بود و آثاری از مراحل مختلف به‌وضوح در اوستا دیده می‌شود.» ویلیام جکسن، دستور *زبان اوستایی*، ص ۴۴.
۴. *تاریخ ماد*، ص ۴۸۹.

که توسط مغان اشاعه می‌یافت، به‌طور کلی علیه بزرگان و کاهنان محلیِ تجزیه طلب بود، که در مازندران باستان از قدرت ویژه‌ای برخوردار بودند.

مازندران و امپراتوری هخامنشیان

امپراتوری ماد در نیمه‌ی سده‌ی ششم پیش از میلاد به‌سبب افزایش تضادهای اجتماعی ـ اقتصادی و رویارویی حکومت پادشاهی با اشراف عشیره فرو پاشید. حکومت ماد، که با اتخاذ سیاستِ وحدت کشور که اقدامی ترقی‌خواهانه در آن روزگار به‌حساب می‌آمد، در برابر حکام و بزرگان عشیره‌ای که خواستار آزادی بیش‌تری در چپاول و غارت کشاورزان خرد و آزاد بود، قرار گرفت، و بنابر محدودیتی که حکومت در حقوق و امتیازهای آنان به‌وجود آورد، از هیچ کوششی برای متلاشی ساختن امپراتوری ماد فروگذار نکردند. هارپاگ به‌عنوان فردی با نفوذ از اشراف و نظامی عالی‌رتبه در دستگاه حکومتی بیش از دیگران در سرنگونی حکومت ماد نقش داشته است، و کورش با استفاده از ضعف داخلی دستگاه حکومتی و نیز در هم‌داستانی با مخالفین بر استیاکس (استیاگ) چیره شد. ذکر این نکته ضروری به‌نظر می‌رسد که تضاد اساسی در حکومت ماد میان بردگان و برده‌داران بود و پیروزی حکومت پارس نمی‌توانست تغییر چندانی در تشکیلات اجتماعی ـ اقتصادی آن ایجاد کند، زیرا کورش در هم‌دستی با اشراف عشیره، بزرگان ماد، برده‌دارانی که از طولانی بودنِ صلح در زمان استیاگ ناراضی بودند و نیز احتمالاً با کمک آن دسته از مغانی که هنوز به‌آیین زرتشت نگرویده بودند، امپراتوری ماد را منقرض کرد. در واقع در حکومت هخامنشیان منافع اشراف و

برده‌داران با یکدیگر در ارتباط بود، و بدین لحاظ تضادی که در زمان پادشاهی ماد در میان آنان به وجود آمده بود، از میان رفت.

در تاریخ ماد درباره‌ی پیکار میان پارسیان و مادی‌ها، که با خیانت هارپاگ آغاز می‌شود، آمده است که: «هیرکانیان و پارتیان جانب پارسیان را گرفتند.[۱]» هرودوت چهار طایفه‌ی «آماردها»، «داهه‌ها»، «دربیک‌ها» و «ساگاریت‌ها» را جزو متحدین کورش در حمله به ماد ذکر کرده است.[۲] گفتنی است «داهه‌ها» قومی سکایی بوده‌اند که در شمال هیرکانیه و در ساحل جنوبی دریای مازندران سکنی داشتند. دامنه‌ی نفوذ آنان تا قبل از فروپاشی ماد از سویی به پارس می‌رسید و از سوی دیگر تجن رود مرزی آنان با هریوی‌ها بوده است.[۳] وجود طایفه‌ی سکایی در پارس می‌تواند مبین این مطلب باشد که استیلای قوم‌های سکایی ساکن در شمال شرقی ایران دامنه‌ی گسترده‌ای داشت، یعنی گستره‌ی آن تا به‌پارس کشیده شده بود.[۴] اومستد به‌تبع از هرودوت چهار طایفه‌ی داهه‌ها، آماردها و دربیکی‌ها و ساگارتی‌ها را به‌عنوان متحدین کورش در اتحادیه‌ی قبایل علیه استیاگ آورده است و درباره‌ی آمارد بر آن است که: «آنان بیابان‌های نزدیک تخت‌جمشید را در دست داشتند و از دیرباز شهرت راهزنی داشتند.[۵]» درباره‌ی عدم استفاده کورش از امکانات متحد خارجی خود، یعنی بابل، علیه امپراتوری مادی‌ها باید گفت که کورش در جنگ با لشکریان ماد نمی‌توانست به‌کمک متحد دور خود، یعنی بابل اتکا کند؛ بلکه او به‌قوای خودی متکی بود. و این قوا بر اثر مساعی فراوان از اتحاد قبایلی تشکیل شده بود که هم از اصل ایرانی بودند و هم انیرانی، این اقوام که از زاویه‌ی جنوب شرقی دریای مازندران تا اقیانوس هند را اشغال کرده بودند، هسته‌ی مرکزی دولت

---

۱. دیاکونوف، *تاریخ ماد*، ترجمه کریم کشاورز، ص ۵۱۸.
۲. حسن پیرنیا (مشیرالدوله)، *تاریخ ایران باستان*، ص ۲۲۷.
۳. همان‌جا، صص ۲۲۷-۲۲۸.
۴. ژوزف مارکوارت، *وهرود وارنگ*، برگردان: داوود منشی‌زاده، ص ۶.
۵. ا.ت.اومستد، *تاریخ شاهنشاهی هخامنشی*، برگردان: محمد مقدم، ص ۴۷.

کورش را تشکیل می‌دادند[۱]. با این همه در اتحادیه‌ی قبایل که به رهبری کورش برای فروپاشی امپراتوری ماد به‌وجود آمده بود، از اقوام ساکن در کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران تنها از قبیله‌های قدرتمند مازندران باستان یعنی آماردها، داهه‌ها و دربیکی‌ها و هیرکانی نام برده شده است. درباره‌ی هیرکانی‌ها این نکته را باید افزود که آنان مانند دیگر قبایل تابع ماد، زمانی به سوی پارسیان روی آوردند که سرنوشت جنگ ماد و پارس به نفع کورش تغییر کرد. زیرا استیاگ در وهله‌ی نخست که با لشکریان کورش درافتاد، آنان را شکست داد و آتردات پیشوای آماردها در طی پیکار کشته شد. پس از آن استیاگ پارسیان را دنبال کرد و در سرزمین اصلی پارسیان بار دیگر بر آنان چیره شد. این شکست[۲] آن چنان تأسف‌بار بود که «زنان از قلعه بیرون آمده جنگاوران را به‌پیکار ترغیب و تحریض می‌کردند. نبردی که در زیر حصار پاسارگاد وقوع یافت نقطه‌ی تحول سرنوشت جنگ بود و پس از آن اقوام تابع ماد و از آن جمله هیرکانیان و سپس پارت‌ها به‌سوی پارسیان روی آوردند.[۳]»

این نکته قابل ذکر است که آماردها در نقشه‌ی ماد مربوط به‌قرن نهم تا هفتم پیش از میلاد به‌عنوان یکی از قبایل غیرآریایی کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران آمده‌اند که از شرق با تپورها و از غرب با کادوسیان و گِلان مربوط بوده‌اند. و سفیدرود را در دوران باستان با نام آن قوم مردوس می‌نامیدند.[۴] در واقع آماردها بر سرزمین کنار سفیدرود مدت‌ها تسلط داشتند و در آن‌جا حکومت می‌کردند. کسروی در زیرنویس کتاب پلوتارک درباره‌ی آماردها آورده است که آنان تیره‌ای بزرگ بودند که در ایران و ارمنستان می‌زیستند، چون زمانی در مازندران اسکان داشتند کلمه‌ی آمل نام شهر معروف در مازندران یادگار ایشان است و نیز نام‌های

---

۱. گیرشمن، *ایران از آغاز تا اسلام*، برگردان: محمد معین، ص ۱۳۶.

۲. *تاریخ ماد*، ص ۵۱۷.

۳. *تاریخ ماد*، ص ۵۱۷.

۴. *تاریخ ایران باستان*، ص ۱۵۷. و، و، بارتولد. *تذکره‌ی جغرافیای تاریخی ایران*، برگردان: حمزه سردادور، ص ۲۳۳.

ماردستان که جایی در میان ارمنستان و آذربایگان بوده بازمانده‌ی نام ایشان است.[۱] علاوه بر این درباره‌ی نفوذ این قوم باید این نکته را افزود که آنان در نقاط مختلف ایران، آسیای مرکزی و از آن جمله در مرغیانا (مرو) و در بخش سفلای قزل اوزن، گیزیل بوندای باستانی (قافلان کوه) و در بخش شمالی ولم یزرع پارس[۲] (پرسید) زندگی می‌کردند[۳]

تاریخ شاهنشاهان ایران، آماردها را مردمی خوش‌اندام، توانا و دلاور معرفی می‌کند و این گفته‌ی کریتوس را باید افزود که پادشاهان هخامنشی به‌آماردهای شمال ایران مقرری می‌دادند که باعث اغتشاش نشوند.[۴] متأسفانه برخی از خاورشناسان و تاریخ‌نگاران به‌استناد از منابع آریاییان باستان آماردها را انسان‌های شرور، مضر، مخرب و راهزن معرفی کرده‌اند. در تاریخ ماد درباره‌ی این حدس «گیگر» که نام ایشان نیز مانند کلمه‌ی «کُرد» در آغاز لقبی ملامت‌آمیز بوده، اشاره دارد.[۵] شایان ذکر است که آریاییان به‌طور غالب با بیگانگان لحن تحقیرآمیز داشته‌اند. مثلاً قوم «داهه» که ذکرش آمد از ریشه‌ی «داس» سانسکریت دانسته شد که به‌معنی اهریمن و وحشی است.[۶]

گفتنی است که آماردها در کنار دیگر قبایل پُرتوان شرق مازندران باستان، در اتحادیه‌ی قبایلی علیه امپراتوری ماد که همسایه‌ی شمالی آنان به‌حساب می‌آمد، قرار گرفت که از اهمیت تاریخی ویژه‌ای برخوردارند، زیرا سرزمین آنان به‌جاده‌ی کاروان‌رویی که آسیای مرکزی را به‌آسیای مقدم متصل می‌کرد و از خاک ماد می‌گذشت، مربوط بود که آن راه، مهم‌ترین وسیله‌ی ارتباط ساکنان کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران، به‌ویژه مازندران باستان ـ با غرب، شرق و جنوب ایران محسوب

---

۱. پلوتارخ، تاریخ پلوتاریخ، برگردان: احمد کسروی، ص ۲۲۱.

2. persids

۳. *تاریخ ماد*، ص ۷۶۴.

۴. جهانگیر سرتیپ‌پور، *نشانی‌هایی از گذشته دور گیلان و مازندران*، ص ۱۰۸.

۵. *تاریخ ماد*، ص ۷۶۴.

۶. مسیح ذبیحی، *گرگان‌نامه*، ص ۳۸.

می‌شد. بنابراین ارتباط با مادی‌ها برای ساکنان مازندران باستان از لحاظ اقتصادی و سیاسی بسیار پراهمیت بود و با وجود سالیان دراز همجواری و برخورداری از امکانات یک‌دیگر، این پرسش پیش می‌آید که شرکت آنان در اتحادیه‌ی قبایل به رهبری کورش که فاصله‌ی قابل توجهی با آنان داشت، براساس چه اهدافی می‌توانسته استوار باشد؟ آیا آستیاگ هدفی مغایر با منافع اشراف عشیره‌ی مازندران باستان داشته‌اند؟

نکته‌ی قابل ذکر درباره‌ی آماردها، داهه‌ها و دربیک‌ها ـ که از کناره‌ی جنوبی و جنوب شرقی دریای مازندران را تا نواحی پارس، نزدیکی‌های بیابان‌های تخت‌جمشید تحت سلطه یا نفوذ خود داشتند ـ این است که آیا هر یک از آنان به‌طور جداگانه در چارچوب مناسبات قومی خود متحد و متمرکز بوده‌اند؟ یعنی آن که تحت یک فرماندهی مستقل به سر می‌بردند؟ به نظر می‌رسد پاسخ دقیقی نمی‌توان ارائه کرد، زیرا سند قابل اعتمادی در این باره ارائه نشده است. اومستد متحدین غیرآریایی کورش را تیره‌های صحراگرد معرفی می‌کند.[1] تاریخ ایران باستان نیز از آنان با عنوان طوایف چادرنشین نام می‌برد.[2] سایکس با استناد به گفته‌ی هرودوت نیز بر همین نظر است.[3] در این صورت اگر اقوام متحد کورش از داهه‌ها، دربیک‌ها و آماردها، ساکنین باریکه‌ی جنوبی دریای مازندران باشند، این دشواری را خواهد داشت که چگونه می‌توان آنان را با شرایط اجتماعی ـ اقتصادی آن روز مازندران باستان که از لحاظ کشاورزی و صنایع از پیشرفت قابل توجهی برخوردار بود، همسان دانست. البته نمی‌توان به‌طور روشن، تصریح کرد که تمام این مردم در چارچوب مناسبات طایفه‌ای خود تحت نفوذ یک مرکز فرماندهی اداره می‌شدند، زیرا بعید به نظر می‌رسد که اقوام چادرنشین بیابان‌گردی مانند داهه‌ها با اسکان یافته‌های آن قوم تحت یک مرکزیت بوده باشند، اما این‌که با

---

۱. *تاریخ شاهنشاهی ایران*، ص ۴۷. ۲. *تاریخ ایران باستان*، ص ۲۲۷.
۳. سایکس، *تاریخ ایران*، ص ۱۸۲.

یک‌دیگر در تماس بودند، یا به‌احتمالی در شرایط ویژه یک‌پارچه می‌شدند، دور از انتظار نیست.

در کتاب «کشور قباد و افراسیاب» آمده است که: «در شرق یعنی در آسیای مرکزی و قزاقستان و سیبریه، جریان طور دیگری بود. در این‌جا یعنی در باکتریا و نواحی اطراف، انتقال قبایل ایرانی از کوچ‌نشینی به‌اسکان و پرداختن به‌زراعت پیش از غرب ایران انجام می‌گرفت و تماس قبایل ایرانی زبان خویشاوند، اعم از زارع و شبان، به‌مراتب فعال‌تر و استوارتر بود.»[۱] به‌نظر می‌رسد درباره‌ی اتحاد و ارتباط فعال میان قبایل در شرق و شمال شرقی ایران این نکته را می‌توان افزود که علت وجود اتحادیه‌ها ناشی از هجوم بی‌امان و ستیزهای دائمی قبایل گوناگون بود که هر از چندگاهی از شمال سرازیر می‌شدند و تمام دستاوردهای انسانی را مورد نهب و غارت قرار می‌دادند. پلینی دانشمند رومی قرن اول پیش از میلاد در کتاب تاریخ طبیعی خود از اقوام مختلف سکاها با تعدادی بی‌شمار یاد می‌کند که در آن سوی سیر دریا (یا کسارت) زندگی می‌کردند.[۲]

پیش‌تر درباره‌ی اتحادیه‌ی قبایل از هیرکانیان و پارتیان، خوارزمی‌ها، زرنگی‌ها و رخجی‌ها سخن به‌میان آمد که بر اساس آن از آب رودخانه‌ی آک (آکس) یا تجن استفاده می‌کردند که به گمان دیاکونوف این اتحادیه‌ی قبایل بیش‌تر در قرن هفتم و آغاز قرن ششم پیش از میلاد بود.[۳] بنابراین وجود چنین اتحادیه‌هایی در شمال ایران و شرق و شمال شرقی مازندران باستان امری دور از انتظار نبوده است. ذکر این نکته درباره‌ی تمدن شرق مازندران باستان ضروری است، که آنان بر رودخانه اک (آکس) سدی بسته بودند که در کتاب وهرود وارنگ از آن به‌عنوان کاری غول‌آسا و دیوگونه یاد شده است[۴] و از آب آن سد در کشاورزی و باغ‌داری استفاده می‌کردند. علاوه بر این درباره‌ی تمدن باکتریا باید گفت: «که در آغاز هزاره‌ی اول

---

۱. احسان طبری، *نوشته‌های فلسفی*، ص ۴۶۵.
۲. *نوشته‌های فلسفی*، ص ۴۶۶. ۳. *تاریخ ماد*، ص ۴۴۰.
۴. ژوزف مارکوارت، *وهرودوارنگ*، ص ۱۰.

پیش از میلاد باکتریا (بلخ) یکی از مراکز مهم در آسیا بود که روابط وسیع بین‌المللی داشت و سرزمینی بود که فرهنگش ویژه و صنایع پیشه‌وری در آن به‌سطح عالی رسیده بود.[۱]» مقصود این است که این فرهنگ پیشرفته قطعاً در شرق مازندران باستان که خود نیز تمدن پیشرفته‌ای داشته بی‌تأثیر نبوده است. بنابر این قوم‌هایی که زاویه‌ی جنوب شرقی دریای مازندران را در اختیار داشتند و بخشی از هسته‌ی مرکزی دولت کورش را تشکیل می‌دادند، با ذکر پیشینه‌ی تمدنی که بیش‌تر بر اساس یافته‌های باستان شناختی آمده و در فوق نیز بدان اشاره شد، نمی‌توانسته تنها قبایل چادرنشین و بیابان‌گردان راهزنی باشند که در کوه و دشت به‌طور پراکنده زیست می‌کردند. این نکته آشکار است که علت شرکت قبایل ساکن در مازندران باستان در اتحادیه‌ی مذکور زمینه‌ی اقتصادی ـ اجتماعی داشته است، اما این‌که تا چه اندازه پس از پیروزی بر استیاگ این هدف تحصیل شده، سند قابل اعتنایی در دست نیست. شایان ذکر است که کورش پس از پیروزی بر استیاگ با او به مهربانی رفتار کرد و وی را به حکومت هیرکانیه گماشت. ممکن است پارت و هیرکانیه پس از ماد و پارس از مراکز مهم ایران آن روز به شمار می‌آمدند، زیرا این اقدام کورش را می‌توان نوعی احترام نسبت به استیاگ تلقی کرد. البته هیرکانیان و پارتیان چنان که ذکرشد در پیکار میان پارسیان و مادی‌ها جانب پارسیان را گرفتند، چنین به‌نظر می‌رسد که هیرکانی‌ها و پارتیان پیش از آن متحد استیاگ بودند. از طول مدت حکومت استیاگ در هیرکانیه آگاهی‌یی در دست نیست. دیاکونوف به‌نقل از کتزیاس (کتسیاس) می‌نویسد که پسران آمی‌تیدا (دختر استیاگ) به نام‌های اسپیتاک و مهابرن (از شوهراول) از طرف کورش به مقام ساتراپی هیرکانیه و دربیک‌ها منصوب شدند.[۲] البته این انتصاب‌ها می‌بایست پس از اقدام اویبار (ابارس[۳]) صورت گرفته باشد. زیرا اویبار یکی از سرداران کورش در زمان حکومت

---

۱. نوشته‌های فلسفی، ص ۴۶۵.
۲. تاریخ ماد، ص ۷۶۹.
3. oibars-eubares

استیاگ در هیرکانیه بود که استیاگ را توسط پتساک خدمتکارش به‌بهانه‌ی دیدن دخترش، به‌بیابان برد و در آن‌جا رها کرد تا از گرسنگی و تشنگی بمیرد.[۱]

کورش و جنبش‌های اجتماعی شمال و شمال شرقی ایران

در تاریخ هرودوت آمده است که کورش پس از فتح ماد به‌جنگ کرزوس پادشاه لیدیه رفت. کرزوس پس از شکست از کورش در سال ۵۴۶ پیش از میلاد به‌شهر سارد که دارای استحکامات مهم نظامی بود، گریخت و در آن‌جا پناه گرفت و سعی داشت با برخورداری از موقعیت نظامی شهر سارد، ایرانیان را در سراسر زمستان در پشت حصار شهر معطل دارد تا متحدین او از اسپارتی‌ها، بابلی‌ها و مصری‌ها به‌یاری وی بشتابند. محاصره به‌مدت چهارده روز ادامه داشت تا این‌که کورش جایزه‌ی ارزنده‌ای برای کسی که اولین بار وارد شهر شود، تعیین کرد «و بر حسب اتفاق فردی از پادگان شهر از بالای صخره‌ی مرتفعی که دست یافتن به آن غیرممکن می‌نمود، به زیر آمد و کلاه خود را که افتاده بود، برداشت و مراجعت کرد. یکی از لشکریان کورش که از طایفه‌ی آماردها بود این واقعه را دید و راهی که آن شخص پیموده‌بود، در نظر گرفت، به‌اتفاق چند نفر از رفقای خود، پادگان را که به استحکام موقعیت خود مغرور بود گرفتند و دروازه‌ی شهر را بر روی قشون ایرانی باز کردند.[۲]» گزارش گزنفون از این واقعه شکل دیگری دارد، زیرا او معتقد است یک روز پس از شکست کرزوس، کورش به راهنمایی یک نفر پارسی که در سابق به‌صورت برده در خدمت یکی از محافظین درآمده بود، از راه رودی که به سمت باروی شهر احداث کرده بودند نفوذ کرده و بر سارد دست یافت.[۳] نکته‌ی قابل توجه در «کورش‌نامه» گزارش مشاوره‌ی نظامی سران قبایل با کورش پیش از حمله به لیدیه است. در این اردوگاه نظامی کادوسی‌ها شرکت داشتند و سرکرده‌ی

---

۱. *تاریخ ماد*، ص ۵۲۰.　　۲. سایکس، *تاریخ ایران*، ص ۱۹۰.

۳. گزنفون، *کورش‌نامه*، برگردان: رضا مشایخی، ص ۲۴۵.

کادوسیان سخنانی ایراد کرد به‌این‌که «چرا در باب پراکنده شدن قوا و جدا شدن یاران به‌بحث و گفت‌وگو بپردازیم، حال آن‌که برای ما مسلم است که هر یک از ما جداگانه چون از شما دور شویم دچار مخاطره‌ای بزرگ خواهیم شد.[۱]» این سخنان نمایانگر آن است که آنان پیش از این مانند دیگر قبایل ساکن در کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران ـ که ذکرش گذشت ـ در اتحادیه‌ی قبایل به رهبری کورش شرکت داشتند. البته ممکن است کادوسیان بعدها به‌اتحادیه پیوسته باشند. به هر ترتیب در اتحادیه‌ی قبایلی که کورش در پیش از حمله به ماد تشکیل داده بود، ذکری از آنان نیست.

گیرشمن بر آن است که شالوده‌ی تمام اقدامات کورش بر اساس دو هدف استوار بود: نخست آن‌که از غرب به‌دریای روم (مدیترانه) دست یابد، زیرا همه‌ی جاده‌های بزرگی که از ایران می‌گذشت، به بنادر آن منتهی می‌شد و دوم این‌که از سوی شرق امنیت را برقرار سازد.[۲] بر این اساس کورش پس از تصرف آسیای صغیر برای فرو نشاندن جنبش‌های اجتماعی به شمال و شمال شرقی ایران رهسپار شد. در واقع چنین به نظر می‌رسد که کورش به سرزمین متحدینی لشکر کشید که پیش از فروپاشی امپراتوری ماد در اتحادیه‌ی قبایل شرکت کرده بودند و به مدت شش سال درگیر مبارزه با ساکنین سرزمین آن قبایل و دیگر قوم‌های شرق ایران بود. کلمان هوار درباره‌ی سفرهای جنگی کورش در مشرق پس از فتح آسیای صغیر عقیده دارد که کورش در این سال‌ها با مردمی که بر ما شناخته نیستند و میان دریای مازندران و هند سکونت داشتند در جنگ بود.[۳] بنابراین آیا درباره‌ی علل این جنگ‌ها می‌توان احتمال داد که جهت فرو نشاندن شورش‌هایی بوده که در ایالات به حمایتِ خاندان ماد روی داده بود و چنان‌چه کورش توقف خود را در غرب ادامه می‌داد، این شورش‌ها کسب اهمیت کرده و دامنه‌ی آن بسط و توسعه پیدا می‌کرد؟[۴]

---

۱. کورش‌نامه، ص ۲۰۴. ۲. *ایران از آغاز تا اسلام*، ص ۱۳۷.
۳. کلمان هوار، *ایران و تمدن ایرانی*، برگردان: حسن انوشه، ص ۴۱.
۴. سایکس، *تاریخ ایران*، ص ۱۹۴-۱۹۵.

به‌نظر می‌رسد موضوع قابل تحقیقی است.

به هر ترتیب صورت اسامی سرزمین‌ها و اقوامی که کورش با آنان جنگید و مطیع ساخت بدین شرح است: زرنگیان (در سیستان) مرغیان (در مرو)، خوارزمیان، سغدیان (در سغد)، باکتریا (بلخ)، آری‌پی، هیدروسی، سکایی، ساتاگیدی (ساتاگیدیه)، آراخوزی (رخج) و قندهار[1] که به‌این اسامی هیرکانی‌ها و آماردها را باید افزود. در کتاب تاریخ اجتماعی ایران آمده است: «کورش اوقات عمده‌ی خود را در این لشکرکشی برای تسخیر گرگان و مازندران گذرانده و این شهرستان‌ها را پس از تصرف به‌پارت ضمیمه کرد، تا آمودریا امتداد داشته و تحت حکمرانی کی ویشتاسب قرار داد.[2]» نویسنده، کورش را کیخسرو کیانی دانسته و سکاهای ساکن در مازندران باستان و شرق مازندران را تورانی خوانده و بر آن است که کورش پس از تسخیر لیدیه بدان سبب به‌شمال ایران لشکر کشید که تورانیان (سکاها) در سُغد و خوارزم و نسا و سپس گرگان و مازندران نفوذ یافته و به‌قدرت رسیده بودند و متصرفات کورش را در ماد و آذربایجان به مخاطره انداختند، و کورش در این لشکرکشی ستاد فرماندهی خود را در ناحیه‌ی اورمیه، که مرکز تجمع و محل سکونت اقوام ایرانی بود، قرار داد. بدان لحاظ که این ناحیه نه تنها از سمت مغرب در امان بود و به استان اورارتو که در قلمرو دولت ماد از متصرفات کورش به شمار می‌رفت محدود بود، بلکه همه‌ی ساکنان آذربایجان از قبیل مردم مانّنای، پارسوا و ماد در آن حدود تمرکز داشتند. و همه‌ی هواخواهان جدی او محسوب می‌شدند.[3] در ضمن می‌افزاید: «که در این لشکرکشی آریاسپی پادشاه کوچک سیستانی تدارکات خواربار لشکریان کورش را به‌عهده گرفت و از این جهت برای همیشه از پرداخت مالیات معاف شدند.[4]»

---

۱. داندامایف، *تاریخ ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی*، برگردان: روحی ارباب، ص ۱۳۸.
۲. موسی جوان، *تاریخ اجتماعی ایران*، ص ۱۶۵.
۳. *تاریخ اجتماعی ایران*، ص ۱۷۷.
۴. *تاریخ اجتماعی ایران*، ص ۱۷۱.

متأسفانه ایشان درباره‌ی موارد یاد شده مدارک قابل اعتنایی نیاورده‌اند. این نکته قابل ذکر است که گزنفون نیز روایتی دارد مبنی بر بزرگ شدن کورش که تشابهاتی به‌داستان کیخسرو کیانی دارد. گویا کیخسرو کیانی وقتی زمام امور را در زمان جد پدری‌اش در دست گرفت زمان درازی به‌جنگ با تورانیان پرداخت تا آن‌که آنان را شکست داد و دولت‌شان را منقرض کرد. بنابراین درداستان‌های مادی درباره‌ی اختیار امور حکومتی که کیخسرو دارا بوده این‌طور آمده که یکی در زمان سلطنت کی‌کاوس بوده و دیگری پس از این‌که کی‌کاوس وی را بر تخت نشانده و احتمال دارد گزنفون پس از این‌که داستان کیخسرو را در ایران شنید و ضبط کرد، پس از مراجعت به یونان چگونگی پیروزی کورش بر ماد را موافق این داستان نوشته باشد.[1] در صورتی که آن چه درباره‌ی ریشه‌های تاریخی داستان‌های شاهنامه درباره‌ی هخامنشیان باید گفت این است که تنها داستان داراب و دارای دارایان باید بازمانده‌ی قصه‌های درباره‌ی داریوش بزرگ و داریوش سوم هخامنشی باشد.[2] بنابراین آن چه در حماسه‌ی ملی ایران به‌ویژه در جنگ با تورانیان در زمان کیخسرو آمده است، بر این نکته تکیه دارد که «گودرز و پسران او نقش مهمی بازی می‌کنند. یادگار جنگ‌های پرشکست و پیروزی اردوان دوم و گودرز اشکانی است.[3]»

با تمام این‌ها برخی اشارات تاریخی را نباید از نظر دور داشت، هرچند که پراکنده باشد. به‌نظر می‌رسد از جمله نکاتی که به موضوع لشکرکشی کورش در اوایل نیمه‌ی دوم قرن ششم پیش از میلاد، در ارتباط با تاریخ مازندران باستان کمک می‌کند، شناخت موقعیت قوم کادوسیان در آن سال‌هاست که در کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران و در غرب مازندران باستان سکونت داشته‌اند. دیاکونوف

---

۱. *تاریخ ایران باستان*، ص ۲۶۶.
۲. کتایون مزداپور، *شالوده‌ی اساتیر شاهنامه*، مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی) ص ۵۴. و. هرتسفلد، *تاریخ ایران بر بنیاد باستان‌شناسی*، برگردان: علی‌اصغر حکمت، ص ۱۳۵.
۳. وهرودوارنگ، ص ۶.

معتقد است که کادوسیان نخستین بار توسط کورش مطیع شدند و بر آن است که بودباش قبایل مذکور در منطقه‌ی کوهستانی واقع در جنوب شرقی مسیر سفلای ارس و بعد نواحی مصب امرود (قزل اوزن) بوده که به‌اطاعت ماد درنیامده و جزو آن سرزمین محسوب نمی‌شده.[۱] کتزیاس نیز بنا به گفته دیودور و نیکولای دمشقی گواهی می‌دهد که ماد نتوانسته بوده کادوسیان را مطیع خویش سازد.[۲] امّا به‌طور دقیق نمی‌توان گفت که کادوسیان در چه زمانی سر به‌اطاعت کورش نهادند. احتمال دارد که کورش زمانی که هنوز سردار استیاگ بود کادوسیان به‌او گرویده باشند.[۳] زیرا کتزیاس گزارشی دارد مبنی بر این‌که کورش از طرف استیاگ به سفارت نزد پیشوای کادوسیان رفته بود.[۴] در این صورت این سؤال پیش می‌آید که چرا در اتحادیه‌ی قبایل به رهبری کورش نامی از آنان نیست؟ در فهرست ساتراپ‌ها که هرودوت آورده[۵] اسمی از کادوسیان نیامده. در تاریخ ماد درباره‌ی ساتراپ‌ها، جدولی تنظیم شده که شماره‌ی ۱۱ آن با عنوان کاسپین است که هر ساله ۲۰۰ تا لانت نقره به حکومت هخامنشیان در دوره‌ی پادشاهی کورش دوم خراج می‌پرداختند ـ یعنی مردم بخش‌های جنوبی آذربایجان کنونی و سواحل جنوبی دریای مازندران ـ در میان اقوام نام‌برده در این جدول از «کاسپیان، پاوسیکیان، پانتی ماتیان و دارتیتان[۶]» ذکری از کادوسیان نیست. دیاکونوف در توضیح چنین ادامه می‌دهد: «به هر حال بخشی از ساکنان این سرزمین (کادوسیان) ـ به روایت کتزیاس ـ نخستین بار به‌اطاعت کورش درآمدند.[۷]»

گزنفون اشاره دارد به این‌که کورش پس از بازگشت به پارس برای هر یک از ایالات حاکمی تعیین کرده که در میان اسامی آن ایالات نامی از کادوسیان نیست. بدان خاطر است که کادوسیان چون از باج دادن معاف بودند نامی از ایشان به‌میان

۱. *تاریخ ماد*، ص ۷۳۰ـ۷۳۱.
۲. *تاریخ ماد*، ص ۷۳۰ـ۷۳۱.
۳. *تاریخ ماد*، ص ۵۱۵.
۴. *تاریخ ماد*، ص ۵۱۵.
۵. *تاریخ ماد*، ص ۴۲۱.
۶. *تاریخ ماد*، ص ۴۲۴.
۷. *تاریخ ماد*، ص ۴۲۴.

نیامده است.[۱] امّا احتمال می‌رود که اقوام مذکور در جدول، قبایلی از کادوسیان و دیگر انیرانی‌ها بوده‌اند که در کرانه‌ی دریای کاسپی (مازندران)، در فاصله‌ی خاک اوتیان و آلبانیان از شمال و هیرکانیان از مشرق سکونت داشته‌اند.[۲] درباره‌ی واژه‌ی انیران می‌توان گفت که نام قبیله‌ی معینی نبوده بلکه اسم مشترک قبایلی بوده که به‌زبان‌های ایرانی سخن نمی‌گفتند.[۳]

بدین ترتیب می‌توان احتمال داد که کورش پس از تسخیر لیدیه این امکان را داشته که از طریق سرزمین کادوسیان برای سرکوبی جنبش‌های اجتماعی کـه در مازندران و شرق مازندران باستان در جریان بوده استفاده کند. راهی که پـارمنیون سردار اسکندر بعدها برای فتح کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران، یعنی از سـرزمین کادوسیان تا هیرکانیه را با سپاهیانش درنوردید[۴]. درباره‌ی درستی گزارش درگیری کورش در مازندران باستان تردیدی نیست. زیرا تمام اسناد تاریخی گواهی می‌دهند که کورش پس از کسب پیروزی در شرق مازندران باستان، گشتاسب (بشتاسب، ویشتاسب) را به حکومت پارت و هیرکانیه گماشت. و به ماساژت‌های که در شرق دریای کاسپین سکنا داشتند، تاخته و در جنگ با آنان یک بار به‌پیروزی رسید و بار دیگر قسمت مهمی از سپاهیانش را از دست داده و خود نیز در میدان نبرد کشته شد.[۵] داندامایف با نقل این اعتقاد دبواز مبنی بر این‌که پارت به‌وسیله‌ی ایرانیان در طی جنگ شش ساله فتح شد، یعنی بعد از فتح لیدی، می‌افزاید: «بیش‌تر احتمال می‌رود که کورش ابتدا حکومت ماد را شکست داد، سپس علیه لیدی قیام کرد.[۶]» بنابراین لشکرکشی به‌پارت می‌بایست پس از سقوط امپراتـوری مـاد و شکست لیدی صورت گرفته باشد، یعنی بین سال‌های ۵۴۶ و ۵۳۹ پیش از میلاد. در این

---

۱. *نشانی‌هایی از گذشته‌ی دور گیلان و مازندران*، ص ۱۵۹.
۲. *تاریخ ماد*، صص ۵۴۹ـ۵۵۰.
۳. تاریخ ماد، ص ۷۸۳.
۴. *تاریخ ماد*، ص ۵۴۵.
۵. *نشانی‌هایی از گذشته‌ی دور گیلان و مازندران*، ص ۱۶۵.
۶. *تاریخ ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی*، ص ۱۳۸.

صورت کورش پس از تسخیر لیدیه از سه راه می‌توانست به مازندران لشکرکشی کند: ۱ـ از راه کناره‌ی جنوبی دریای مازندران یعنی از سرزمین کادوسیان. ۲ـ از طریق شاهراهی که آسیای مرکزی را به‌آسیای مقدم متصل می‌کرد که این راه از بابل، کرمانشاه، همدان، ری، خوار، هیرکانیه... می‌گذشت. ۳ـ از راه پارتاکنا به‌خوار، با ذکر این نکته که پارتاکنا از طریق جاده‌ای به‌عیلام و پارس متصل بود. این‌که کورش کدام‌یک از سه راه را برگزید، بستگی به شرایط زمانی و مکانی وی داشت. یعنی کی و کجا از موضوع این شورش‌ها اطلاع حاصل کرده و آگاهی به‌دست آمده تا چه اندازه اهمیت داشته است. گفتنی خواهد بود که اگر کورش پس از سقوط ماد به‌لیدیه لشکر کشید امکان وجود شورش‌ها اجتناب‌ناپذیر بود. زیرا وی بدون تمشیت دادن به امور ایران به لیدیه حمله برد. در واقع پیروزی کورش هنوز تثبیت نشده بود. بنابراین گزارش، چنان‌چه کورش توقف خود را در غرب ادامه می‌داد، شورش‌هایی که در مازندران باستان و در شرق و شمال شرقی آن در جریان بود، کسب اهمیت کرده و دامنه‌ی آن گسترده می‌شد[1]، پس می‌توان این احتمال را داد که کورش بلادرنگ پس از فتح لیدی به‌سمت کانون‌های جنبش لشکرکشی کرد. در این صورت امکان استفاده کورش از راه سوم تقریباً منتفی است، اومستد درباره‌ی جنگ شش ساله‌ی کورش به‌نواحی مذکور برداشت دیگری دارد. وی بر آن است که: «کورش خود توجهش را به‌سوی ایرانی‌های نیمه‌ی شرقی فلات به شمال و شرق کویر بزرگ مرکزی نمک که هنوز زیر فرمان نیامده بودند، برگردانیده بود.[2]» در این صورت آن شتابی که در گزارش سایکس درباره‌ی لشکرکشی کورش آمده در این‌جا مشاهده نمی‌شود. به‌نظر می‌رسد از گفته‌های سایکس این استنباط را می‌توان کرد که کورش ناگزیر به‌لشکرکشی بوده. در صورتی که از گفته‌های اومستد نمی‌توان چنین استنباطی داشت. البته این نکته را نباید فروگذار کرد که از جمله‌ی پایانی اومستد: «این اقوام هنوز به زیرفرمان نیامده

---

۱. سایکس، *تاریخ ایران*، ص ۱۹۴.
۲. *تاریخ شاهنشاهی هخامنشی*، ص ۶۲.

بودند.[۱]» می‌توان حدس زد که لشکرکشی کورش امری اجتناب‌ناپذیر بوده. اما این‌که چرا مورخین یونانی از کارهای کورش در این سال‌ها ذکری نکرده‌اند و تنها به‌این نکته اشاره دارند که وی به امور شرقی پرداخت، می‌توان به‌عدم علاقه‌مندی آنان نسبت داد. زیرا جریان وقایع این استنباط را ایجاد می‌کند که چرا کورش منتظر پایان دادنِ کارها در آسیای صغیر نشد و با شتاب به‌ایران بازگشت. برای درک مطلب باید این نکته را در نظر گرفت که حمله‌ی پادشاه لیدیه یعنی کروزس به ایران برای کورش بی‌موقع بود، چه، پس از فروپاشی دولت ماد هنوز اوضاع در امپراتوری آشفته بود، یعنی وضعیت ثابتی در این سرزمین و ملل تابعه مستقر نشده بود، بنابراین کورش می‌بایست به ایران مراجعت می‌کرد.[۲] به‌نظر می‌رسد ناچاری کورش در حمله به شرق که از سایکس و دکتر جوان... آمده واقعیت تاریخی داشته باشد. بدین ترتیب این احتمال می‌رود که کورش از طریق سرزمین ارمنستان و منطقه‌ی کادوسیان به مازندران آمده باشد. گرچه مسیر این لشکرکشی در جایی ثبت نشده، اما می‌توان حدس زد که کورش نیاز به برخورداری از امکانات کادوسیان را در این لشکرکشی داشته است. زمینه‌ی این احتمال بدان خاطر است که کورش در موقعیت ویژه‌ای قرار داشت. زیرا وی با لشکری که تازه از جنگ برگشته بود، نیاز به تقویت داشت و باید از لحاظ نفرات تکمیل و از جهت تدارکات خواربار تأمین می‌شد که در صورت استفاده از سرزمین کادوسیان به‌نظر می‌رسد این تسهیلات صورت می‌پذیرفت و کورش نیز در بهره‌وری از موارد یاد شده نبوغ سرشاری داشت. به‌ویژه کادوسیان از لحاظ شناخت مواضع نظامی ساکنان کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران به‌خصوص آماردها به‌طور قطع کمک مؤثر و با ارزشی برای کورش به‌حساب می‌آمدند. البته این فرضیه به‌سبب در دسترس نبودن اسناد موثق قابل تأمل است. نکته‌ی قابل ذکر در کتاب تاریخ شاهنشاهی هخامنشی این است که هیرکانیه و پارت را جزو اولین متصرفه در این لشکرکشی

---

۱. *تاریخ شاهنشاهی هخامنشی*، ص ۶۲. ۲. *تاریخ ایران باستان*، ص ۳۷۴.

آورده که به‌زیر فرمان کورش درآمدند.[۱] دیاکونوف درباره‌ی هیرکانیه بر آن است که از زمان استیاگ در اختیار مادی‌ها بود[۲] و به‌گفته‌ی نیکولای دمشقی (گویا از کتزیاس گرفته باشد) شخصی به‌نام ارتسیر[۳] از طرف استیاگ ساتراپ هیرکانیه بود و پارت نیز ناحیه‌ی مرزی ماد به‌حساب می‌آمد و بسیاری از ایالاتی که جزو پارت محسوب می‌شد مثل خوار و کومیس (کومش) از سرزمین ماد بودند[۴]. پیش‌تر گفته شد که کورش در جنگ با ماساژت‌های ساکن در شرق دریای مازندران، در وهله‌ی نخست به پیروزی رسید. درباره‌ی این قوم و دیگر اقوامی که در قسمت شرق و شمال شرقی مازندران باستان سکونت داشتند باید گفت که بر اساس یافته‌های باستان‌شناختی که پیش‌تر آمده در رشد و تمدن مازندران باستان بسیار مؤثر بوده‌اند و نیز قابل ذکر است که نواحی گسترده‌ای که در ایران شرقی و ترکستان جنوبی قرار داشت که به‌ظاهر امپراتوری عظیمی چون ماد نتوانسته‌بود آنان را تحت سیطره‌ی خویش درآورد، اما کورش پس از انقراضِ دولت ماد و تشکیل دولت بزرگ هخامنشی به ترکستان جنوبی حمله برد و اهالی باکتریا، سُغد خوارزم را به اطاعت واداشت[۵] و پس از آن در کناره‌ی دوردست سیحون شهری بنا کرد که به‌منزله‌ی سدی در برابر هجوم اقوام سارماتی‌های بدوی باشد. اکنون این پرسش پیش می‌آید که آیا لشکرکشی کورش صرفاً جنبه‌ی نظامی داشته، یعنی برای ایجاد امنیت ساکنان غرب ایران در مقابل هجوم فزاینده‌ی اقوام چادرنشین آسیای مرکزی بود یا اهداف اقتصادی را نیز دربر داشت. بیش از هر چیز باید این نکته را افزود که: «از حدود هزاره‌ی اول پیش از میلاد تا پایان هزاره‌ی اول میلادی، این طوایف توانستند در حوادث جهان باستان تا اندازه‌ی بسیار شگفت‌انگیزی دخیل باشند،

---

۱. *تاریخ شاهنشاهی هخامنشی*، ص ۶۲. ۲. *تاریخ ماد*، ص ۴۲۷.

3. artasir

۴. *تاریخ ماد*، ص ۴۳۲.

۵. تامارا تالبوت رایس، «*باکتریایی‌ها و سغدی‌ها*»، برگردان: رقیه بهزادی، چیستا، ش ۲-۶۹ - ص ۲۱۱.

زیرا ثبات سیاسی و اقتصادی دولت‌های کوچکی که در مرزهای غربی، جنوب شرقی دشت آسیای مرکزی در نیمه‌ی دوم هزاره‌ی اول پیش از میلاد تشکیل یافتند، تا اندازه‌ی زیادی وابسته به‌حُسن‌نیت آنان بود.[۱]» بنابر وجود شواهد باستان‌شناختی و تاریخی که تاکنون ارائه شد، پذیرفتن این مطلب که در شرق مازندران باستان از هیرکانیه تا باکتریا و خوارزم تنها طوایف چادرنشین بدوی ساکن بودند که آرامش ساکنان باختر فلات ایران را مورد تهدید قرار می‌دادند، دشوار است. رایس درباره‌ی طوایف بدوی سارمات‌ها اشاره می‌کند که کورش در سواحل دوردست سیحون در برابر آنان شهری بنا نهاد تا مانع هجوم آنان باشد و پلینی نیز به همین نکته اشاره دارد که در آن سوی یاکسارت (سیردریا) اقوام سکاها زندگی می‌کنند که تعدادشان بی‌پایان است. در واقع می‌توان این‌طور استنباط کرد که این سوی سیحون شرایط دیگری حاکم بوده، همان‌طور که درباره‌ی خوارزم و باکتریا در کتاب کشور قباد و افراسیاب[۲] اشاره شد.

گفتنی خواهد بود که در جلگه‌ی گسترده و حاصل‌خیز شرق مازندران باستان و شمال هیرکانیه یعنی خوارزم تا شمال شرقی و شرق آن‌که از سیحون تا باکتریا و رُخج ادامه دارد، مردمی می‌زیستند که از دیرباز در اتحادیه‌ی قبایل گرد می‌آمدند و از رودهای پُر آب سیحون، جیحون، هریرود، زرافشان، مرگوش (مرو رود)، هیرمند، کوفن (به‌سنسکریت رودکربهو) و اترک استفاده می‌کردند که پیش از پیدا شدن گنجینه‌ی جیحون و دیگر آثار به‌دست آمده در نقاط مذکور آگاهی بسیار محدودی از آنان در دست بود. بنابراین باید گفت احتمال دارد اتحادیه‌ی قبایل پس از سقوط ماد از درگیری کورش در غرب استفاده کرده، خواهان استقلال شدند. ظاهراً مادی‌ها توانستند بر اتحادیه‌ی قبایل که از آب تجن استفاده می‌کردند، تسلط

---

۱. تامارا تالبوت رایس، *هنرهای باستانی آسیای مرکزی تا دوره‌ی اسلامی*، برگردان: رقیه بهزادی، ص ۱۱.
۲. احسان طبری، *نوشته‌های فلسفی*، ص ۴۶۵.

پیدا کنند.[۱] در واقع کورش باید از پیش از اتحادیه‌ی قبایل و اهمیت آن آگاهی می‌داشت. سرزمین‌هایی با پادشاهی‌های مستقل و متحد که دارای اقتصادی پُررونق بود. آثار به‌دست آمده‌ی باستان‌شناختی نیز بیانگر آن است که این مناطق دارای پیشینه‌ی تمدن پیشرفته از آغاز هزاره‌ی اول بوده است. بنابراین از جمله اهداف مهم کورش در سرکوبی جنبش شمال، شمال شرقی و شرق ایران در جنگ شش ساله به‌احتمال قوی دستیابی به این مراکز پُرتحرک اقتصادی بود. به‌ویژه آن‌که کورش می‌توانست از هری (هرات) بر بلندای فلات ایران واکسوس را که در بخش آغازین وخشاب نامیده می‌شد و از میان دره‌های عمیق و دشخوار به‌پایین می‌ریخت و در میان جلگه‌های زرد آسیای مرکزی گسترده می‌شد، دنبال کند. جلگه‌های خشکی که با یک آبیاری ساده‌ی خاکِ حاصل‌خیز آن پُربار و شاداب می‌شد.[۲] چنان که پس از تصرف تمام این نواحی و به دست گرفتن کنترل آن سد عظیم نه در بهبودی وضع مردم بلکه در بهره کشی از آنان اعمال غرض کرد. شایسته است گزارش هرودوت دوباره آورده شود: «از وقتی که پارس در این‌جا مسلط شدند، مردم دچار این رنج‌اند که شاه در شکاف‌های کوهستان تغییراتی داده و بر هر شکافی دری نهاده چون راه خروج آب بسته شده، جلگه‌ی میان کوهستان به دریایی تبدیل یافته که آب رود پیوسته در آن می‌ریزد و از هیچ کجا در رفت ندارد. آن‌ها، که پیش از این از آب بخشی داشتند، اینک از نعمت آن بی‌بهره‌اند.... زمستان چون مردم دیگر از باران خدایی نصیب دارند. ولی تابستان، که کشت ارزن و کنجدشان به آب نیازمند است، اگر از آن آب به ایشان ندهند، با زنان خود به پارس می‌آیند گرداگرد دربار شاه، و فریاد و شیون می‌کنند. پس شاه فرمان می‌دهد، تا راه آبی که کشتمندهای درخواه‌کنندگان می‌رود، بگشایند و چون زمین آن‌ها سیراب شد و آب فرو نشست، دوباره دریچه‌ها را می‌بندند و شاه باز فرمان می‌دهد که بهمان دریچه را بر وی بهمان دسته‌ی دیگر بگشایند که به التماس و الحاح پیش

---

۱. *تاریخ ماد*، ص ۶۳.

۲. *تاریخ شاهنشاهی هخامنشی*، ص ۶۳.

وی رفته بودند. چنان که شنیده‌ام، می‌گویند، او (شاه) دریچه‌ها را وقتی می‌گشاید، که به‌غیر باج معمول پول هنگفت دیگری دریافت کند.[۱]» در واقع از گزارش هرودوت می‌توان به اهمیت این لشکرکشی از لحاظ اقتصادی ـ اجتماعی بیش‌تر پی برد. امّا اکنون این دانسته نیست زمانی که آماردها، هیرکانی‌ها، داهه‌ها، دربیک‌ها همراه با دیگر قبایل از پارت‌ها، رُخجی‌ها، باکتری‌ها و خوارزمی‌ها که توسط کورش سرکوب شدند، در آغاز شورش چه اهدافی داشتند. آیا می‌توان احتمال داد از اهداف استیاگ پیروی می‌کردند ـ که با اتخاذ سیاستی مبنی بر محدود کردن اختیارات بزرگان عشیره و شاهک‌ها در اندیشه‌ی وحدت کشور بود ـ یا این‌که تسلط مادی‌ها بر اتحادهای قبایلی که از آب تجن استفاده می‌کردند با فروپاشی آن امپراتوری فرصتی برای این مناطق دست داد که اعلام استقلال کنند یعنی پارت‌ها به خوار و کومیس (کومش) دست یابند و هیرکانیه که دامنه‌ی نفوذشان را در غرب که به دروازه‌ی گرگان یعنی ایوان‌کیف دماوند می‌رسید، توسعه دهند. داهه‌ها و دربیک‌ها و آماردها که در اتحادیه‌ی قبایل شرکت داشتند و به‌احتمال قوی خواهان حفظ نظام عشیره‌ای بودند نیز اعلام استقلال کردند و می‌توان حدس زد که به خاطر سیاست عدم تمرکزی که داشتند، در اندیشه‌ی دادن امتیازی به هخامنشیان نبودند. با ذکر این مطلب، مناسبات برده‌داری تحت تسلط بزرگان عشیره و کاهنان در میان جوامع خوارزم، سغدی‌ها، باکتری‌ها، رخجی‌ها، پارتیان و هیرکانی‌ها بعید به‌نظر نمی‌رسد. با وجود روش آبیاری پیچیده، پیشرفت فنون در ذوب فلزات به‌ویژه آهن در سطحی وسیع، ازدیاد تولیدات کشاورزی که در اثر آبیاری مصنوعی حاصل می‌آمد، وجود قلعه‌ها، کاخ‌ها و زیاد شدنِ مناطق مسکونی، تمام این‌ها می‌تواند بیانگر رشد و تکامل جامعه‌ی طبقاتیِ نواحی مذکور پیش از تسخیر کورش باشد. براساس آثار به‌دست آمده‌ی باستان‌شناختی نشانه‌های این تمدن و تکامل از آغاز سده‌های هزاره‌ی اول سابقه داشته است و به‌احتمال قوی در سده‌های ششم پیش

---

۱. وهرودوارنگ، ص ۱۰.

از میلاد در برخی از نواحی یاد شده به‌پیدایی تمدن شهری انجامید و باکتریا در میان آن جوامع از لحاظ سطح پیشرفت و پیچیدگی مناسبات اجتماعی از موقعیت بالایی برخوردار بود. دیاکونوف معتقد است تمدن در باکتریا همانند امپراتوری ماد بود.[۱] و به‌سبب ارتباط فعال بین مردمان این مناطق بی‌شک در فرهنگ و هنر و اقتصاد یکدیگر مؤثّر بودند. هیرکانیه و پارت از سویی به‌سبب تماس و روابط نزدیک با تمدن مادی که خود متأثّر از تمدن بومی، بین‌النهرین و آسیای صغیر بود، و از سوی دیگر در اثر ارتباط با تمدن شرق، به‌نظر می‌رسد از موقعیت مناسب‌تری برخوردار بودند. در این صورت به‌نظر می‌رسد توجیه این‌که کورش برای سرکوبی طوایف بیابان‌گرد شمال شرقی و شرق ایران به‌این مناطق لشکر کشید، با نمونه‌های داده شده، مقرون به‌واقعیت نیست. دکتر بهزادی با استناد از پژوهش‌های باستان‌شناسان شوروی در آسیای مرکزی، به‌ویژه در دره‌ی بیشکنت بر آن است که «گروه‌های زیادی از بیابان‌گردان در خارج از نواحی فلاحتی در پایان هزاره‌ی اول پیش از میلاد می‌زیسته‌اند. از این مطلب به‌ظاهر می‌توان استنباط کرد که مهاجران بیابان‌گرد مایل به تجاوز به واحه‌های فلاحتی نبودند... همزیستی و همکاری نزدیکِ مناطقِ فلاحتی با ناحیه‌ی طوایف بیابان‌گرد ، طی سده‌ها و هزاره‌ها، یک جنبه‌ی نمونه‌ای در تکامل تاریخی آسیای مرکزی و سایر کشورهای خاور به‌شمار می‌آید. یافته‌های باستان‌شناختی به‌دوره‌ی توسعه‌ی واحه‌های فلاحتی در جنوب آسیای مرکزی پیش از هزاره‌ی اول پیش از میلاد، نشانه‌ی وجود تماس‌های فعال میان ساکنان واحه‌ها و دامپروران نیمه‌بیابان‌گرد جلگه‌هاست.[۲]»

به‌نظر می‌رسد جنبش‌های اجتماعی مازندران باستان و شرق ایران را در سال‌های یاد شده ـ که از توان اقتصادی قابل توجه‌ای برخوردار بود ـ جنبشی استقلال‌طلبانه می‌توان نامید که در رأس آن اشراف عشیره و شاهک‌ها قرار داشتند

---

۱. تاریخ ماد: ص ۴۴۱.
۲. رقیه بهزادی، «کوشان»، چیستا، ش ۱، ۷۰، ص ۳۳.

که دشوار بتوان اهداف آن جنبش را با نظریات استیاگ مبنی بر وحدت امپراتوری ماد یعنی تسلط همه جانبه‌ی اشراف برده‌دار که در محدودیت اشراف عشیره و شاهک‌ها می‌کوشید، پیوند داد. این نکته قابل ذکر است که شاید پس از فروپاشی امپراتوری ماد، تضاد میان اشراف و برده‌داران مادی از بین رفته باشد و بعد آنان به‌پست‌های عالی دست یافته باشند. اما سندی که دال بر اعمال این سیاست کورش در برابر شاهک‌های مازندران و شرق ایران صورت پذیرفته باشد، در دست نیست. برعکس وجود مالیات‌های سنگین و فشار پارس‌ها بر شهریاران و مردم این منطقه که نمونه‌ی آن را در گزارش هرودوت می‌توان دید، دلیل منطقی‌ای می‌تواند باشد از طغیان‌های اجتماعی نواحی مذکور که در سال ۵۲۹ پیش از میلاد به‌وقوع پیوست.

داندامایف اختلاف مؤلفان باستان را به این‌که آیا ماساژت‌ها لشکریان کورش را شکست داده یا دربیک‌ها، ناشی از آن می‌داند که دربیک‌ها و ماساژت‌ها اتحادیه‌ی نیرومندی را علیه کورش تشکیل داده بودند.[1] با وجود این، جنگ کورش در برابر این اتحادیه را نمی‌توان تنها درگیری توموروس، رهبر ماساژت‌ها با کورش، پادشاه هخامنش دانست. مطلب این است که کورش به‌ظاهر در سال ۵۲۹[2] پیش از میلاد برای سرکوبی تاخت و تازهای سکاها و ماساژت‌ها به‌شمال شرقی ایران لشکر کشید اما در واقع اهدافی فراتر از این مطرح بود. چنان که پیش از آغاز جنگ توموروس رهبر ماساژت‌ها در پیامی خطاب به کورش می‌گوید: «ای پادشاه مادی‌ها، به‌تو نصیحت می‌کنم که دست از این کار برداری، زیرا معلوم نیست که به‌نتیجه‌ی مطلوب دست یابی، به فرمانروایی بر قوم خود خرسند باش و بگذار که من نیز بر سرزمین خود سلطنت کنم. افسوس که به‌سخنم گوش فرا نخواهی داد.

---

۱. *تاریخ ایران در دوره‌ی نخستین پادشاهان هخامنشی*، ص ۱۵۲.
۲. *تاریخ ایران در دوره‌ی نخستین پادشاهان هخامنشی*، ص ۱۵۱. داندامایف معتقد است که خبر این اتفاق براساس اسناد بابلی در سال ۵۳۰ پیش از میلاد به‌بابل رسید. بنابراین موضوع لشکرکشی کورش علیه ماساژت‌ها در سال ۵۲۹ ... با حقیقت وفق نمی‌دهد.

زیرا آن‌چه کم‌تر به آن می‌اندیشی صلح و صفاست. اگر در تصمیم خود مبنی بر جنگ با ماساژت‌ها استوار هستی، از ساختن پُل بر رودخانه جیحون صرف‌نظر کن. لشکر من تا مسافت سه روز از رودخانه عقب نشینی خواهد کرد. و سپس تو به پیشرویِ خود ادامه بده. اگر ترجیح می‌دهی، تو نیز همین اندازه عقب‌نشینی کن. ما حاضریم در آن سوی رودخانه با تو روبه‌رو شویم.[۱]» آن‌چه از این پیام می‌توان استنباط کرد این است که ماساژت‌ها خواهان استقلال بودند. زیرا این نکته در پیام توموروس تصریح شده که: «به‌فرمانروایی بر قوم خود خرسند باش و بگذار که من نیز بر سرزمین خود سلطنت کنم.[۲]» نکته‌ی دیگر پیام به‌ظاهر آن است که توموروس خواهان جنگ نبود، بلکه می‌توان گفت توقع همزیستی مسالمت‌آمیز را داشت و خواهان مناسبات حسن‌همجواری بود: «افسوس به سخنم گوش فرا نخواهی داد. زیرا آن‌چه کم‌تر به‌آن می‌اندیشی صلح و صفاست.[۳]»

در این جنگ کورش شکست سختی خورد، داندامایف از مؤلفان باستان نقل می‌کند که در جنگ علیه ماساژت‌ها، کورش در حدود ۲۰۰ هزار نفر تلفات داد.[۴]؛ البته می‌افزاید احتمال دارد این رقم اغراق‌آمیز باشد.[۵] امّا می‌توان گفت که بیانگر جنگ شدید و پُردامنه‌ای بوده است. هرودوت معتقد است که این جنگ بین کورش و ماساژت‌ها درگرفت[۶]. بروس مورخ کلدانی که در قرن سوم پیش از میلاد می‌زیسته بر آن است که کورش به‌قوم داهه‌ها که سکایی بوده‌اند و درمجاورت هیرکانیه می‌زیسته‌اند حمله برد.[۷] داندامایف در این جنگ اعتقاد به‌اتحاد نیرومندی بین ماساژت‌ها و دربیک‌ها دارد. بنابراین می‌توان احتمال داد که کورش در مقابل اتحادیه‌ی قبایل قدرتمندی قرار گرفت که او را ناگزیر کرد تا از لشکرکشی به مصر صرف‌نظر کند. گستردگیِ این جنگ را می‌توان از گزارش هرودوت نیز

۱،۲،۳. رقیه بهزادی، «ماساژت‌ها»، چیستا، ش ۴، ۷۰، ص ۴۵۷.
۴. *تاریخ ایران در دوره‌ی نخستین پادشاهان هخامنشی*، ص ۱۵۱.
۵. *همان‌جا*، ص ۱۵۱. ۶. *همان‌جا*، ص ۱۵۱.
۷. *تاریخ ایران باستان*، ص ۴۵۴.

دریافت که: «این نبرد شدیدترین نبردهایی است که بربرها در آن شرکت جسته‌اند.[۱]» با این چگونگی، این‌طور به‌نظر می‌رسد که اتحادیه‌ی قبایل شمال شرقی و شرق مازندران باستان به‌رهبری ماساژت‌ها علیه کورش هدایت می‌شده است. البته این نکته قابل ذکر است که کورش پادشاهی قدرتمند، واقع‌بین، نظامیِ برجسته، سیاست‌مدار و نیز تا حدودی از استبداد و تعصب به دور بوده و ایران در زمان پادشاهی این فردِ زیرک، تیزبین، هوشیار و با اراده به مقتدرترین امپراتوری جهان تبدیل شده‌بود. بنابراین شاید جنبش‌های اجتماعی مازندران باستان و شرق ایران در آن زمان که در محدوده‌ی منافع طایفه‌ای بود، در برابر کل جریان تاریخ، تلاشی ترقی‌خواهانه به‌حساب نمی‌آمد. اما این نکته را باید درنظر داشت که در تبیین مسائل تاریخی واقعیت را آن‌طور که هست باید نشان داد، نه آن‌که چگونه باید توجیه شود. به هر ترتیب کورش، این مرد ارزنده‌ی تاریخ باستان ایران، به‌علت عدم توانایی در حل مشکل اجتماعی ـ اقتصادیِ شمال و شمال شرقی و شرق مازندران باستان، از در جنگ درآمد و در این جنگ کشته شد «و سرِ بریده‌ی او را در کیسه‌ای انداختند و آن کیسه پر از خون شد.[۲]»

---

۱. *تاریخ ایران در دوره‌ی نخستین پادشاهان هخامنشی*، ص ۱۵۱.
۲. تاریخ ایران باستان، ص ۱۵۱.

تأثیر جنبش بردیا (گئوماتا) در پارت و مازندران باستان

کورش پیش از رفتن به آخرین سفر جنگی، کمبوجیه را به جانشینی خود برگزید. کمبوجیه پس از کسب قدرت (۵۳۰ پیش از میلاد) به تثبیت و تحکیم آن کوشید، که می‌توان اهداف وی را در داخل تمرکز دادن قدرت و ایجاد وحدت سراسری امپراتوری هخامنشی تحت اراده‌ی پادشاه دانست.

تسخیر مصر را به‌ظاهر کورش پیش‌تر طرح‌ریزی کرده بود، و کمبوجیه آن را به‌تحقق رساند (۵۲۵ پیش از میلاد). و وی در مصر سیاستی مانند کورش پس از فتح بابل به کار بست[1]. می‌توان گفت کمبوجیه سیاست‌مداری مجرب و

---

۱. طبق سنت مصری‌ها تاج‌گذاری کرد و از سیستم تاریخ‌شماری مصری پیروی کرد. عنوان پادشاه مصر و لقب سنتی آن‌ها را به‌عنوان «نواده‌ی خدایان مصر» و غیره برای خود برگزید. او به‌منظور انجام تشریفات مذهبی در معبد نئیت در سائیس حضور یافت و برای خدایان مصری قربانی داد... به‌مصری‌ها امکان داد تا در انجام مراسم مذهبی و زندگی خصوصی آزاد باشند... گرانتوسکی، داندامایف و... *تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز*، برگردان: کیخسرو کشاورز، ص ۷۹. «تنها در سائیس نبود که کمبوجیه، آن مراسم دینی و آئینی مصریان را که فرعون موظف به‌انجام دادن آن‌ها بود، انجام می‌داد. ستون سنگی موجود در ممفیس خبر از مسرگ گاو (نر) آپیس (apis) را، در سال ششم فرعون بودنِ رسمی کمبوجیه (۵۲۴ پ.م) می‌دهد. و برتابوتی سنگی که گاو را در آن دفن کرده‌اند، در این سنگ ←

فرمانروایی با تدبیر بود.[1] در سال ۵۲۲ پیش از میلاد آگاه شد که بردیا قدرت را در پارس قبضه کرد، پس به شتاب عازم ایران شد. اشراف قبایل پارسی همراه وی، از خبر شورش بردیا استقبال کردند. زیرا اندیشیده بودند که بردیا برخلاف کمبوجیه سیاست دلخواه آنان را تعقیب می‌کند. بنابراین کمبوجیه را از صحنه‌ی سیاست دور ساختند.[2]

بردیا به‌محض رسیدن به‌قدرت، جهت تقویت تمرکز امور دولتی، مذهب زرتشت را به‌عنوان مذهب رسمی کشور اعلام کرد و دستور داد معابد خدایان قدیم محلی را از بین ببرند، و به‌نظر می‌رسد میان بردیا و مغان زرتشتی وحدتی صورت گرفت که ظاهراً علیه منافع اشراف قبایل بود. علاوه بر این بردیا اقدام به‌معافیت سه‌ساله‌ی مالیات و خدمت سربازی کرد و نیز آن دسته از مردم آزادی را که در اثر فقر و تنگدستی به‌خدمت اشراف درآمده بودند و جزو بردگان آنان محسوب می‌شدند، آزاد کرد و دام‌ها و مراتع و مزارع آنان را که پیش‌تر اشراف قبایل گرفته بودند، به آنان بازگردانید. بنابراین اشراف پارسی ـ که در لشکرکشی مصر جزو همراهان کمبوجیه بودند ـ پس از آگاهی از این سیاست، تحت رهبری داریوش، وی را به قتل رساندند.

مازندران باستان از جمله سرزمین‌هایی بود که پس از به دست گرفتنِ قدرت پادشاهی امپراتوری ایران توسط داریوش، سر به‌طغیان برداشت. این شورش در حمایت از قیام فرورتیش که به دفاع از سیاست بردیا در ماد برپا شده بود، صورت

← نبشته آمده است: «... کمبوجیه که عمرش تا ابد جادوان باد، به‌یادبود پدرش «آپیس ـ اوزایریس» تابوت بزرگی از سنگ گرانیت ساخت.» گاو آپیس بعدی، هشت‌سال زندگانی کرد و به هنگام پادشاهی داریوش درگذشت». مری بویس، *هخامنشیان*، برگردان: همایون صنعتی‌زاده، ص ۱۱۳.

۱. گیرشمن، *تاریخ ایران از آغاز تا اسلام* برگردان: محمد معین، ص ۱۴۷. *هخامنشیان*، ص ۱۱۲.

۲. پیگولوسکایا، داندامایف و... *تاریخ ایران در دوره‌ی باستان تا پایان قرن هجدهم*، برگردان: کریم کشاورز، ص ۲۳.

گرفت و به نظر می‌رسد از جانب مردم آزاد سرزمین‌های پارت و هیرکانیه (هیرکانی‌ها و تپوری‌ها[۱]) که برای احیای نظام بردیا مبارزه می‌کردند، مورد پشتیبانی قرار گرفت. این نکته قابل ذکر است که «مردم آزاد» بخش عمده‌ای از جامعه‌ی کهن را تشکیل می‌دادند که به‌لحاظ توان مالی اختلاف عظیمی میان آنان وجود داشت. چنان‌که دسته‌ای از این مردم شبان یا دهقانی از یک طایفه یا ده بودند که دام‌ها یا زمین‌شان را از دست داده و به مزدوری ـ از قبیل خدمتکاری یا چاکری که در تمام جوامع طبقاتی دیده می‌شود ـ می‌پرداختند. اینان با آن که داغ بردگی می‌خوردند، امّا برده به‌حساب نمی‌آمدند، آزادی‌یی که این دسته از مردم تهیدست داشتند، آن بود که اگر برده‌داری رضایت‌شان را در امر امرار معاش تأمین نمی‌کرد، می‌توانستند ارباب را ترک کنند و به‌خدمت برده‌دار دیگری درآیند. در واقع نوعی استثمار پدر شاهی و نیمه برده‌داری بر آنان حاکم بود. اما بخش دیگر این مردم امکان داشت از بازماندگان امیران و پیشوایان و یا جنگاوران حرفه‌ای باشند که با دسته‌ی اول از لحاظ مالی فرق داشتند. علاوه بر این، تولیدکنندگانِ کوچکی که در خدمات جنگی نیز شرکت می‌کردند، جزو همین دسته محسوب می‌شدند، که درباره‌ی پرداخت خراج یا بیگاریِ آنان برای شاه آگاهی درستی در دست نیست. به هرترتیب مردم آزادی که اصلاحات بردیا متوجه آنان بود، در پارت و مازندران باستان مانند دیگر کانون‌های آتش سر به طغیان برداشت و گشتاسپ ساتراپ پارت و هیرکانیه تمام امکانات خود را در سرکوبیِ آنان به‌کار بست. درباره‌ی درجه‌ی اهمیت این قیام همین بس که در کتیبه‌ی بهیستون از قول داریوش آمده است:

---

۱. استرابون در بیان اقوام ساکن در کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران تنها از قوم‌های گِلان، کادوسیان، آماردها و بعضی از قبایل هیرکانی نام می‌برد، یعنی نامی از تپورها که حدفاصل بین آماردها و هیرکانی‌ها ساکن بودند، ذکر نمی‌کند. گویا این وضع تا زمان اسکندر ادامه داشته است. دیاکونوف برآن است که قبایل تپوران در هیرکانیه سکونت داشتند. شاید بتوان گفت در تحت نفوذ هیرکانیان بودند، زیرا «فرادات ساتراپ هیرکانیه در عهد داریوش سوم فرمانده‌ی تپوران وکاسپیان بود.» دیاکونوف، *تاریخ ماد*، برگردان: کریم کشاورز، ص ۷۸۲.

«پارت و هیرکانی علیه من شورش کردند و به طرف فرورتیش رفتند، پدرم گشتاسپ در پارت بود، مردم او را ترک کردند و شورش نمودند. سپس گشتاسپ با قشونی که نسبت به وی وفادار بود، رهسپار شد. در نزدیکی شهر «ویشپا اوزاتیش» در پارت نبرد کرد. اهورامزدا مرا یاری کرد. به‌موجب مرحمت اهورا مزدا گشتاسپ قشون شورشی را درهم شکست.[1]»

گشتاسپ پدر داریوش، با آن که پارتیان و هیرکانیان را در نخستین نبرد شکست داد، اما شورش تا پس از مرگ فرورتیش ادامه داشت. این طور به‌نظر می‌رسد که خواسته‌های قیام‌کنندگان فراگیر شده و به جنبش وسیع مردمی بدل شد. هر چند هیچ گزارشی مبنی بر حمایتِ بردگانِ پارت و مازندران باستان از این نهضت در جایی ثبت نشده است. اما گشتاسپ تا پیش از رسیدن کمک از طرف داریوش تنها در مقابل شورشیان مقاومت کرد، یعنی قادر به شکستن نهایی قوای آنان نبود. داریوش پس از این‌که شورش بابل را سرکوب کرد، به ماد روی آورد و با فرورتیش به نبرد پرداخت. فرورتیش که در دو جبهه می‌جنگید، یعنی از غرب با نیروی «ویدارنا» دوست و سردار داریوش، از شرق با گشتاسپ، تاب نیاورده، مقاومتش در برابر سپاهیان داریوش در هم شکست و به امید کمک پارتیان و هیرکانی‌ها به ری گریخت که این امر می‌تواند بیانگر قدرت قوای شورشیان پارتی و هیرکانی در برابر گشتاسپ باشد. به هرترتیب فرستادگان داریوش در ری فرورتیش را دستگیر کردند و داریوش پس از آن، به حمایت گشتاسپ سپاهی برای سرکوبی جنبش مردم پارت و هیرکانی به آن نواحی گسیل داشت و گشتاسپ با برخورداری از آن، نیروی شورشیان را در هم شکست. چگونگی این پیروزی نیز درکتیبه بهیستون آمده است:

---

۱. داندامایف. *تاریخ ایران در دوره‌ی نخستین پادشاهان هخامنشی*، برگردان: روحی ارباب، ص ۳۴۹.

«داریوش شاه گوید: سپس من ارتش ایران را از ری نزد گشتاسپ فرستادم. موقعی که این ارتش نزد گشتاسپ آمد و گشتاسپ این ارتش را در اختیار گرفت (و) حمله کرد در شهر «پاتی‌گرابان» در پارت با شورشیان وارد نبرد شد. اهورامزدا یاری فرمود. به لطف اهورامزدا گشتاسپ قشون شورشیان را درهم شکست در روز اول ماه «گرماپاد» نبرد آغاز شد.[1]»

در کتیبه تنها از پیروزی‌های گشتاسپ سخن رفته است، نه از چگونگی شورش و یا شورشیانی که طی ماه‌ها با گشتاسپ در نبرد بودند. حال آن که، گشتاسپ تنها با کمک نیرویی که داریوش برای او فرستاده بود، توانست سپاه قیام‌کنندگان را درهم بشکند. آن‌چه درباره‌ی ارتش مخالفین باید گفت آن است که به‌نظر می‌رسد هسته‌ی اصلی آن را توده‌ی تهیدست «مردم آزاد» تشکیل می‌داد، که پیش‌تر تمام امکانات مادی خود را از دست داده بودند و با اصلاحات بردیا صاحب امکاناتی از قبیل زمین، مراتع و دام شده یا می‌توانستند به آن دست یابند. بنابراین، اقدام اقتصادی ـ اجتماعی بردیا برای آنان فرصتی پیش آورد تا بتوانند خود را از زیر فشار و ستم صاحبان زر و زور که هر روز نسبت به آنان شدت می‌گرفت ـ رها سازند. شاید بتوان تصور کرد که تولیدکنندگانِ کوچک در این ارتش عظیم جای خود را داشتند، و این آشکار است که داریوش پس از لغو اصلاحات بردیا و ضبط و استرداد اموال مصادره شده به‌نفع اشراف، با شورش عظیم مردم در سراسر امپراتوریِ هخامنشی مواجه شد. سرزمین‌هایی که از لحاظ اقتصادی ـ اجتماعی رشد هماهنگی نداشتند. اما آن‌چه که اکنون روشن نیست چگونگی وضعیت گشتاسپ در پارت و هیرکانیه در زمان حکومت بردیا است. در واقع، مقصود تناقض شخصیت گشتاسپ و پدر داریوش است.

---

۱. *تاریخ ایران در دوره‌ی نخستین پادشاهان هخامنشی*، ص ۳۴۹.

نقش تاریخی قیام پارت و هیرکانیه در کنار دیگر جنبش‌های تاریخی که در پارس، ماد، بابل و مرو... علیه داریوش به وقوع پیوست انکارناپذیر است، اما این نکته را باید در نظر داشت که هریک از این جنبش‌ها دارای ویژگی خاص خود بودند که بحث آن در این گفتار نمی‌گنجد. اما نکته‌ی قابل ذکر درباره‌ی جنبش پارت و هیرکانیه آن است که نامی از رهبری پارتی یا هیرکانی برده نشده ولی نمی‌توان گفت قیام‌کنندگان فاقد نظم نظامی بودند. البته این مطلب روشن است که شورشیان خواهان احیای نظام دوره‌ی بردیا بودند و برای دستیابی به چنین هدفی با فرورتیش متحد شدند، اما به‌نظر می‌رسد زمینه‌ی چنین اتحادی ریشه‌ای تاریخی داشته و آن خرابی اوضاع اقتصادی مردمی بود که پس از فروپاشی امپراتوری ماد، به‌وجود آمد. یعنی از بین رفتن رفاه نسبی شورشیان که در دوره‌ی تسلط مادی‌ها از آن برخوردار بودند. گویا آن تلاشی فراگیر بوده که جنبش توده‌ای را در طیفی گسترده به‌وجود آورد و نیز به شدت سرکوب شد، چنان‌که در نبردی در پارت حدود ۶۵۲۰ نفر از بین رفتند و ۴۱۹۲ نفر نیز مجروح شدند. و این نبرد درست پس از دستگیری فرورتیش و قتل فجیع او توسط داریوش صورت گرفت.

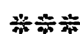
> «فرورتیش را دستگیر کردند و نزد من آوردند. من بینی و گوش‌ها و زبان او را بریدم و چشمانش را درآوردم. او را به زنجیر در دربار من نگاه داشتند و همه‌ی مردم ـ سلحشور [آزاد] او را دیدند. آن‌گاه فرمان دادم او را در اکباتانا بر نیزه نشانند و مردانی را که نخستین هواخواهان او بودند در اکباتانا درون دژ به دار آویختم.[۱]»

با وجود داشتن چنین سرنوشت دهشتباری مردم پارت و هیرکانیه به‌مبارزه ادامه دادند. در واقع می‌توان گفت که پس از شکست فرورتیش موضوع قیام هنوز در سرزمین متحدین (پارت و هیرکانی) تمام شده به‌حساب نمی‌آمد و به‌نظر

---

۱. *تاریخ ایران در دوره‌ی نخستین پادشاهان هخامنشی*، ص ۳۴۸.

می‌رسد مرگ فرورتیش شدت نبرد را افزایش داد و سرکوبی قیام‌کنندگان تنها براثر برتری خردکننده‌ی قوای داریوش و گشتاسپ امکان‌پذیر شد.



درباره‌ی چگونگی شکست نهضت اجتماعی که در مازندران باستان و پارت به‌وقوع پیوست، نباید آن را به‌طور مجرد و یا جدا از سایر جنبش‌هایی که در ایران و تقریباً همزمان اتفاق افتاده، مورد بررسی و مداقه قرار داد. به‌نظر می‌رسد مردم پارت و هیرکانیه توان ارتباط گسترده‌تر از ماد را نداشتند، اما این نکته نیز مشخص نیست که چرا با جنبش مرو ارتباط برقرار نکردند و یا چرا فرورتیش دامنه‌ی شورش شرق را به غرب و جنوب غربی پیوند نداد. مسلماً عدم ارتباط آنان، خود از جمله عوامل مهم شکست به‌حساب می‌آید. نکته‌ی دیگر موضوع وحدت داخلی آنان است که نمی‌توان به صراحت گفت تا چه اندازه طیف گسترده‌ی مردم آزاد در این جنبش شرکت داشتند و یا این‌که آن دسته از بزرگان قبایل که به دربار و ارتش و یا به‌طور کلی در دستگاه حکومتی راهی نداشتند، آیا به دفاع از آزادگان برخاستند یا نه؟ امّا به‌قرینه می‌توان گفت که این جنبش توده‌ایِ فراگیر به‌علت عدم رهبری درست و هم‌چنین بدون برخورداری از نیروی بردگان در مقابل اشراف قبایل، که از امکانات وسیع دستگاه حکومتی سود می‌برد ـ با وجود پایداریِ دلاورانه ـ شکست خورد. البته این نکته را نباید فروگذار کرد که بسط اقتصاد برده‌داری و پیچیدگی مناسبات اجتماعی و شدت گرفتن تقسیم کار، گام‌های ترقی‌خواهانه‌ای در زمان هخامنشیان بود که با سطح تکامل نیروی سازنده در این دوره همسانی داشت. بنابراین جبهه‌ی داریوش در مقابل نقش کم‌اهمیت طبقه‌ی مذکور، که از پایگاه اقتصادی قابل توجهی نیز برخوردار نبود، قابل قیاس نیست و به‌طور طبع محکوم به شکست بود. با این وصف، اشراف قبیله تا زمان کورش صغیر

به‌حکومت بلامنازعه‌ی خود ادامه داد. نکته درخور ذکر این‌که کورش صغیر به‌سرنوشت کمبوجیه و بردیا دچار شد و به دست اردشیر دوم کشته شد و این واپسین کوششی بوده که در این دوره علیه اشراف قبیله صورت گرفت و به شکست انجامید.

داریوش در سال ۵۱۹ پیش از میلاد برای سرکوبی شورش سکاها و ماساژت‌ها ـ که در شمال شرقی و شرق مازندران باستان قرار داشتند ـ لشکر کشید و هرودوت تنها لشکرکشی خشایار شاه به‌یونان را در مقابل عظمت سپاهیانی که داریوش برای سرکوبی سکاها تدارک دید، برتر دانست، و این می‌تواند بیانگر قدرت و توانمندیِ نظامیِ سکاها و ماساژت‌ها در شمال شرقی مازندران باستان باشد. و نیز شدت و عمق قیامی که در جریان بود.[1] داریوش آنان را به‌بهانه‌ی ستایش نکردن اهورامزدا تارومار کرد. در کتیبه‌ی بهیستون آمده است:

«این سکاییان خائن بودند، اهورامزدا را ستایش نمی‌کردند. من اهورامزدا را ستایش می‌کردم، به‌لطف اهورامزدا من با آن‌ها طبق میل خودم رفتار کردم.[2]»

در واقع داریوش نیز مانند کورش و کمبوجیه از مذهب به‌عنوان وسیله‌ای برای اعمال هدف‌های سیاسی خود استفاده می‌کرد. سکونخا (سکونخ، سکونخه) سرکرده‌ی سکاها و ماساژت‌ها در این لشکرکشی به اطاعت واداشته شد و به اسارت رفت و داریوش فرمانروای دیگری را به جای وی برگزید. بنابراین متصرفات داریوش در باریکه‌ی جنوبی دریای مازندران شامل سرزمین‌های کلیه‌ی قوم‌های ساکن در این باریکه از گلان، کادوسیان، آماردها، تپورها، هیرکانیان و هم‌چنین تمامی سکاهای ساکن در شرق دریای مازندران می‌شد. امّا این‌که چگونه آماردها و تپورها سر به‌اطاعت داریوش آورده‌اند، دانسته نیست.

---

۱. حسن پیرنیا (مشیرالدوله)، *تاریخ ایران باستان*، ص ۷۱۴.
۲. *تاریخ ایران در دوره‌ی نخستین پادشاهان هخامنشی*، ص ۴۴۹.

نمایه

ر

ز

ش

ص

ط

ع

غ

ف

گ

ل

ی

کتاب‌نامه

ابن‌اسفندیار، بهاءالدین، تاریخ تبرستان، انتشارات پدیده، ۱۳۶۶.

ابوالقاسمی، محسن، تاریخ زبان فارسی، انتشارات طهوری، ۱۳۷۸.

احتشام، مرتضی، ایران در زمان هخامنشیان، کتاب‌های جیبی، ۲۵۳۵.

ارانسکی، یوسیف، زبان‌های ایرانی، برگردان: علی‌اشرف صادقی، انتشارات سخن، ۱۳۷۸.

استخری، مسالک و ممالک، برگردان: ایرج افشار، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸.

استخری، مسالک و ممالک، برگردان: عبدالعال‌الحسینی، انتشارات دارالقلم، ۱۹۶۱.

اصفهانی، ابوالفرج، الاغانی، برگردان: محمدحسین مشایخ، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸.

اگ‌برن و نیم‌کوف، زمینه‌ی جامعه‌شناسی، برگردان: ا. ح. آریان‌پور، انتشارات کتاب‌های جیبی، ۱۳۵۳.

اومستد، ا.ت، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، برگردان: محمد مقدم، انتشارات

امیرکبیر، ۱۳۷۲.
ـــــــ، اوپانیشاد، برگردان: محمدرضا جلالی نائینی، ناشر محمدعلی علمی، ۱۳۵۸.
ـــــــ، اوستا، برگردان: هاشم رضی، انتشارات فروهر، ۱۳۶۳.
ـــــــ، اوستا، برگردان: جلیل دوستخواه، انتشارات مروارید، ۲۵۳۵.
افضل‌الملک، غلام‌حسین، سفر مازندران و مشروطه، به کوشش حسین صمدی، انتشارات دانشگاه آزاد اسلامی قائم‌شهر، ۱۳۷۳.
ایوانف.م.س. گرانتوسکی، آ و دیگران، تاریخ ایران باستان، برگردان: سیروس ایزدی، حسین تحویلی.
بارتولد، و. تذکره‌ی جغرافیای تاریخی، برگردان: حمزه سردادور، انتشارات توس، ۱۳۷۲.
برکشلی، مهدی، موسیقی دوره‌ی ساسانی، انتشارات دانشگاه، ۱۳۲۵.
بریمانی احمد، دریای مازندران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۱.
ـــــــ،بندهش هندی، برگردان: رقیه بهزادی، انتشارات مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۸
بویس، مری، زرتشتیان باورها و آداب، برگردان: عسکر بهرامی، انتشارات ققنوس، ۱۳۸۱.
بویس، مری، تاریخ کیش زرتشت، برگردان: همایون صنعتی‌زاده، انتشارات توس، ۱۳۷۴.
بویس مری و فارمر، خنیاگری در موسیقی ایران، برگردان: بهزاد باشی، انتشارات آگاه، ۱۳۶۸.
بویس، مری، هخامنشیان، برگردان: همایون صنعتی‌زاده، انتشارات توس، ۱۳۷۵.
بهار، محمدتقی، سبک‌شناسی، انتشارات پرستو، ۱۳۴۹.
بهزادی، رقیه، هیتی‌ها (مقاله)، چیستا ۸، ۱۳۷۱.

بهزادی، رقیه، میتانی (مقاله)، چیستا ۳ و ۴، ۱۳۷۱.
بهزادی، رقیه، کوشان (مقاله)، چیستا ۱ و ۲ و ۳، ۱۳۷۰.
بهزادی، رقیه، قوم‌های کهن آسیای مرکزی و فلات ایران، انتشارات وزارت خارجه، ۱۳۷۳.
بهزادی، رقیه، (عیلام قومیت خط و زبان) (مقاله)، چیستا ۵، ۱۳۶۸.
بهزادی، رقیه، واژه‌های کاسپین (مقاله)، چیستا ۴، ۱۳۷۱.
بهمنش، احمد، تاریخ ملل قدیم آسیای غربی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۹.
بیرونی، ابوریحان، آثارالباقیه، برگردان اکبر داناسرشت، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۹.
بینش، تقی، تاریخ مختصر موسیقی ایران، انتشارات هوای تازه، ۱۳۸۰.
پرمون، م.، درآمدی بر فلسفه‌ی ایران باستان، انتشارات جهان کتاب، ۲۵۳۵.
پیرنیا، حسن (مشیرالدوله) تاریخ ایران باستان، انتشارات دنیای کتاب، ۱۳۷۰.
پلوتارخ، تاریخ پلوتارخ، برگردان: احمد کسروی.
پیگولوسکایا و دیگران، تاریخ ایران از دوره‌ی باستان تا پایان قرن هجدهم، برگردان: کریم کشاورز، انتشارات پیام، ۱۳۴۵.
تالبوت رایس، تامارا باکتریا و سغدی‌ها، برگردان: رقیه بهزادی، چیستا ۳، ۱۳۶۹.
تالبوت رایس، تامارا، هنرهای آسیای مرکزی تا دوره‌ی اسلامی، برگردان: رقیه بهزادی، نشر بُردار تهران، ۱۳۷۲.
تالبوت رایس، تامارا، سکاها، برگردان: رقیه بهزادی، انتشاران یزدان، ۱۳۷۲.
تورات، انتشارات انجمن پخش کتاب مقدسه، ۱۳۴۰.
ثعالبی، تاریخ ثعالبی، برگردان: محمد فضایلی، نشر نقره، ۱۳۶۸.
جکسن، ویلیام، دستور زبان اوستایی، برگردان: رقیه بهزادی، انتشارات فرزین، ۱۳۷۶.
جوان، موسی، تاریخ اجتماعی ایران، انتشارات چاپ‌خانه‌ی رنگین، ۱۳۴۰.

خوب‌نظر، حسن، تمدن‌های پیش از تاریخ، انتشارات دانشگاه پهلوی شیراز، ۱۳۴۶.

داندامایف، ایران در دوره‌ی نخستین پادشاهان هخامنشی، برگردان: روحی ارباب، بنگاه نشر و ترجمه، ۱۳۵۲.

دومرگان، مطالعات جغرافیای ایران، برگردان: کاظم ودیعی، انتشارات چهر تبریز، ۱۳۳۸.

دینکرد، برگردان: جواد مشکور، ۱۳۲۵.

دیاکونوف، تاریخ ماد، برگردان: کریم کشاورز، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۰.

دیاکونوف، تاریخ ایران باستان، برگردان: روحی ارباب، انتشارات علمی فرهنگی، ۱۳۸۰.

دیاکونوف، تاریخ اشکانیان، برگردان: کریم کشاورز، انتشارات پیام، ۱۳۵۱.

ذبیحی، مسیح، گرگان‌نامه، انتشارات بابک، ۱۳۶۳.

رابینو، مازندران و استرآباد، برگردان: غلامعلی وحید مازندرانی، انتشارات علمی فرهنگی، ۱۳۶۵.

راوندی، مرتضی، تاریخ اجتماعی ایران، انتشارات امیرکبیر، ۲۵۳۶.

ریپکا، یان و کارکلیما، اتا، تاریخ ادبیات ایران، برگردان: کیخسرو کشاورز، انتشارات گوتنبرگ، ۱۳۷۰.

ریگ ودا، برگردان: محمدرضا جلالی نایینی، نشر نقره، ۱۳۷۲.

سایکس سرپرسی، تاریخ ایران، برگردان: سیدمحمدتقی فخرالدین گیلانی، انتشارات دنیای کتاب، ۱۳۶۶.

سرتیپ‌پور، جهانگیر، نشانی‌هایی از گذشته دور گیلان و مازندران، انتشارات خرمی، ۲۵۳۶.

ستوده، منوچهر، از آستارا تا استرآباد، انتشارات فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۶۶.

شایان، فریدون، سیری در تاریخ ایران باستان، انتشارات رَز، ۱۳۵۱.

شهریاری پرویز، ابوریحان بیرونی (مقاله)، دانش و مردم ۱ و ۲، ۱۳۸۱.
صفا، ذبیح‌الله، حماسه‌سرایی در ایران، انتشارات امیرکبیر ۱۳۵۲.
طبری، احسان، بررسی‌هایی درباره‌ی برخی از جهان‌بینی‌های جنبش‌های اجتماعی ایران، ۱۳۶۰.
طبری، احسان، نوشته‌های فلسفی، ۱۳۶۱.
فرای ریچارد، میراث باستانی ایران، برگردان: مسعود رجب‌نیا، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳.
فردریش یوهانس، تاریخ خط‌های جهان، برگردان: فیروز رفاهی، انتشارات دیبا، ۱۳۶۸.
فردوسی، ژول مول، شاهنامه، برگردان: جهانگیر افکاری، انتشارات کتاب‌های جیبی فرانکلین، ۱۳۵۳.
فرنبغ ـ داذگی، بندهش، مهرداد بهار، انتشارات توس، ۱۳۶۹.
فرودسی، برتلس، شاهنامه، برگردان: برتلس، ۱۳۷۸.
فره‌وشی، بهرام، ایرانویج، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۰.
قریب، عبدالکریم، فرهنگ زمین‌شناسی، انتشارات دانشگاه انزلی ـ تبریز، ۱۳۶۶.
کیا، صادق، شاهنامه و مازندران.
کاژدان، نیکولسکی و ...، تاریخ جهان باستان، برگردان: صادق انصاری، باقر مومنی و علی‌الله همدانی، انتشارات اندیشه، ۱۳۵۳.
کامرون، جرج، ایران در سپیده‌دم تاریخ، برگردان: حسن انوشه، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵.
کریستن سن، آرتور، گویش گیلکی رشت، برگردان: جعفر خمامی‌زاده، انتشارات سروش، ۱۳۷۴.
کریستن سن، آرتور، تاریخ ایران در زمان ساسانیان، برگردان: رشید یاسمی، انتشارات دنیای کتاب، ۱۳۷۴.

کریستن سن، آرتور، مزداپرستی در ایران، برگردان: ذبیح‌الله صفا، انتشارات هیرمند، ۱۳۷۶.

کریستن سن، آرتور، کیانیان، برگردان: ذبیح‌الله صفا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۲۵۳۵.

کریمر، ساموئل، الواح سومری، برگردان: داود رسایی، انتشارات فرانکلین، ۱۳۴۰.

کی‌کاوس وشمگیر، قابوسنامه، برگردان: غلام‌حسین یوسفی، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳.

گزنفون، کورش‌نامه، برگردان: رضا مشایخی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۰.

گدار، آندره، آثار ایران، برگردان: ابوالحسن سروقد مقدم، انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۷۱.

گاتاها، گزارش ابراهیم پورداود، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۴.

گرانتوسکی و...، تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز، برگردان: کیخسرو کشاورز، انتشارات پویش، ۱۳۵۹.

گردیزی، تاریخ گردیزی، برگردان: عبدالحی حبیبی، انتشارات دنیای کتاب، ۱۳۶۳.

گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام، برگردان: محمد معین، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۲۵۳۵.

لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، برگردان: محمود عرفان، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷.

مارکوارت، ژوزف، ایرانشهر، برگردان: مریم میراحمدی، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۳.

مارکوارت، ژوزف، وهرود و ارنگ، برگردان: داود منشی‌زاده، انتشارات محمود افشاری یزدی، ۱۳۶۸.

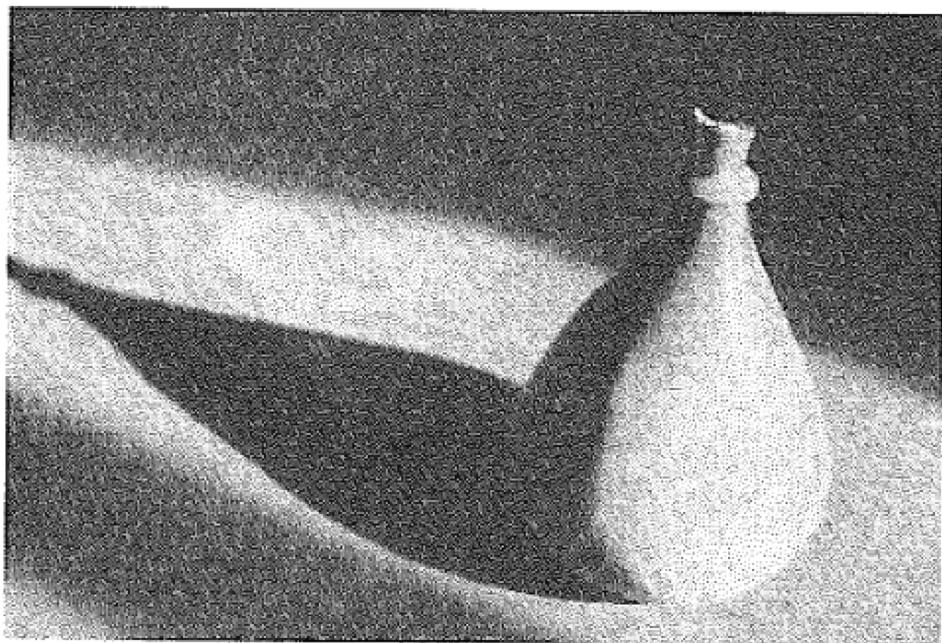
ماری کخ، هایده، پژوهش‌های هخامنشی، برگردان: امیرحسین شالچی، انتشارات آتیه، ۱۳۷۹.

مزداپور، کتایون، شالوده و اساتیر شاهنامه، انتشارات مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۹.
متن پهلوی، برگردان: سعید عریان، انتشارات کتاب‌خانه‌ی ملی، ۱۳۷۱.
مشکور، محمدجواد، جغرافیای تاریخی ایران باستان، انتشارات دنیای کتاب، ۱۳۷۱.
ملکونف، سفرنامه، برگردان: مسعود گلزاری، انتشارات دادجو، ۱۳۶۴.
ملکی، توکا، زنان موسیقی ایران، کتاب خورشید، ۱۳۸۰.
مورگان، دی، پیدایش دین و هنر، برگردان: ایرج احسانی، انتشارات گوتنبرگ، ۲۵۳۶.
موله، م. ایران باستان، برگردان: ژاله آموزگار، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۸.
مهرین، عباس، تاریخ ادبیات هخامنشی، انتشارات البرز، ۲۵۳۶.
ناتل خانلری، پرویز، تاریخ زبان فارسی، نشر نو، ۱۳۶۹.
ناس، جان، تاریخ ادیان از آغاز تا امروز، برگردان: علی‌اصغر حکمت، انتشارات پیروز، ۱۳۴۸.
مینوخرد، انتشارات البرز، ۱۳۴۸.
نگهبان، عزت‌الله، مارلیک، انتشارات دانشگاه تهران، ۲۵۳۶.
نولدکه، تئودور، حماسه‌ی ملی ایران، برگردان: بزرگ علوی، انتشارات دانش سپهر، ۱۳۶۹.
واندنبرگ، باستان‌شناسی ایران باستان، برگردان: عیسی بهنام، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۸.
ویلسن، کریستن، تاریخ صنایع ایران، برگردان: عبدالله فریار، انتشارات فرهنگ‌سرا.
هال، جیمز، فرهنگ نگاره‌ای نمادها در هنر شرق و غرب، برگردان: رقیه بهزادی، ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۴.

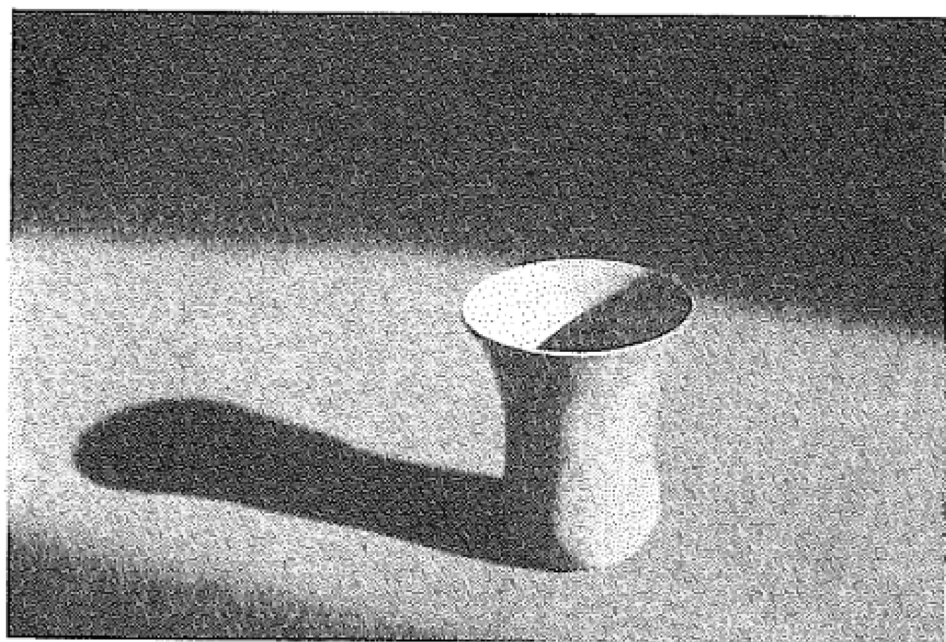
هیأت باستان‌شناسان آلمانی، گزارش‌های باستان‌شناسی، برگردان: سروش حبیبی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۲.
هدایت، صادق، زند وهومن یسن، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۲.
هرودوت، تاریخ هرودوت، برگردان: وحید مازندرانی، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲.
هرودوت، تاریخ هرودوت، برگردان: هادی هدایتی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۱.
هرتسفلد، تاریخ ایران بر بنیاد باستان‌شناسی، برگردان: علی‌اصغر حکمت، انتشارات بزرگ تهران، ۱۳۵۴.
هوار، کلمان، ایران و تمدن ایرانی، برگردان: حسن انوشه، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳.
هومر، ایلیاد، برگردان: سعید نفیسی، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵.
هومند، نصراله، پژوهش زبان تبری، انتشارات دانش، ۱۳۶۹.
یسنا، گزارش ابراهیم پورداود، انتشارات دانشگاه تهران، ۲۵۳۶.
یشت‌ها، گزارش ابراهیم پورداود، انتشارات دانشگاه تهران، ۲۵۳۶.

فرهنگ‌ها

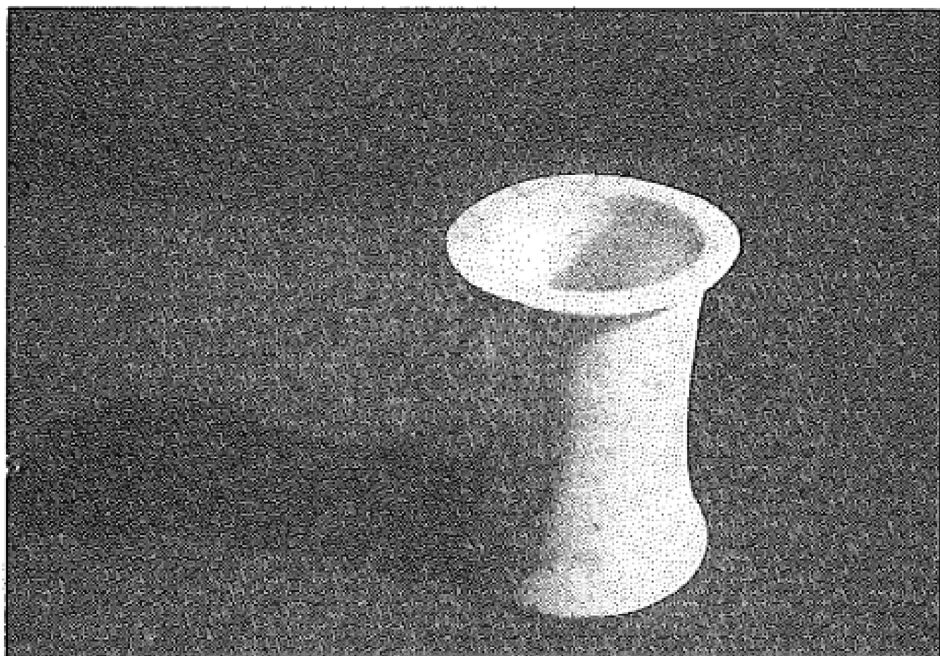
با استفاده از فرهنگ‌های:
واژه‌های اوستا
فرهنگ‌های پهلوی
فرهنگ دهخدا
فرهنگ معین
فرهنگ ناظم‌الاطبا
فرهنگ برهان قاطع و دیگران.



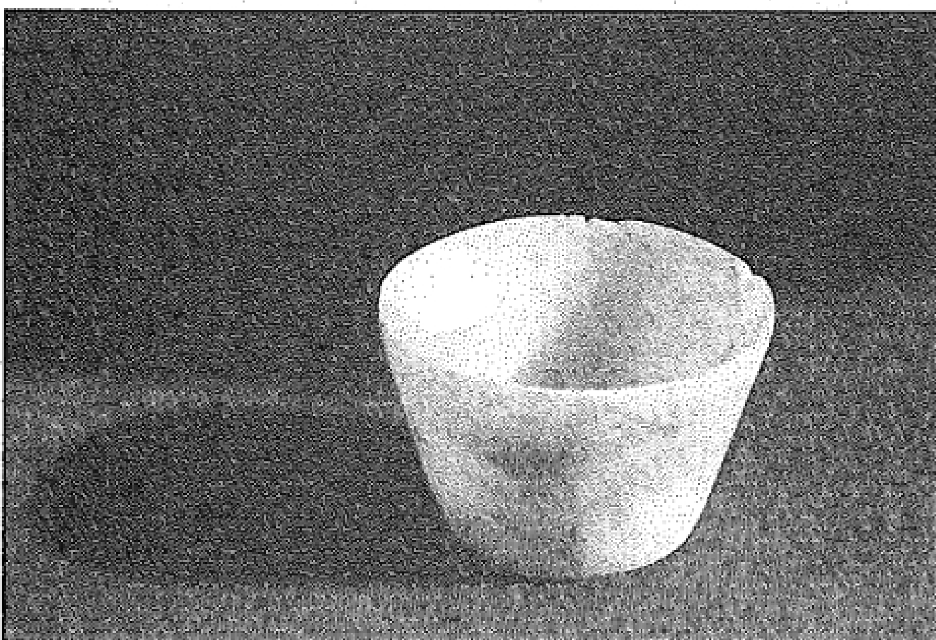
تنگ سفالی داغدار، تورنگ تپه؛ ۲۵۰۰ سال پیش از میلاد



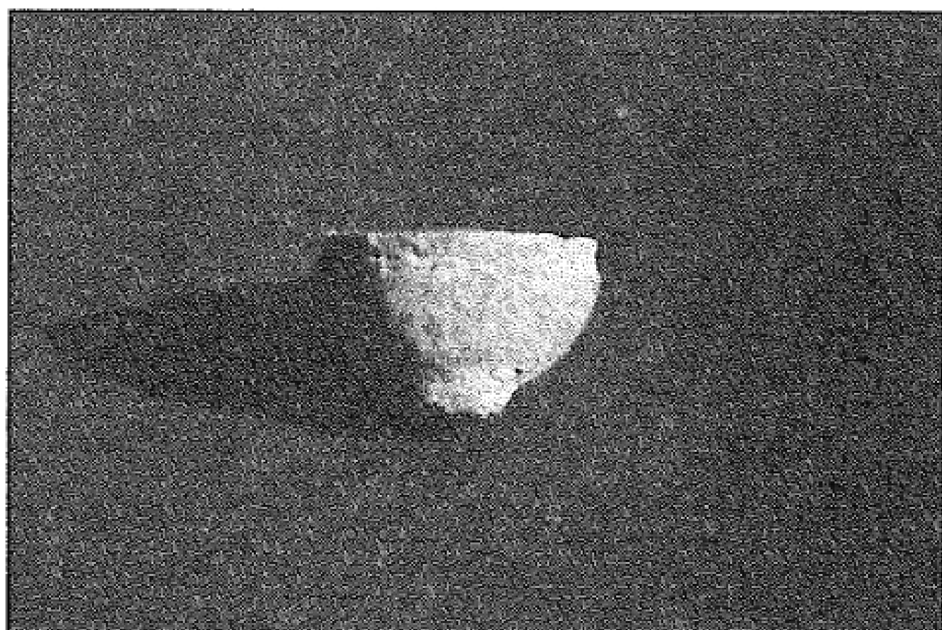
جام سفالی خاکستری داغدار، تورنگ تپه، ۲۵۰۰ سال پیش از میلاد



هاون سنگی مرمر سفید، تپه‌حصار، ۱۲۰۰/۱۵۰۰ پیش از میلاد



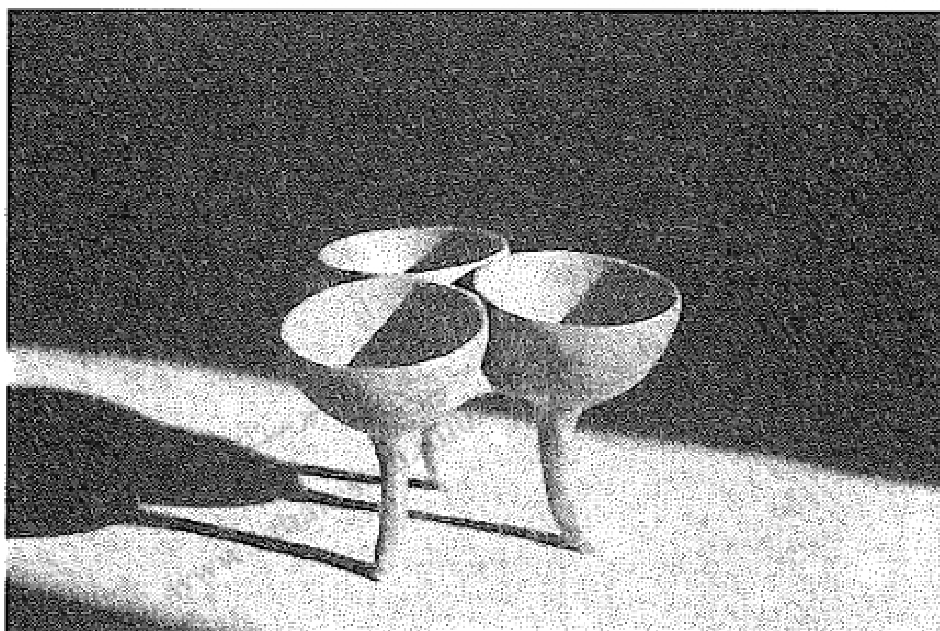
کاسه مرمر سفید، تپه‌حصار، ۱۲۰۰/۱۵۰۰ پیش از میلاد



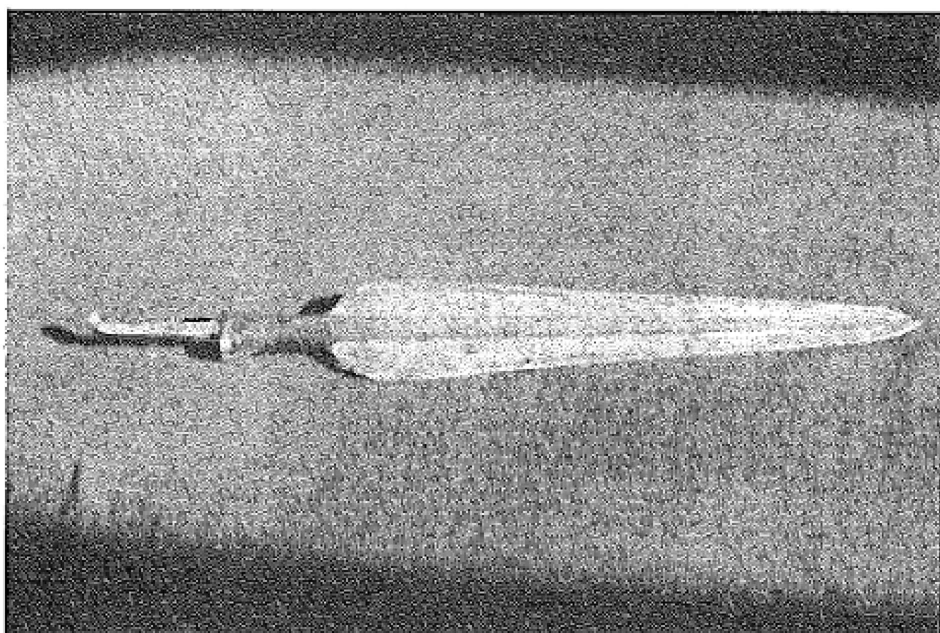
پیاله مرمر سفید، تپه‌حصار، ۱۰۰۰ اول پیش از میلاد



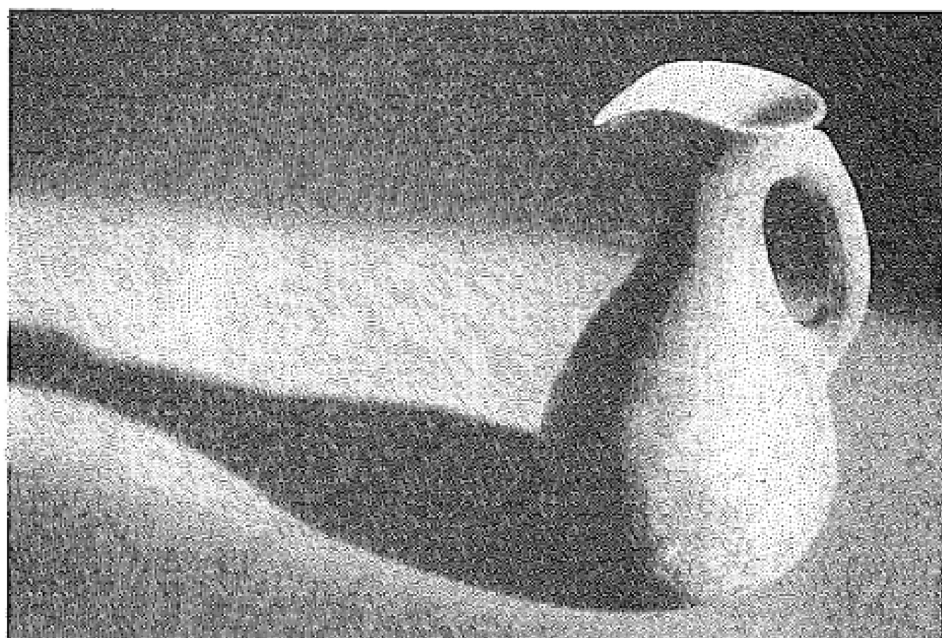
ظرف پایه بلند آجری رنگ، بهشهر، ۱۰۰۰ اول پیش از میلاد



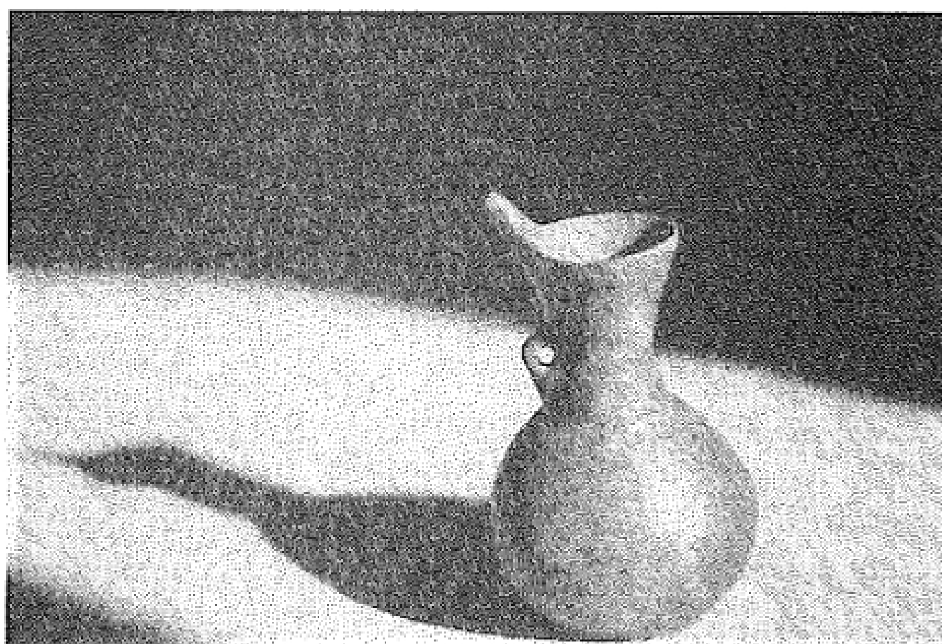
ظرف ثلاثه، بهشهر، ۱۰۰۰ سال اول پیش از میلاد



سر نیزه مفرغی، ساری، هزاره‌ی اول پیش از میلاد



تنگ سفالی داغدار خاکستری، ساری جامخانه، هزاره‌ی اول پیش از میلاد



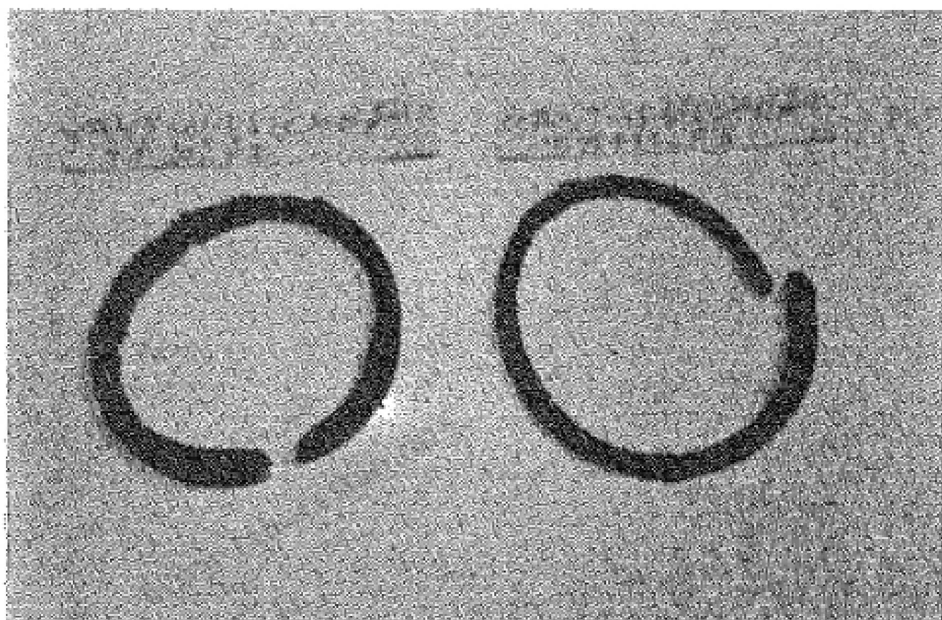
ظرف سفالی خاکستری ، ساری جامخانه، هزاره‌ی اول پیش از میلاد



ظرف سفالی آجری‌رنگ (باروت‌دان)، قائم‌شهر، هزاره‌ی اول پیش از میلاد



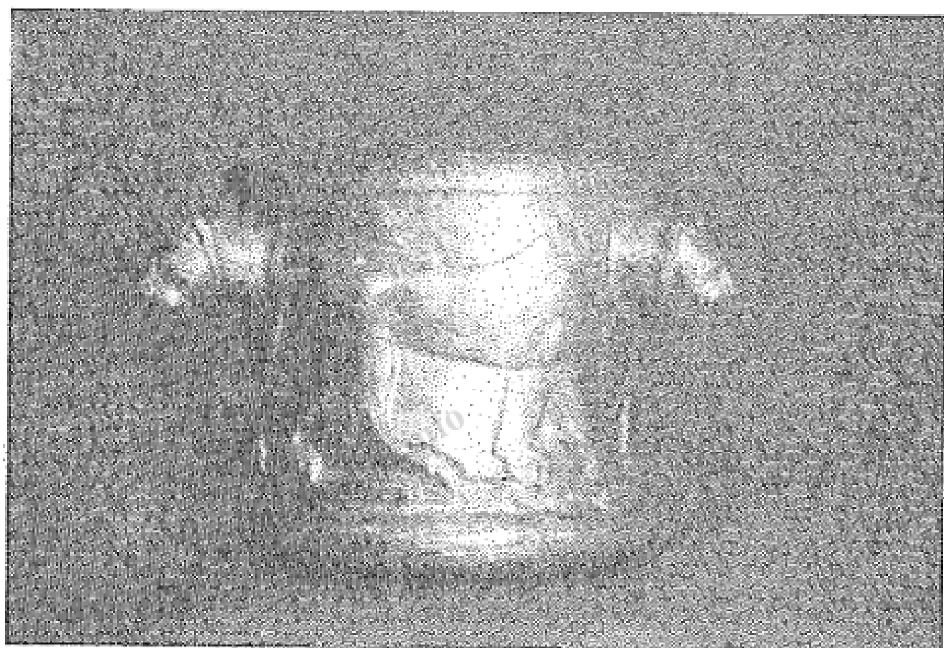
دفن سگ به صورت چمباتمه، قائم‌شهر، اوایل هزاره‌ی اول پیش از میلاد (عکس از محمدعلی منصوری)



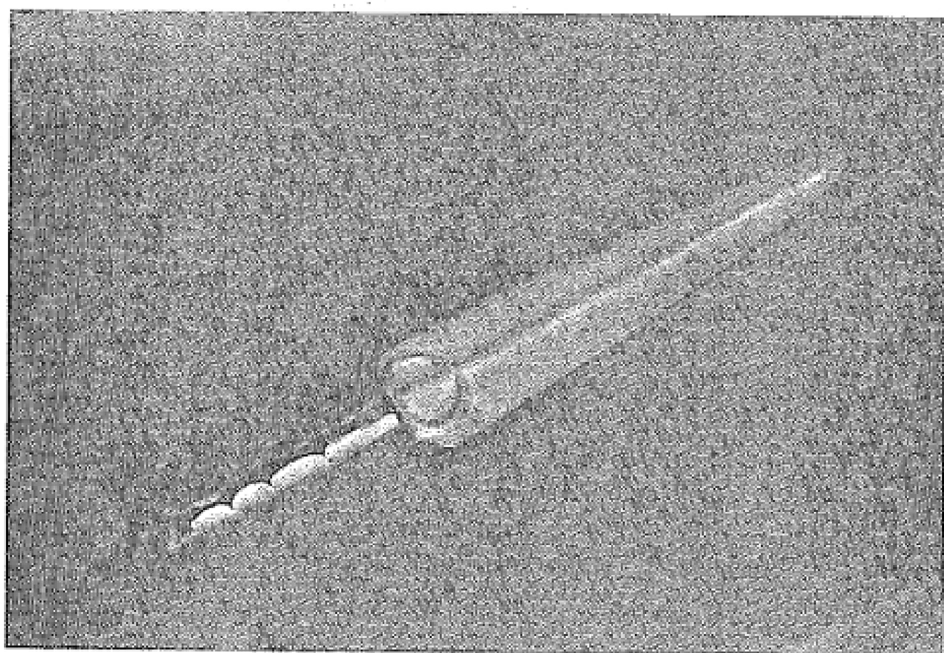
النگوی مفرغی با پارچه، قائم‌شهر، هزاره‌ی اول پیش از میلاد (عکس از محمدعلی منصوری)



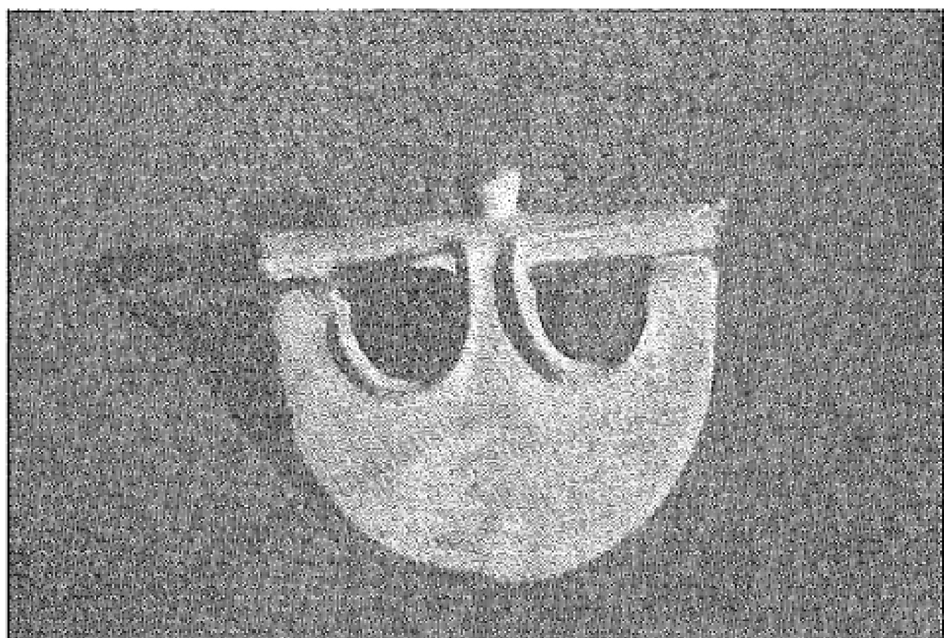
جام زرین، کلاردشت، اواخر هزاره‌ی دوم و اوایل هزاره‌ی اول



جام استوانه‌ای، کلاردشت، اواخر هزاره‌ی دوم و اوایل هزاره‌ی اول



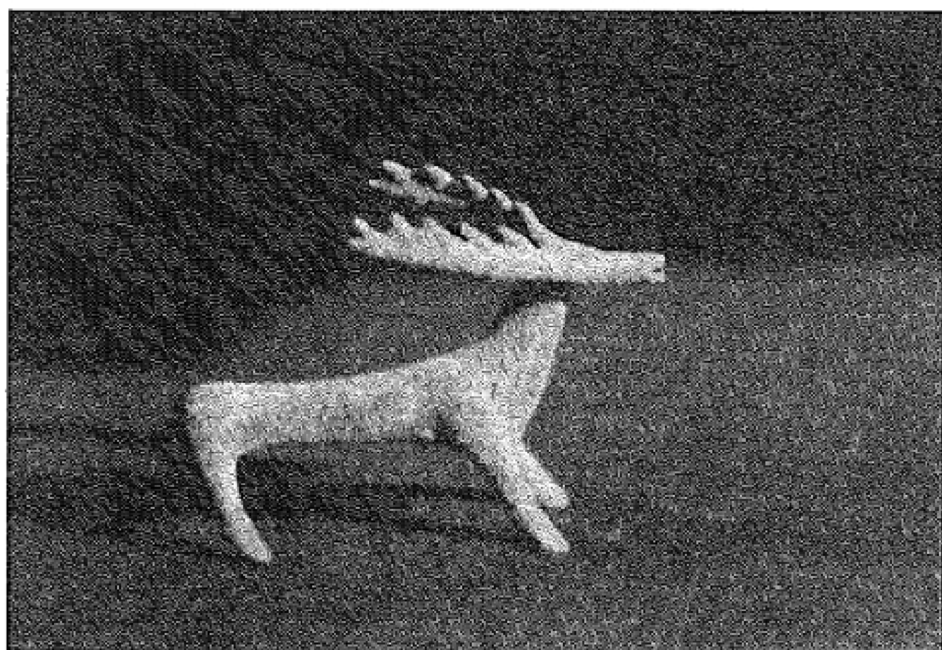
سر نیزه، کلاردشت، اواخر هزاره‌ی دوم و اوایل هزاره‌ی اول



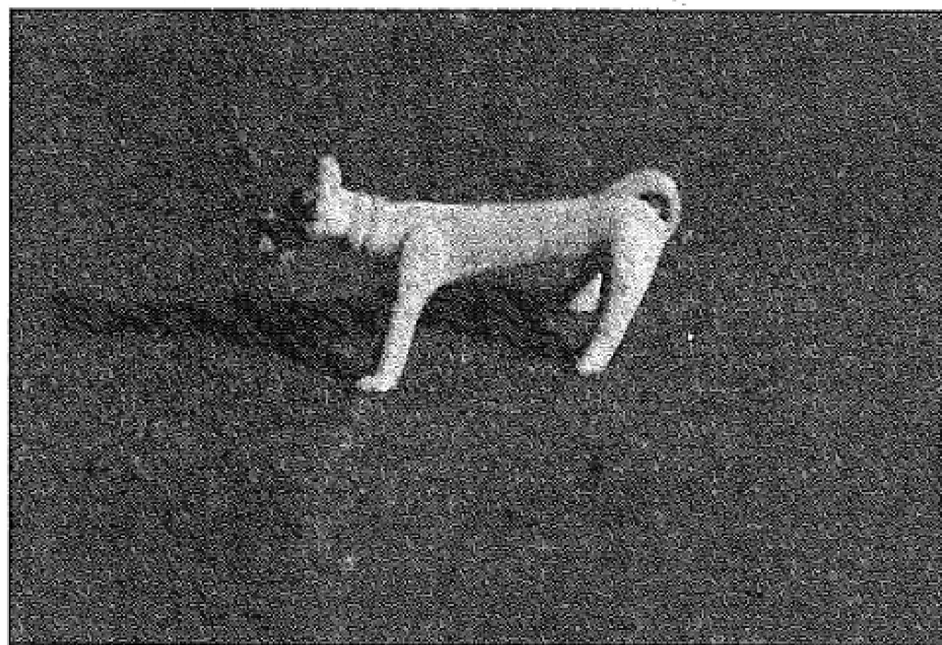
تیر مفرغی، املش، هزاره‌ی اول پیش از میلاد



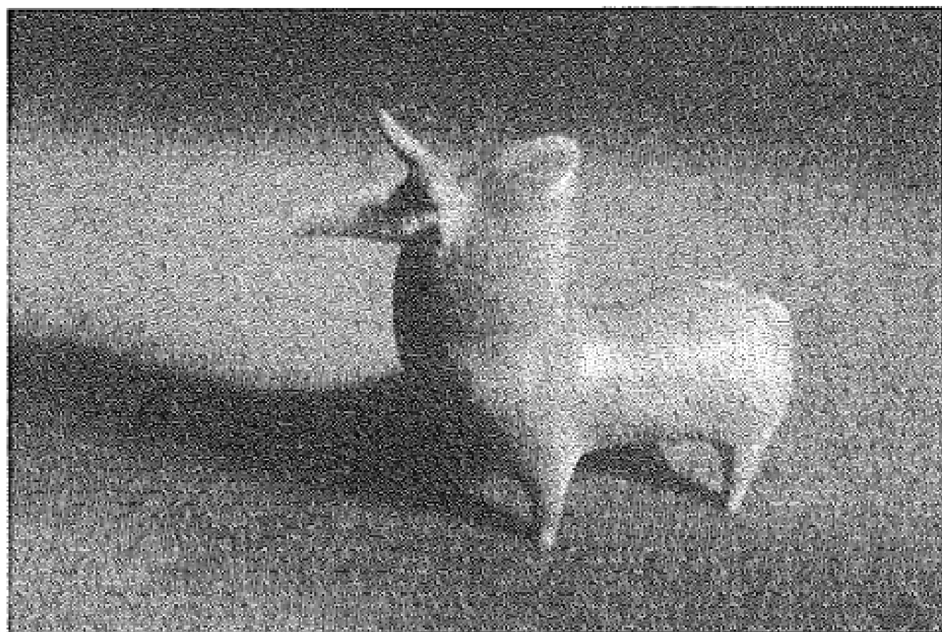
گوزن مفرغی، مارلیک /آمارلو، هزاره‌ی اول پیش از میلاد



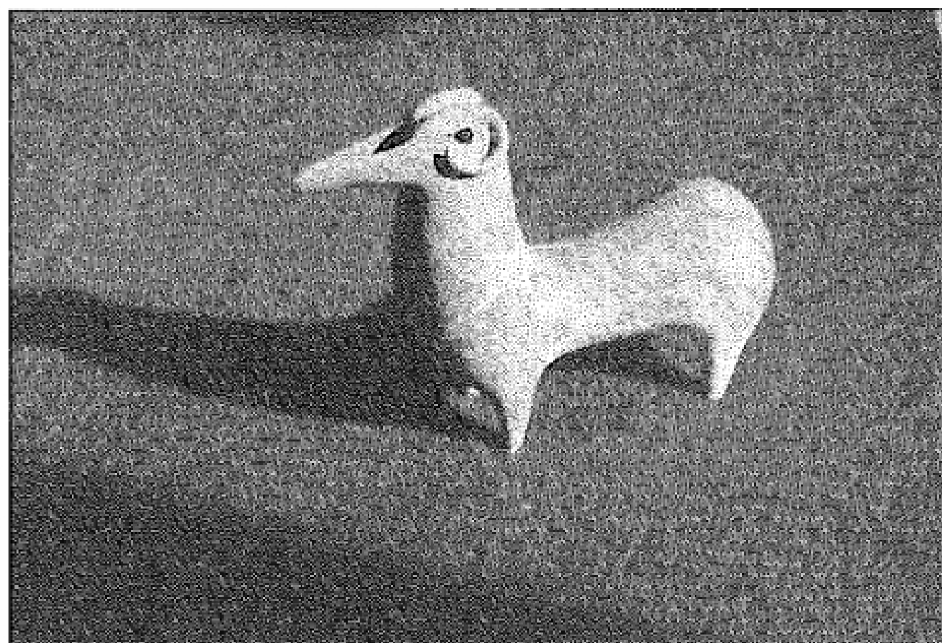
مجسمه مفرغی، مارلیک/آمارلو، هزاره‌ی اول پیش از میلاد



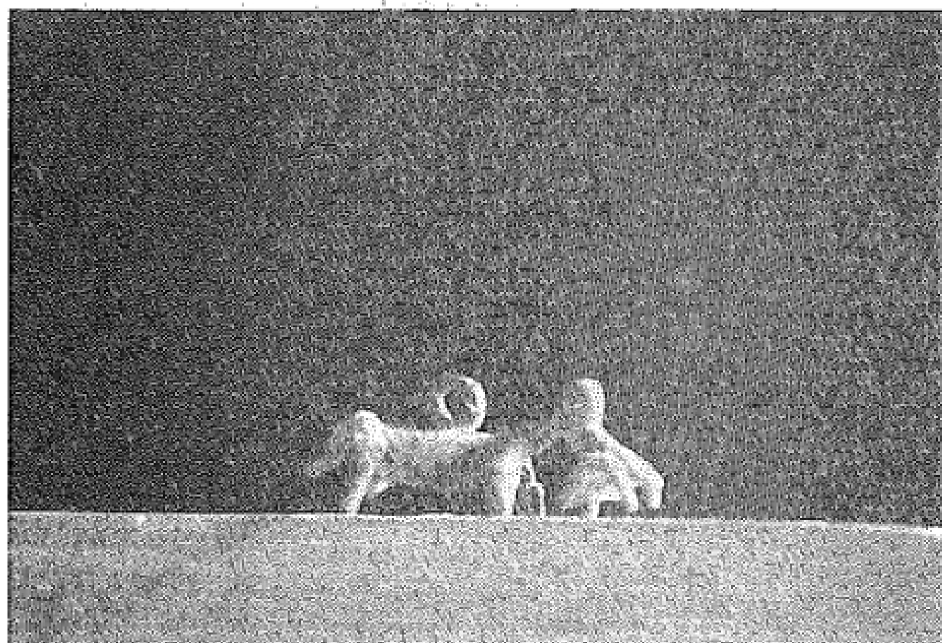
مجسمه مفرغی شیر ماده، مارلیک/آمارلو، هزاره‌ی اول پیش از میلاد



ظرف به شکل گاو کوهان‌دار، مارلیک /آمارلو، هزاره‌ی اول پیش از میلاد



ظرف به شکل مسجمه قوچ، مارلیک /آمارلو، هزاره‌ی اول پیش از میلاد



مجسمه آویز مفرغی، شکل حیوانی طعمه در دهان، بهشهر هزاره‌ی اول پیش از میلاد





ISBN 964-362-151-0
9789643621513

۱۵۰۰ تومان   تحقیق و بررسی ـ ۲۲

تاریخ مازندران باستان بخشی از تاریخ ایران است که برای نخستین بار تدوین شد و اساس بررسی محوری آن برمبنای آثار به دست آمده‌ی باستان‌شناختی و تطبیق آن با آثار یافت شده در فلات ایران، آسیای مرکزی، آسیای‌صغیر و برخی دیگر از کشورهای خاورمیانه است. مازندران باستان در کنار تمدن درخشان زمان خود قرار نداشته؛ اما با توجه به آثار به دست آمده و تطبیق و برابری آن با آثار مشابه یافت شده‌ی باستان‌شناختی در فلات ایران، میان‌دورود (بین‌النهرین) و هیتیایی‌ها شگفت‌انگیز است.

از این نویسنده:

۱. فرهنگ مثل‌های مازندرانی (با برابر نهاده‌های ادبیات تمثیلی ایران)، انتشارات فرزین

۲. تاریخ سده‌ی میانه‌ی مازندران (از حمله‌ی اسکندر تا فروپاشی ساسانیان) در دست انتشار

۳. چاپ ده‌ها مقاله‌ی تاریخی ـ فرهنگی، اجتماعی در مجله‌ی چیستا؛ بازخوانی تاریخ مازندران، گیله‌وا؛ در قلمرو مازندران، گیلان‌ما، کتاب فروردین.



جام سیمین. هزاره‌ی دوم پیش از میلاد. کلاردشت